انتخاب

سیر المتاخرین

از بابر تا جہانگیر

بہ تصحیح

پروفیسر عبد الباقی عباسی سابق پروفیسر جسونت کالج جودھپور

مطبوعہ

تاج بک ڈپو

پروپرائیٹر

ملک نذیر احمد بک سیلر و پبلشر

موہن لال روڈ بیرون موری دروازہ لاہور

سنہ ۱۹۴۸ء

سیر المتاخرین

ذکر سلطنت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه سرچشمهٔ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملے از آبائے او

ظهیرالدین محمد بابرشاه بن عمرشیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورگان بر منتظرانِ احوال و اخبار سلاطین و متر صدان آثار صداقت و آثارِ خواقین مخفی و پوشیده نماند که چون کارفرمایانِ قضا و قدر سلطنت اکثر اقلیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورگان ودیعت نهاده بودند. و در ایام رضاعت انوار سروری و سرداری از پیشانی همایون استقبال او واضح بود. و رعیت پروری از آثار و افعالِ او لائح بود. بعد از آنکه بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید. و از مجازی گفتار و کردار او بارقهٔ جهانبانی مے درخشید. اگر با همزادان و همسران در بازی بود. غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نمے فرمود. و در سواری سیر و شکار هم لشکرکشی و صف آرائی منظور می بود. بیت

بازی اگر در سر آهنگ بود   حدیثش ز دیهیم و اورنگ بود

القصه در خدمت شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که همدم هم بود بسر مے برد. و بمقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز برتبهٔ عالی مترقی می شد حتی که پایهٔ قدر او از جمیع امراء عالی برگذشت. و بدرجهٔ امیرالامرائی رسید. امیر طراغان پدر او ترک امارت کرده در گوشهٔ قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت. چون در گذشت صاحب قران در بیست و پنج سالگی بود. پس از آنکه یازده سال از رحلت پدرش در گذشت. در سنه هفت صد و هفتاد و دو هجری بیاوری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران در خطهٔ بلخ بر سریر فرماندهی و تخت سعادت جهانبانی جلوس فرموده سکه و

خطبه بنامِ خود. و سمرقند را دارالسلطنة قرار داده لوائے عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت. و کوسِ مملکت ستانی و جهان آرائی بلند آوازه ساخت. و در اندک زمانے ولایتِ ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائیجان و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایت مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزۂ تسخیر خود درآورد و در روئے منابر وجوهِ دنانیر بنامِ نامی خود مزیّن و فرمانروایانِ روئے زمین را فرمان پذیرِ خویش گردانید نظم

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف ستمگاران فرو بُرد از اطراف

نماند اندر جهاں صاحب کلاہے که در پیشش نرفت از دیده راہے

کُلاه دارے که سرکش بود بیباک سرش را با کلاه افگند بر خاک

خسان را پاک رُفت از هر دیارے بگلزارے زمین نگذاشت خارے

مدّتِ سی و پنج سال بکمالِ استقلال سلطنت کرده در سنه هشت صد و هفت در مکانِ اهو هفتاد و سه فرسخی سمرقند که متوجه فتحِ خطا بود در عمرِ هفتاد و یک سالگی به بیماری سخت رحلت نمود نظم

سُلطانِ تمر که مثلِ او شاه نبود در هفت صد و سی و شش در آمد بوجود

در هفت صد و هفتاد و دوم کرد جلوس در هشت صد و هفت کرد عالم پدرود

جلال الدّین بن میران شاه میرزا پسرِ سوم صاحبقران حکومتِ عراقین و آذربائیجان و دیاربکر داشت در سنه هشت صد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرد. و در میدانِ آں کشته شد. سلطان محمد میرزا ابن جلال الدّین میران شاه میرزا در خدمتِ خلیل سلطان میرزا برادرِ کلانِ خود که فرمانروائی ایں بود به سپه داری و سرداری میگذرانید. باجلِ طبیعی درگذشت. سلطان میرزا ابوسعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمرِ بست و پنج سالگی سریر آرائے سلطنت گردید. هجده سال حکومت ترکستان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حدودِ هندوستان نمود. در آخرِ عمر عراق بر گرفت. در سنه هشت صد و هفتاد و سه هجری از اتفاقی که روئے داد در قیدِ اوزون حسن ولد قرا یوسف خان حاکمِ آذربائیجان افتاد و یادگار میرزا نبیره شاه رُخ میرزا که نوکرِ او بود. سلطان را بقتل رسانید. عمر شیخ میرزا پسرِ چهارم ابوسعید میرزا حکومتِ فرغانه و ولایت اورکند و خجند داشت در خطّهٔ اندجان که تختگاه فرغانه است بسبب

شکستن جسر که عمارات سلطانی برآں بود در سنه هشت صد و نود و دو هجری در عمر سی و نه سالگی راه نورد عقبی
گشت. الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است. در علوم نجوم کمال مهارت داشت
همت به بستن رصد برگماشت. و بانجام رسانید. چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روئے آں
می نمایند. مگر بعضے که بر رصد راجه جے سنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ
مهندس انصرام یافته بزیج جدید محمد شاهی شهرت دارد توقف یافته اند التفاتے بزیج الغ بیگ نمی
نمایند. بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت بر سر اندجان
لشکر کشیده مدتے محاصره نمود. از ارادت الهی لشکر بسر بابر بلشکریانش غلبه آورد. اکثر مردم و چارپایه تلف گردید
ازیں جهت از انجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی در سنه
هشت صد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نموده یازده سال در ماوراء النهر با سلاطین جغتیا و
اوزبک محاربات سخت نموده سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عم خود غالب آمده فتح سمرقند کرد. از انجا که مشیت
ازلی برآں رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابر به فروغ گیرد و نقش تسلط بابر بادشاه در ممالک توران
درست ننشست ناچار از سمرقند برگشته با معدودے در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت
باز از انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذو النون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا بن الغ میرزا بن سلطان ابو سعید
میرزا عمزاده بابر بادشاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود. و محمد مقیم شکست خورده
از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت. و بابر استقلالے یافته مسند آرائے
کابل و بدخشان گردیده روزگار میگذرانید اولاد صاحبقران میر تیمور گورگان را پیش ازیں میرزا گفتندے
از زمان بابر لقب پادشاهی دریں سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هوائے آں
خطهٔ دلکشا بامزاج او سازگاری نمود. فواکه و آب گوارا افتاد. کابل شهریست بزرگ و بازار بطور ولایت
ایران مسقف خوش آب و هوا. باوجود شدت سرما برف آنجا چندان گزند نیست و فواکه و انهار بسیار و
بهارش پسندیده حین اقامت بابر بادشاه در کابل سنه نه صد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد فصیلهائے
قلعه و اکثر منازل بادشاه با اکثر حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاد. و خانهائے بعض مواقع تمام
انهدام یافت. و سی و سه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد. و اساس عمارات بسیارے منهدم و بعضی جبال فرو رفت
و تا یک ماه در شبانه روزی یک مرتبه زمین متزلزل می شد. بعضے جا پارچه پارچه که عرض آں یک گز و طول

شصت ورعه باشد بپایه بقدر یک تیر انداز فرو رفت و از آنجا چشمهٔ پیدا شده در جائے قریب شش فرسخ
تودهٔ شگافت که بعضے از اطراف او برابر قامت فیل بلند شده بود. و در آغاز زلزله از سر کوه ها گرد و باد
بشدتے برخاست که آثار قیامت می نمود. در همیں سال در هندوستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود. بالجمله بابر
در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمٰعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار
داشت. فروغ افزائے مملکت خراسان گردید. و شیبک خان را که بلند پروازیها می نمود مع فوج بسیار ش
طعمهٔ تیغ آبدار ذوالفقار آثار و خراسان را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گردانید. بابر میرزا باقبال دولت آں
پادشاه بے همال توسل جسته بامداد فوج ظفر موج مستظهر گشته تسخیر بلخ و بخارا کمر همت بسته مفتوح
ساخت. و خطبهٔ امامیه بنابر رعب و سطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد. امّا بنابر نفاقے که
با امیر نجم سالار قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید. بعد چندے در یکے از حروب که با والیان توران اتفاق
افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود. بر افواج بابر پادشاه شکست افتاده. امیر نجم در میدان جنگ کشته
شد. و بابر را مجال پایداری در بخارا نماند. بناچاری برگشته باز قناعت به بدخشان و کابل و برخے از ممالک بلخ
نمود. بعد چندیں که فوجے آراسته جمعیتے بهم رسانید. بهمی اوضاع هند شنیده قاصد استخلاص آں شد. بعد
استیذان از پادشاه مصطفوی نژاد و ماذون شدن ازاں بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش
گردیده اول مرتبه در سنه نه صد و دوازده هجری تا نیله از توابع ملتان مرتبه دوم در سنه نه صد و سیزده براه خرد کابل تا
نواحی اوّل عرف ملتان مرتبه سوم در سنه نه صد و بست و پنج تا بهیره پنجاب. مرتبه چهارم در سنه نه صد و سی تا لاهور
و دیپالپور. مرتبه پنجم در سنه نه صد و سی و سه چوں از بدسلوکی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته در اکناف بلاد
هند لوائے فتنه و فساد برافراشتند. و برخے از نوکران سلطان ابراهیم بغی ورزیدند. دولت خان لودی از لاهور بکابل
رسیده ترغیب بنهضت بسمت دیار نموده بابر پادشاه قصد هندوستان فرموده. بعضے امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف
آں دیار فرستاد. و خود بقائد بخت و اقبال خود نهضت فرموده برکنار آب سند رسید. بعد ملاحظه سان
عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید. درین اثنا خبر آمد که دولت خان و غازی خان
از عهود و مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شدند. و با امرائے پادشاهی که
پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگ اند. و از مردم پادشاهی سیالکوٹ نیز انتزاع نمودند. بابر باستماع ایں خبر
بسرعت تمام متوجه گشته برکنار آب چناب الی قصبهٔ بهلول پور نزول اجلال فرموده فرمان داد که سیالکوٹ

را خراب کرده ساکنانِ آنجا را در بهلول پور آباد گردانند. و از آنجا روانه پیشتر شد. بحسبِ ارادهٔ ازلی روزے
چند قبل ازیں عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف گشته لوائے مخالفت برافراشتند. و قریب
چهل هزار سوار بارادهٔ جنگ با سلطان ابراهیم فراهم آورده بسر سلطان بطرف دهلی رفتند. چون سلطان بمقابلهٔ
آنها بر آمد، صرفه در جنگِ میدان ندیده شد شب خون زدند و روز دیگر در میدان محاربه سخت منهزم گردیدند
و لب هند رسیده خبر نزولِ رایات بابر شاهی شنیدند. باستماعِ ایں خبر مستبشر گشته ادراکِ دولتِ ملازمتش مغتنم
شمردند. بعد وصول بایں آستاں موردِ الطافِ بیکراں گردیدند. بابر پادشاه از سیالکوٹ متوجه
پیشتر شده براه پرسرور بکلانور رسید. از آنجا کوچیده قلعه ملوت بتسخیر در آورد. دولت خان که
از عهد برگشته بود، از روئے خجالت بحضور نمی آمد. چوں نادم گشته رسید، بر وفق صلاح خیرخواهاں
دولت خان با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد. در همان حبس روحش از قفسِ بدن او پرواز نمود. و
بابر پادشاه بانباله رسیده شاهزادهٔ همایوں میرزا را بتسخیرِ حصار فیروزه رخصت فرمود. شهزاده آں نواحی را
مسخر گردانیده بملازمت رسید. و در جلدوی ایں خدمت حصار فیروزه و یک کرور تنگه نقد بشاهزادهٔ مرحمت
شد. در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپ خانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه
بقصدِ جنگ از دهلی بر آمده منزل بمنزل می آید. بابر در انباله راضی باقامت نگشته در حوالی شهر پانی پت
نزولِ اقبال فرمود. سلطان ابراهیم نیز در نواحی آں شهر رسیده مستعدِ پیکار گردید. هر روز از طرفین جنگِ قراولی
می شد. و یکه تازانِ لشکرِ بابری بتائیداتِ الٰهی غالب آمده موردِ تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم
باشوکت تمام بقصدِ جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد. افغاناں در آں کارزار فیلانِ کوه کرده
انتخاب کرده بکجیم و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند. عفریتِ پیکرانِ مذکور از تند خوئی و عربده
جوئی بهر طرف که می دویدند صفوفِ مخلیه از هم می شگافت. و تزلزل در فوج ولایت از انتظام می افتاد.
و اسپهائے مغلاں که هرگز چنیں جانورے مهیب ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت. و اگر
سوارے دلیری نموده پیش میرفت از خرطوم فیلاں در چنگِ اجل گرفتار شده بخاکِ هلاک برابر می شد.
درین وقت بابر پادشاه بیدلی لشکریاں دیده کلماتِ ترغیب و تهدید متضمن بیم و امید بر زبان آورده تاکید
تحریص بر یورشها نمود. جانفشاناں را دل قوی گشته بر مخالفاں حمله آوردند. چوں مشیتِ قادرِ توانا بر آں
رفته بود که رشتهٔ اودیاں منقطع گردد، و ممالکِ هندوستان در ظلِّ رافتِ خاندانِ بابری درآید بعد کشش

وکوشش بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید. و غنچهٔ مراد در گلبن آمال بابری شگفته گردید. و سلطان
ابراهیم در میدان کشته شد. و لشکریانش نیز علف تیغ بیدریغ گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نعش
سلطان مقتول افتاد. لبقیة السیف منهزم گشتند. بالجمله بتائیدات ایزدی فتحے که مقدمهٔ فتوحات
تمام هندوستان بود چهرهٔ امید برافروخت. و برق بارقهٔ تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم
لودی پاک بسوخت. بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه
بے نیاز حقیقی بجا آورده در دهلی که تختگاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد
دُرهائے خزائنی که اندوختهٔ چندیں سلاطین بود کشوده هفتاد لک تنگه سکندری بشاهزادهٔ همایون میرزا
و یک خانهٔ پادشاهی بے آنکه تحقیق شود غنیمهٔ آں انعام فرموده ده لک تنگه بامرا مرحمت شد. و تمامی یکهٔ
جوانان بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند. بشاهزاده هائے کامگار که در کابل بودند و به پردگیان شبستان اقبال
بقدر تفاوت درجات و حال نقد و جنس روانه گردید. بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت. و دوران محموره که
دارالسلطنت بود بنا بر بیت المال و ملکی طرح اقامت افگند. غیر از دهلی و آگره که در ید تصرف ملازمان بابری
بود. در جمیع ممالک اطراف افغانان لوائے مخالفت برافراشتند. آخر الامر بتدابیر صائبه و افکار ثاقبهٔ پادشاه
بمرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند. و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
و امرائے قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد. والدهٔ فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
را مشمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصهٔ ایشان بایشان مرحمت نمود. و اضافهٔ آں هفت لک
تنگه بوالدهٔ سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت. والدهٔ سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعه الماس
که هشت مثقال وزن داشت و مبصران جوهر شناس قیمت آں زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینهٔ سلطان
علاؤالدین خلجی بود و او را از اولاد راجه بکرماجیت رسیده بود پیشکش بابر پادشاه نمود ●

القصه بابر در آگره نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت. و تمام ایام بعیش و عشرت گذرانید
و بفیض عدل گستری و رعیت پروری بلاد را آباد و شکسته خاطرانرا خوشنود گردانید. چوں ایام بهار بانقضا
انجامید. بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال مخالفان متوجه شد. هم درین اثنا
رانا سانگا که از راجهائے عظیم الشان هندوستان بود باغوائے حسن خان میواتی با لشکر فراوان بجرأت بیباکی
تمام از جائے خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقع است بقصد محاربه بابر در رسیده و نیز جمعے از امرائے

افاغنه که با سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند. با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواحِ قنوج خروج کرده بهار خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند. و شورش عظیم از هر طرف برخاست. اُمرائے کابلی که خوپذیرِ دیارِ سردسیر بودند بستوه آمده بعضے از رنج گرما و حروبِ متواتر عظیمه و برخے از بیدلی و خوفِ مخالفت رانا سانگا و افاغنه معاودت را مرجح شمرده در زبانِ کنگاش بمعرض رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهتر آنکه در پنجا قلعه چند احداث فرموده خود در ملکِ پنجاب اقامت پذیرند. و مترصد لطیفه غیبی باید بود. بادشاه فرمود که چنین مملکتے وسیع را که بمشقتِ تمام گرفته و خلقِ کثیرے از قوم خود بکشتن داده باشم. امروز از پیشِ هندوے که بدون جنگ بروم. پادشاهانِ زمان مرا چه گویند و نامِ من در محافلِ ملوک بچه صورت مذکور شود؟ هیهات وقت آنست که عزیمت را با شجاعت همدوش داشته کارزارے باید نمود که یادگار ماند اگر بتائید الٰهی فتح میکنم غازی ام و اگر کشته می شوم در زمرهٔ شهدا محسوب خواهم شد. و دیگر سخنانِ مردانه شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعت را دلدهی نمود. دیگران همت زیر ران کشیده از آن گره برآمد. رفقا باتفاقِ دل بر مرگ نهاده صفوفِ مصاف آراستند. از آن طرف رانا سانگا نیز آماده پیکار گشت بهادرانِ قوی چون شیرانِ زنجیر گسل برزمگاه درآمده کششے و کوششے نمودند. که نظارگیانِ بیدل با مشاهدهٔ آن زهره از بیم آب گشت. و ذکرِ حروبِ رستم و افراسیاب افسانه و خواب

قطعه

بجنبش در آمد دو لشکر چون کوه ... از آن جنبش آمد زمین در ستوه
ز پولاد پوشانِ لشکر شکن ... تنِ کوه لرزید بر خویشتن
ز بارِ بدن تیر هم چون تگرگ ... بهر گوشه برخاست طوفانِ مرگ
زهر جا دلیرانِ زور آوران ... کشیدند شمشیرِ کین از میان
ز خون جوے ها شد سبک تر روان ... یکے جان فشان و یکے جان ستان

چون تائیداتِ الٰهی قرینِ حالِ اولیائے دولت بابری بود. صبح اقبال از مطلع فیروزی دمید رانا سانگا مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاده بصد محنت و مشقت افتان و خیزان بُوت خود رسید لشکریانش علفِ تیغِ بیدریغ شدند. بابر بادشاه بعد این فتح سجداتِ شکر نمائے بیکرانِ ایزد منان بدرگاهِ واهب العطایا بتقدیم رسانیده باگره معاودت نمود. و بتدبیراتِ درست حس و خاشاک وجود

اربابِ خلاف و طغیان از عرصۂ ممالک پاک و فتنۂ اطراف و اکنافِ دہلی و آگرہ در حیطۂ تصرف اولیائے دولتش درآمد۔ و ہنگامۂ افغانان طرفِ قنوج نیز بر ہم خوردہ او در ہم شکستہ فرو نشست امرائے کابلی از ظہور چنیں فتوحات دل نہادِ خدمت شدہ حسب المدعا اقطاع یافتند۔ و دل ارادۂ انصرافِ کابل بر گرفتہ در ہندوستان سکنی اختیار افتاد۔ و بر ہم خوردگیہا انتظام یافت و مہام سلطنت بنظام آمد شہزادۂ ہمایوں میرزا برائے انتظامِ پرگنہ گیہائے سنبھل فرستاد و شاہزادۂ کامران مرزا را لاہور و ملتان در جاگیر مرحمت فرمودہ از کابل طلب داشت۔ شاہزادہ از کابل بلاہور آمدہ ولایت ملتان را کہ مدتے از تصرف سلاطین دہلی بدر رفتہ بود بحسن تدبیر شمشیر ہمت خود و اقبال بابری تبہ تسخیر درآورد۔

بر متتبعانِ آثار پوشیدہ نماند۔ کہ بعضے تاریخہا چنیں وامی نمایند کہ آغازِ ظہور اسلام در ملتان در سنہ نود و نہ ہجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است۔ بعد ازاں سلطان محمود غزنوی آں ولایت را از تصرف ملاحدۂ قرامطہ برآوردہ رواج اسلام داد۔ پس سلطان شہاب الدین غوری بر ہندوستان ظفر یافتہ ولایتِ ملتان را نیز متصرف شدہ از ابتدائے سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری لغایت سنہ ہشت صد و پنجاہ و ہفت آں ولایت در تصرف سلاطین دہلی ماند بسبب سستی سلطان محمد شاہ کہ از نبیرہ زادہ‌ہای اعلیٰ خضر خان فرمانروائے دہلی بود در ہندوستان ملوک طوائف گردیدہ و در اطراف امرا سر از اطاعت برتافتند۔ حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زدہ از حکم سلطان محمد شاہ انحراف ورزید۔ چوں نوبتِ سلطنت بسلطان علاؤ الدین ولد محمد شاہ رسید او از پدر ہم سست تر برآمدہ اضلاعِ ممالک را زیادہ تر مختل ساخت۔ و نقش امیرے کہ از محمد شاہ و پسرش علاؤ الدین در آنجا بود۔ درست نشستہ مخذول و منکوب گردید۔

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف کہ حسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشورہ آراستند۔ و از ہم دیگر استشارہ نمودند کہ وجود حاکم سائس قاہر برائے انتظامِ امورِ جہانبانی ضرور و بدون چنیں کسے اوضاعِ ایں دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در چیست؟ و لایقِ ایں مرتبہ کیست؟ اتفاق رائیہا بریں کہ درین ولایت مثل شیخ یوسف قریشی کہ مخدوم ایں ولایت است۔ و لیاقت ریاست ظاہر و باطن دارد۔ دیگرے را نمیدانیم۔

چوں ایں متحقق گشت شیخ مذکور را السلطنت برداشتہ سکّہ و خطبہ بنام او کردند۔ و امور فرمانروائی را رونقے و
رونقے تازہ بہم رسید۔ و بعد چندگاہ رائے سنتھرہ کہ سردار جماعۂ لنگاہاں بود۔ و قصبہ سیوی باو تعلق داشت
شیخ یوسف پیغام نمود کہ سلطان بہلول لودی غالب آمدہ سکّہ و خطبہ بنام خود کرد۔ و بر تخت دہلی
نشستہ باطراف نیز تسلّطے بہم رسانیدہ۔ مبادا بر ملتان لشکر کشد۔ درچنیں وقت ہوشیاری و حراست
ملک ضرور است۔ اگر یارا از جملہ دولت خواہان و لشکریانِ خود دانند۔ و جماعۂ لنگاہان را کہ خدمت
طلب و سپاہی اند۔ پیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوشیدہ شود۔ شیخ ایں معنی را قبول
کردہ مشارٌ الیہ را پیش آورد۔ و با نتظام امور جہانبانی رفیق گردانید۔ رائے سنتھرہ کمر خدمت بر
میانِ جان بستہ برائے اظہار و استحکام نیک اندیشی و دولت خواہی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد
و ہمیشہ اتحافِ لائقہ بدختر ارسال می نمود۔ و گاہ گاہے برائے دیدنِ دختر خود در شبستانِ شیخ
میرفت۔ نوبتے جمیع مردم را در ملتان آوردہ التماس کرد۔ کہ جمعیت ما را بنظر قدسی درآوردہ فراخور
آں خدمت و رعایت فرمایند۔ شیخ سادہ لوح از مکر و خدع او غافل گشتہ تفقدات بسیار نمود۔ رائے
سنتھرہ بعد ازاں کہ مردم خود را بنظر شیخ درآورد و با یک خدمتگار بجہت ملاقات دختر آمدہ نشست۔
خدمتگار بموجبِ اشارۂ او بزغالہ را تنہا در گوشہ بکار د ذبح کردہ خون گرم آں را در پیالہ پنہاں آورد۔
آں خدمتگار پیالۂ خون مذبوح در کشید و بعد از زمانے از روئے فریب فریاد برآوردہ اظہارِ دردِ شکم
نمود۔ زماں زماں جزع و فزع زیادہ می کرد۔ قریب نیم شب ملازمانِ شیخ یوسف را بقصد وصایا
حاضر ساختہ در حضور ایں جماعہ خون استفراغ نمود۔ و بایں فریب خویشان و برادرانِ خود را بجہت وداع
و وصیت از بیرونِ شہر درونِ قلعہ طلب داشت۔ چوں ملازمانِ شیخ یوسف او را بدیں منوال دیدند
از آمدنِ مردم او درونِ قلعہ مضائقہ نکردند۔ بدیں تقریب اکثر مردم او بقلعہ درآمدند۔ بعد از زمانے سر از
بستر بیماری برداشتہ منتسبان خود را یکجا کردہ معتمدان را بحراست ہر چہار دروازہ متعین کرد۔ تا نگذارند
کہ نوکران شیخ یوسف از قلعہ شہر در بارک توانند آمد۔ آنگاہ در خلوت سرائے شیخ رفتہ کسان خود بہ ہر طرف
نشانید و شیخ را مقیّد کردہ سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کردہ سکّہ و خطبہ بنام
خود رائج ساخت۔ مدّتِ سلطنت شیخ یوسف دو سال بود +

ذکرِ سلطان قطب الدّین لنگاہ

سلطان قطب الدین عرف سنتھرہ لنگاہ در سنہ ہشت صد و پنجاہ و نہ سکّہ و خطبہ بنام خود کردہ بامور فرمانروائی پرداخت و شیخ یوسف بقابوئے کہ یافت، از قید فرار نمودہ پیش سلطان بہلول بدہلی. سلطان بہلول رسیدن شیخ مغتنم دانستہ خوش وقت گردید. و کمال احترام بجا آوردہ دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبد اللہ خلف شیخ مذکور در آورد +

القصہ سلطان قطب الدّین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نمودہ باجل طبیعی درگذشت

مُدّت سلطنت او شانزدہ سال بود +

ذکرِ سلطان حسین بن سلطان قطب الدّین لنگاہ

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنہ ہشت صد و ہفتاد و شش ہجری قائم مقام پدر گشت. چون دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعہ شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاہ چھوت را نیز از ملک ماچھی کھوکھر گماشتہ سیفخان گرفت. و در اسرع اوقات کروڑ کوٹ و دہنکوٹ را ہم متصرف شد. سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف باربک شاہ پسر خود را با تاتارخان حاکم پنجاب بہ سر سلطان حسین فرستاد. ہم درین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین یعنی ورزیدہ خود را سلطان شہاب الدّین خطاب کردہ سر شورش برداشت. سلطان بمقابلہ برآمدہ بعد محاربہ برادر خود را دستگیر گردانید. باربک شاہ و تاتارخان در نزدیکی ملتان رسیدہ صفوف پیکار آراستند. سلطان حسین با دہ ہزار سوار و پیادہ آمادۂ کارزار گردید. و ہر یک از لشکریانش سہ پہر تیر بر غنیم زد. یکبارگی سی ہزار تیر بر لشکر باربک شاہ کہ رسید، تاب نیاوردہ رو بہ فرار نہاد. و تا قصبہ جھوت اصلا عنان نکشید. و گماشتۂ سلطان حسین را کہ در جھوت بود، بعد جنگ بدست آوردہ بعدم خانہ فرستاد. درین ایام ملک سہراب داؤد زئی پدر اسمٰعیل خان و فتح خان با قوم و قبیلۂ خود از نواحی کیچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد. سلطان مقدم او را مغتنم دانستہ کروڑ کروٹ تا دھنکوٹ بملک سہراب جاگیر داد. و از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کیچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند. و بقیۂ ولایت

دریائے سندھ بہ بلوچاں مقرر گردید۔ ورفتہ رفتہ از سیب پور تا دھنکوٹ بہ بلوچاں قرار یافت۔ چنانچہ الاں ایّام آں ولایت در تصرف اولادِ ملک سہراب است. چوں صیت نیکنامی سلطان حسین باطراف ممالک مشہور گشت۔ جام بایزید و جام ابراہیم از جام نندا حاکم ولایت ٹھٹھ رنجیدہ بخدمت سلطان حسین پیوستند۔ سلطان آنہا را پیش آوردہ رعائتہا نمود۔ وفراخور حال ہر یکے جاگیر مقرر کرد کہ طرفین بر ولایت خود قانع بودہ بر حدود یک دیگر یورش نکنند. چوں پیر و ضعیف شد۔ پسر خود را سلطان فیروز شاہ خطاب کردہ خطبہ بنام او کرد۔ ازیں جہت کہ خلق آزار و ستمگار بود. عماد الملک وزیر او را زہر دادہ کشت۔ دریں صورت سلطان حسین باز خطبہ بنام خود کردہ۔ سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاہ ولی عہد گردانید۔ وعماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانہ فرستاد۔ بعد چندروز سلطان حسین باجلِ طبیعی برحمتِ حق پیوست۔ ایّام سلطنت او بست و دو سال بود۔

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاہ بن سلطان حسین در سنہ ہشت صد و نود و نہ ہجری قائم مقام جدِّ خود گردید. چوں خورد سال بود اراذل پرست شد۔ اوباش و اجلاف گرد او فراہم آمدند۔ و اوقات او بلہو و لعب و حرکاتِ سفیہانہ سُبک مصروف می شد۔ ازیں جہت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند۔ ہنگامے کہ ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بقصدِ تسخیر ہندوستان از کابل نہضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاہ حسین ارغون حاکم ٹھٹھ منشورے نوشت کہ ملتان در جاگیر او مرحمت شد۔ آں را بتصرفِ در آوردہ در آبادی ملک و رفاہِ رعایا کوشد۔ میرزا شاہ حسین ارغون از ٹھٹھ آمدہ با سلطان محمود جنگید۔ و چند گاہ در طرفین مقابلہ و محاربہ ماند۔ دریں اثنا سلطان محمود در گذشت۔ مُدّتِ سلطنتِ او بست و ہفت سال بود۔

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سہ سالہ بود۔ امرائے دولتخواہ آں طفلک را در سنہ نہ صد و بست و پنج ہجری بر مسندِ حکومت نشانیدند۔ و مراسم اطاعت بجا آوردند۔ بعد چندروز قوام خان د

لشکرخان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلّف ورزیدند و اکثر محال ملتان را متصرف
شدند و میرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند. و
ملتان به تسخیر درآورده شهر را غارت نمودند. و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده.
سلطان حسین نیز محبوس گشت. و بعد چندگاه بدار آخرت شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر
هیچ کس نبود. که باز آباد خواهد شد. و مدّت سلطنت که محض برای اسم بود هشت سال. میرزا شاه حسین ارغون در سنه
نه صد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدّین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکرخان در کار مالی
و ملکی از پیش بوده غالب آمد. بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت. و لوای حکومت را افراشته
دم استقلال زد. درینولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزادهٔ کامران میرزا مقرر گشت. شاهزاده بعد رسیدن
در لاهور لشکرخان را از ملتان طلب داشته جاگیر دیگر مرحمت کرد. و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال
زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود. بالجمله از ابتدای سنه هشت صد و پنجاه و هفت لغایت سنه
نه صد و سی و هفت مدّت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمان روایان دهلی بیرون بود. درینولا بادشاهی
ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بر آن مکان تسلّط یافت. درین ایام بعرض
بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود. بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد
که از انجا براه دریا جمنه والا پدر شاهزاده بموجب حکم بتعجیل آورده در آگره رسید. امراض مختلفه و اعراض
متضاده که معالجه یکی باعث ازدیاد دیگرے می شد. لاحق بود. طبیبان حاذق هرچند در مداوا کوشیدند
سودے ندیدند. وکار از معالجه درگذشت عوارض اشتداد یافت. چون مدّت بامتداد کشید.
و آثار یاس ظاهر گردید. مخلصان خیراندیش معروض داشتند. که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته
باشد. چاره منحصر بر تصدق و دعاست. و او تعالی قادر و توانا. و تصدق و فدیه نفس همایون چیزی
باید. که بهتر از ان در خزائن سلطانی نتوان یافت. بالفعل الماسے که والدهٔ سلطان ابراهیم گذرانیده
هیچ چیز با آن برابری نکند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید. تا ایزد تعالی او را شفا بخشد
بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است. که هیچ مال دنیا فدیهٔ او نمی تواند شد. من جان
خود را فدای او مے گردانم و مصلّے گسترده نمازے خواند و عرض حاجت نمود. که خداوندا من جان
خود را فدیه جان همایون گردانیده روبدرگاه تو آورده ام. امید دارم که پذیرائی یافته همایون را شفا کرامت

کنی همان وقت اثر خفّت وسبکی در مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پدیدار گردید. و موجب حیرت مردم گشته. دمبدم مرض همایون در تنزّل و عارضه بابر در ترقی بود. تا آنکه در کمتر زمانے که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود. همایون شفا یافت و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت. و نعش او را بکابل برده در گذرگاه بر لب آب جوئے بخاک سپردند. مدت سلطنت سی و هشت سال از انجمله در هندوستان پنج سال و پنج روز ✦

ذکر احوال نصیر الدّین محمّد همایون بادشاه بن ظهیر الدّین محمّد بابر بادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا بیمناک و هراسان بود. نمی خواست. که بوجود او سریر سلطنت زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکه خواجه مهدی داماد بابر پادشاه را که سخی باذل و صاحب همّت و دریادل بود. و با میر خلیفه و بعضے امرا اتفاق داشت. بسلطنت بردارد. خواجه مذکور را بامید این معنی طمطراق بسیار بر روئے کار آورده امید وار جلوس اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و مهربانی امرائے موافق بود. اما چون کار با وابستهٔ مشیّت ازلی و عنایت الهی است. کارکنان قضا و قدر هر کرا لائق سریر و افسر دانند. باین عطیه سرفرازی فرمایند. بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع او خواجه مهدی را سُود نداد. و امرائے عظام باتفاق در سنه صد و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بست و چهار سالگی زینت افروز سریر جهانبانی نمودند. جواب سپاه بدستور سابق بحال داشتند. اکثرے را باضافه سرفراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و ملتان باقطاع برادران قسمت یافت. بعد انتظام امور بجانب کالنجر نهضت شد. راجه تا آنجا تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش گذرانید. چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خود سری برافراشته بود. لشکر باستیصال او نامزد فرمود تا که معاودت کرد. سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بسمت پتنه و بنگاله رفت. و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبیعی درگذشت. چون محمد زمان میرزا داماد بابر بادشاه اراده بغی داشت او را

بدست آورده در قلعهٔ بیانه محبوس نمود. و حکم فرمود که میل در چشم او بکشند. چون تقدیر بدین رفته بود که
مکفوف البصر نگردد. فرمان لباسے ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابو یافته از قید گریخت و پیش
سلطان بهادر والی گجرات رفت. همایون باستماع این خبر مکتوبے متضمن وداد و اتحاد بسلطان
بهادر نوشته اشعار نمود. که او را بحضور فرستد یا از حدود خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از
بیخردی جواب ناملائم برنگاشت. و خود باغوائے سلطان علاؤالدین ولد سلطان بهلول لودی و
تاتارخان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعهٔ چیتور مهم کرد. و تاتارخان را با لشکر گران بطرف ملک
پادشاهی فرستاد. او جسارت نموده قلعهٔ بیانه تسخیر در آورده رو باگره نهاد. همایون برائے دفع این شورش
هندال میرزا برادر خورد خود را با لشکر گران و مبارزان جانستان متعین کرد و هر دو لشکر باهم پیوسته کارزار نمودند
باقبال همایونی تاتارخان باکثرے از رفقائے خویش در معرکه کشته. سلطان که از سفاهت جوابهائے
ناملائم نوشته بود. همایون پادشاه باقتضائے غیرت ملوکانه گوشمال او لازم دانسته از آگره
نهضت نمود. سلطان بهادر هم از محاصرهٔ قلعهٔ چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت. هر دو
لشکر در ساحت مندسور بهم پیوستند. و محاربات متواتر روے داد. سلطان بهادر تاب نیاورده
منهزم گشت. و اکثر گجراتیان در آن روز کشته و خسته شدند. همایون قصد استیصال او مصمم کرده
تعاقب نمود. سلطان بهادر هیچ جا در مملکت خود اقامت نتوانست کرد. در جزیره از جزائر دریائے شور
رفته پنهان شد. همایون تا کهنبایت رفته بلاد آن ولایت را بضبط خود در آورد. و هر محلے را به یکے از
معتمدان خود سپرده بعد انفراغ و اطمینان این امور قلعهٔ چانپانیر را که در رصانت و متانت مشهور است
گرد گرفت. کسان سلطان بهادر در حراست قلعه و پائداری امر داشتگی نمودند. چون محاصره بامتداد کشید
روزے همایون به بهانهٔ شکار با معدودے برآمده دور آن قلعه مشاهده فرمود. ناگهان از گوشهٔ نزدیک قلعه
رسیده میخ هائے فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش با چندے از دلاوران بر قلعه صعود نموده اندرون
رفته. و دروازه را بروئے لشکریان خود کشود و جمعے از لشکر داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ
نمودند. و آن حصن حصین بعد محاربهٔ سخت بتسخیر در آمد. و آن قدر خزانه و اموال بدست لشکریان
پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج حاصل نبودند. همایون بعد فتح آن حصار بمندسور رسیده
ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود. عسکری میرزا در آن

ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت. و به رتق و فتق مهمات ملکی نه پرداخت. سلطان بهادر قابو
یافته از جزیره آمد و باز در گجرات رسید. عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر سامان سلطنت عظمی را که به
تزودات موفوره بدست آمده بود بجهت بے همتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره
نهاد. سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد. لهذا همایون از مندو نهضت
نموده رهگرائے آگره شد. میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود خبر ناگهان در راه ملازمت نمود.
همایون بمقتضائے اهلیت ازین مقوله چیزے بروے او نیاورد. محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر
از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده شورانگیز گردیده بود. عساکر قاهره بسر او متعین شد. میرزا تاب
نیاورده بگجرات رجعت نمود. همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر عازم گشته نهضت فرمود.
و عساکر منصوره پیشتر متعین گردید. و مکرر مصافها روے داد. سلطان بهادر شکست هائے فاحش یافته
در جزیره نزد فرنگیان رفت. چون نقش غدر و خداع از ناصیهٔ حال آنها بر خوانده خواست که بگریزد.
در وقت سواری بر غراب بدریائے شور افتاده غریق لجهٔ فنا گشت. و ولایت گجرات بتصرف اولیائے
دولت همایونی در آمد. و آن حضرت از آن دیار خاطر جمع نموده بر حال عملهٔ کارگزار و سپه سالار
با فوج مناسب منصوب نموده باگره بر گشت. چون شیر خان افغان به سبب بودن رایات
همایونی بسمت گجرات قابو یافت. ملک جونپور و بهار و رهتاس و چناده را متصرف گشته قوت و
مکنت بهم رسانید. و بملک پادشاهی می تاخت. و روز بروز گرد او جمع می گشت. لهذا اطفائے
فتنه او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد. و قلعه چناده را باندک محاصره از کسان شیر خان
انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت. شیر خان قبل از نهضت همایون بسمت بنگاله رفت. و بحاکم آنجا جنگ
کرده او را شکست داد. و بنگاله متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید. نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از
شیر خان بهزیمت خورده. و بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود. همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده
کوچ بکوچ قطع منازل کرده به بنگاله نزول اجلال فرمود. شیر خان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر
خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت. پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده
پیش پدر برگشت. همایون هوائے بنگاله را خوش نموده طرح اقامت انداخت. و بعیش و عشرت پرداخته
غافل و بے پروائی گذرانید. تا آنکه حکم کرد. که احدے خبر ناخوش بعرض نه رساند و عیدهٔ

اسباب او بار او ہمیں بود۔ شیر خان باستماع ایں احوال فرصت غنیمت شمردہ لشکر گراں فراہم آورد۔ و اطراف ممالک بتصرف در آوردہ خلل عظیم برپا کرد۔ بعضے امرا از غفلت پادشاہ بے رخصت باگرہ آمدند۔ و باغوائے آنہا ہندال میرزا برادر ہمایوں در آگرہ بغی ورزیدہ خطبہ بنام خود کرد۔ چوں اخبار اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید ہیچکس را یارائے آں نبود کہ بعرض ہمایوں رساند۔ آخر خیر اندیشاں ضرور دانستہ حقیقت شیر خان و بغی میرزا ہندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات در آوردند و مفصل التماس کردند۔ بعد استماع ایں اخبار در عین برسات از بنگالہ نہضت نمود۔ اما از طغیان دریا ہا و سیلاب و کثرت آب در راہ حرج عظیم بر لشکریان و دواب و اسباب گذشت۔ و اکثر پل در آبہا غرق شد و بسیارے از چارپا در راہ تلف گشت۔ چوں بہ بھوج پور بہ منزل بہیتہ رسید۔ شیر خان با لشکر بسیار و استعداد شائستہ رسیدہ نزدیک لشکر پادشاہی اقامت ورزید۔ و از روئے مکر و خدعیت پیغام اطاعت و انقیاد می فرستاد۔ چندگاہ بہمیں آئین در قیل و قال گذشت۔ از انجا کہ بسبب نارسیدن غلات و دیگر اجناس و اتلاف اسپاں و دیگر چارپایان سپاہیان پادشاہی بے سامان شدہ استعداد پیکار نداشتند۔ بایں حال در غفلت می گذشت۔ شیر خان بر احوال لشکر پادشاہی وقوف یافتہ و صورت غلبہ خود از ناصیہ احوال طرفین معائنہ کردہ بے خبر صبح باستعداد تمام بر لشکر ہمایوں تاخت آورد۔ لشکریان پادشاہی را فرصت آں نشد کہ اسپاں را زین کنند تا بہ پیکار و پرداختن بکار زار چہ رسد۔ اکثرے علف تیغ بیدریغ شدند۔ و بسیارے در دریا غرق گردیدند۔ و بقیہ سر در بیابان نہادہ بہر صورت کہ بیشتر آمد از آب گذشتہ جان بسلامت بردند۔ ہمایوں حال بدیں منوال دیدہ بناچار اسپ را در دریائے گنگ انداخت۔ چوں دریا در طغیان و آب تند بود۔ بر کنار دریا از اسپ جدا شد۔ بسبب بلندی کنارہ و عمق و تندی آب رسیدن بکنارہ و بیرون آمدن از آں دریائے ذخار دشوار گشتہ گاہے غوطہ خوردہ در آب فرو میرفت و گاہے سرش برآمدہ بروئے آب می شد۔ دریں حال سقائے ملازم سرکار رسیدہ دست او گرفتہ بر آورد۔ فرمود چہ نام داری؟ گفت نظام و نوکر سرکارم۔ تفاول نمودہ فرمود کہ انشاء اللہ تعالے کار من نظام خواہد گرفت۔

القصہ بدستیاری آں سقا از آں بلا برآمدہ بکنار رسید۔ و پرسید کہ چہ میخواہی؟ گفت چوں بدار السلطنت آگرہ نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت مامور بجلوس شوم۔ قبول نمودہ بہ آرام

تعب و عناد را آگره رسید. و خلاصهٔ مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه
در قید شیرخان افتاد. او اهلیت و آدمیت بجا آورده با عزاز و اکرام تمام بعد مرورِ برخے از ایّام، و
معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید. این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش بر کنارِ گنگا در
بهیته بهوجپور روئے داد. اندک غفلت و بیخبری که در بنگاله اختیار افتاد. این بلیه و دیگر حوادث عظیمه
که مجملے ازاں مذکور خواهد شد نتیجه داد. همایون در آگره رسیده بفراهم آوردن لشکر و انتظام
پراگندگیهائے احوال اشتغال ورزید. در آں وقت سقائے مذکور آمده حاضر گشت همایون ایفائے
عهد لازم دانسته بموجب قراریکه با او در میان آمده بود بر تختِ سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز
گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند. او در زمانِ جلوس
بر تخت هرچه بخاطر داشت. احکام خویش جاری کرد. گویند که چرم مشک خود را هم دو نیم بریده با آب
طلا، و نقره اسم خویش برآں نگاشته رائج گردانید. و این سخن تا حال زبان زدِ مردم است.
هندال میرزا که بتحریک بعضے از امرا الغی ورزیده بود شرمنده و سر افگنده ملازمت نمود. عسکری میرزا
نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران میرزا هم باستماع این چنین فترت از لاهور آمده چار و ناچار گردیده
چوں مجلس کنگاش آراسته گشت. کامران میرزا که حسد و عداوت جبلی داشت. اجلاس سقا
را بر تخت دست آویز شکایت و شماتت گردانید. تعریض بسیار نموده آخر از انجا براه صحبت ظاهر کرده
روانهٔ لاهور گشت. و از جمله بست هزار سوار که همراه داشت. سه هزار سوار بخدمتِ همایون
گذاشت و در چنیں وقت که دشمنے قوی چوں شیرخاں چیره دستی داشت. و بایستے که مراسم اتفاق
و یکدلی بظهور رسد. توفیق رفاقت نیافت همایون باز در سنه نهصد و چهل و هفت خود را آراسته
بافواج بسیار از آگره بدفع فتنهٔ شیرشاهی متوجه شد. او نیز با پنجاه هزار سوار و توزک و تجمّل بسیار
و دیگر اسباب پیکار ازاں طرف در رسید. در حوالی قنوج هر دو لشکر باهم پیوست. دریائے گنگا مانع
وصول هر دو لشکر بایک دیگر بود. آخر شیرشاه پیغام کرد. که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار
انفصال تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد و این لشکر عبور نماید یا سرا امر شود که از آں سر معبر بر خیزم و آں
حضرت مع عساکر فرود آیند. تا آنچه در پردهٔ تقدیر نهانست آشکارا و عیاں گردد. همایون از غیرت
سلطنت راضی به برگشتن نشده شیرخان را پیغام داد. که پس تر رود. او قبول نموده از معبر دور تر

نشست. وہمایوں با فوجِ خود عبور نمود ومحاربہ سخت روئے داد. جوانانِ کار و مردانِ کارگزار داد مردی
وجلادت دادند. بارادۂ ازل وبادشاہِ لم یزل شکست بلشکرِ ہمایوں افتاده انتظامِ افواج از ہم ریخت
ہمایوں بذاتِ خود دو سہ بار نیزه در کف بصفِ اعدا تاخت. وگروہے را برانگیخت. امّا چوں بخت یار
نبود. سودے ندیده ناچار از کارزار برگشت. وفیل سوار از آبِ دریائے گنگ عبور کرده
بکنار رسید. چوں کناره بلند بود. بدستیاریٔ شمس الدّین محمد غزنوی کہ از جملہ نوکرانِ کامران
میرزا ہمراه بود بالا بر آمد. وبجلدوی ہمیں خدمت میر مذکور بہ اتکگی شاہزاده محمد اکبر سرفرازی یافت
ودر عہدِ سلطنتِ شاہزادۂ مذکور رسید. مرقوم باہتمامِ قبیلہ خود بدولتِ عظیم کامیاب گشت.
ودر جائے خویش گذارش خواہد یافت. بالجملہ ہمایوں پادشاه با ہزاران محن ومشاق در آگره رسید
در آنجا توقف صلاح ندانستہ راہی شد. وبعد قطعِ مسافت در لاہور رسیده با برادران مجلس مشوره
آراست. وہر گونہ گنگاش درمیان آمد. ہر یک از برادرانِ موافق رائے خود برخلافِ رضائے
ہمایوں سخنانِ دور از کار کردند. ہمایوں فرمود. کہ فردوس مکانی یعنی بابر پادشاہِ ہندوستان
را بچہ مشقت تسخیر کرده. اگر از بے اتفاقیِ شما امروز از حیطۂ تصرف بر آمد. پادشاہانِ روئے زمین شما را چہ
خواہند گفت؟ ومن ہرگاه تنہا بر سرِ غنیم بروم. اگر بعنایتِ الٰہی فتح ونصرت روے دہد شما بچہ رو مارا خواہید
دید. واگر عیاذاً باللہ معاملہ بطورِ دیگر شود. شمارا در کنجِ ہندوستان بسر بردن نہایت مشکل است.
چوں کامران میرزا را شیر خان از راه خدیعت امیدوار کرده بود. کہ ولایتِ لاہور بہ وے مسلّم داشتہ باشند.
ایلِ مذکور از معاونتِ ہمایوں پادشاه اجتناب ورزیده صلاح جنگ نداد. بلکہ باتّفاقِ عسکری
میرزا روانۂ کابل گردید. بعد رسیدن بکابل غزنین وقندہار وبدخشان را متصرّف گشتہ سکّہ و
خطبہ بنامِ خود کرده وبزمِ کامرانی آراست. ومیرزا حیدر کاشغری خالہ زادۂ ہمایوں کہ در عہدِ بابر بادشاه
از کاشغر آمده در آگره بملازمت فائز گشتہ بود. رخصت گرفتہ بکشمیر رفت. وآں ولایت را بزورِ
شمشیر وقوتِ شجاعت مسخّر گردانید. اولاً باصلاحِ کشمیریاں سکّہ وخطبہ بنامِ نازک شاه والیٔ آنجا
بحال داشت وبعد چند سال کہ ہمایوں از عراق معاودت نمود. روسِ منابرِ کشمیر ووجوهِ
دراہم ودنانیر بخطبہ وسکّۂ ہمایونی مزیّن ساخت. بالجملہ چوں ہمایوں دید کہ برادران ترکِ یاری
کردند ونوکرانِ مسلکِ بیوفائی پیمودند. توقف در لاہور صلاح ندیده بکنارِ آبِ چناب رسید. در آنجا

ہندال میرزا مع ناصر میرزا پسرِ عم خود رسیدہ ادراکِ دولتِ حضور نمود. وہمایوں پادشاہ باتفاق
اینہا متوجہ شدہ براہِ ملتان در بھکر رسید. خواص خان غلام شیر خان با عساکرِ گران تا ملتان و اوچ تعاقب
ہمایوں نمودہ برگشت. بعد ازاں کہ ہمایوں در بھکر نزول فرمود. ہندال میرزا بے رخصت بقندھار
رفت. وہمایوں مدتے در نواحی بھکر طرحِ اقامت انداختہ منشورِ عنایت بسلطان محمود مرزبان آنجا
نوشتہ رہنموں موافقت گشت. او توفیقِ ادراکِ این نعمت نیافت و بلطائف الحیل
گزرانید. ناچار بسمتِ ٹھٹھہ متوجہ شد. بعد رسیدنِ نزدیکی ٹھٹھہ مدتے با پادشاہ حسین میرزائے
ارغون والی آنجا جنگ درمیان ماند. ارغونیان راہ رسیدنِ غلہ در لشکرِ پادشاہی مسدود
ساختند. و بر مردم پادشاہی چناں کار تنگ شد. کہ اکثر بگوشتِ حیوانات میگذرانیدند. دریں
ضمن والئے ٹھٹھہ از روئے فریب و فسون بیادگار ناصر میرزا نوشت کہ چوں پیر و ضعیف شدہ ام
و سوائے دختر وارثے ندارم. چہ خوش باشد کہ صبیۂ من در رشتہ مناکحت تو درآید. و دریں وقت عصائے
پیریِ من باشی. میرزائے سادہ لوح کہ عقلِ معاملہ شناس نداشت باین امیدِ باطل خاک بر فرقِ
اعتبارِ خود انداختہ از ہمایوں جدائی ورزید. و بجہاتِ مذکورہ در آنجا ہم کارے از پیش نرفت. بالضرور از
ٹھٹھہ عنانِ عزیمت بجانبِ رائے مالدیو کہ از راجہائے بکثرت و جمعیت و وسعتِ ولایت ممتاز بود برتافت
و از راہِ اوچ و بیکانیر متوجہ جودھپور کہ دار الایالت رائے مالدیو بود شد. چوں بدہ کروہے جودھپور رسید
معلوم شد. کہ رائے مالدیو بمقتضائے پستِ فطرتی و خوفِ شیرخاں خیالِ فاسد در سر دارد. لہذا
پیش او رفتن از حزم بعید دانستہ کسانِ معتبر را برائے تحقیقِ ما فی الضمیرِ او بطریقِ اخفا فرستاد.
خبر آوردند. کہ فی الواقع ارادہ باطل دارد. بالضرور از آنجا معاودت نمود. چوں راہ ریگستان طے باید
کرد. شتر سوار براہِ جیسلمیر روانہ گشت. در راہ سہ روز و شب آب میسر نہ شد. از بے آبی و فقدانِ غلہ
اکثر مردم تلف شدند. بہزاراں تعب در حصارِ امرکوٹ نزول واقع شد. رانا پرشاد حاکمِ آنجا مقدمِ
ہمایوں مغتنم دانستہ شرائطِ خدمت بتقدیم رسانید. بعد رسیدن در آں حصار بتاریخ پنجم رجب سنہ
نہ صد و چہل و نہ ہجری اخترِ برج کامگاری از مطلعِ امید و مید شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر از بطنِ حمیدہ بانو بیگم
کہ نسب آں عفیفہ بزبدۂ اولیائے کرام حضرت زندہ فیل احمد جام میرسد و ہمایوں پادشاہ بعد رسیدنِ
بنواحی ٹھٹھہ در عقدِ ازدواجِ خود آوردہ بود. متولد شد. منجمانِ صحیح نظر و ستارہ شناسانِ نیک

اختر بمشاہدۂ زائچۂ او بر بیداریِ بخت و بلندیِ طالع و خلودِ عہدِ سلطنت و ارتقائے جاہ و دولت و ازدیاد
عمد و شوکت مستبشر گشتہ ہمایوں را بشارتہا دادند. آں حضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاہ واہب العطایا
بتقدیم رسانید. و چندگاہ در آں سرزمین بسر بردہ دل را از آں حدود برکند. و داعیہ نمود کہ
بقندہار رفتہ پردگیاں در آنجا گذارد و خود قدم آرزو در راہِ تجرد نہادہ روانۂ مکۂ معظمہ گردد
بنابریں با حاکم ٹھٹھہ صلح کردہ راہی شد. چوں در حوالیِ قندہار رسید. میرزا عسکری کہ از جانب
کامران میرزا در آنجا بود. بقلعہ داری کوشیدہ آمادۂ جنگ گردید. و نظر بر قلتِ استعدادِ ہمایوں نمودہ
نخواست کہ او را دستگیر نماید. ہمایوں بمقتضائے وقت صلاح در جنگ ندیدہ متوجہ پیشتر شد
چوں یک منزل از قندہار دورتر رفت. میرزا عسکری از قلعہ برآمدہ قصدِ ہمایوں نمود. او
باستماعِ ایں خبر بسرعت راندہ با بعض متعلقانِ حرم سرا بدر رفت. میرزا عسکری بر خیمہ گاہِ او خود رسیدہ
اردو را غارت کرد. و شاہزادۂ محمد اکبر را کہ بدستِ آں بدسرشت افتادہ بود. در قندہار آوردہ بعد
چندگاہ پیشِ کامران میرزا بکابل فرستاد. چوں در استارِ حکمتہائے الٰہی انواعِ مصالح در پردۂ
نامرادیہا مراداتِ بسیار مستور می باشد. دریں انقلاب عیارِ ہر قسم از اقاربِ اخوان و ندما و ملازمان
گرفتہ آمد. ہمایوں دل تنگ گردیدہ خواست کہ قدم در بادیۂ ترک و تجرید گذارد و دامنِ مقصودِ
حقیقی بدست آرد. یا گوشۂ عزلتے بہم رسانیدہ از دیدۂ ابنائے زمان برکران باشد لیکن بالحاح و سماجتِ
ہمرہان و استرضائے خاطرِ وفاکیشاں کہ دریں سفرِ پرخطر مراسمِ اخلاص و جان سپاری بتقدیم رسانیدہ
بودند. فسخِ ایں ارادہ نمودہ عزمِ خراسان و عراق شد. چوں در حدودِ خراسان رسید. با میر الامرائے
ہرات از ورودِ خود خبر داشت. او در جواب نگاشت کہ دریں حدود بکام و آرام آسودہ نامہ بپادشاہ
سلیمان جاہ شاہ طہماسپ صفوی بنگارند. بعد ورودِ جواب ہر گونہ مرضیِ او باشد بعمل باید آورد
ہمایوں بقلمِ خاص خود عریضہ باں پادشاہ سلاطین پناہ متضمنِ حوادثے کہ رو دادہ با اجمال نگاشتہ
استمزاج نمودہ ایں بیت ہم در آں مندرج فرمود. بیت

بگذشت از سرِ ما آنچہ بگذشت — چہ بکوہ و چہ بصحرا چہ بدشت

چوں کتابتِ ہمایوں باں سلالۂ خاندانِ شرف و سیادت رسید. بمقتضائے جوانمردیِ جبلی
و عطوفتِ فطری فرمانے با میر الامرائے خراسان و جمیع حکامِ آں دیار و ملازمانِ دربارۂ ضیافت

و مهمانداری همایون بکمالِ احترام و عزّت و احتشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزویاتِ امورِ مهمانداری را دراں مندرج فرمود. و تاکید نمود که در هر جا خدمت کناں همایون پادشاه را از خود راضی داشته نزدیکِ ما بکام و آرام رسانند و چناں کنند که هیچ وجه غبار ملالے بر خاطرِ عاطرش نه نشیند. و به همایون پادشاه نیز نامه در جوابِ متضمنِ تشریف آوردن و آرزوئے ملاقات در نهایتِ دلجوئی و مروّت قلمی فرمود و ایں بیت حافظ شیراز را عنوانِ نامه گردانید بیت

همائے اوجِ سعادت بدامِ ما افتد اگر ترا گذرے بر مقامِ ما افتد

و با تالیق شاهزاده که جانشین و حاکمِ خراسان بود نوشت که چوں همایون بدار السلطنتِ هرات رسد شاهزاده را باستقبال برده باادبِ پدری و پسری بآں پادشاهِ والاجاه ملاقات بکنانند. و هنگامِ دخولِ شهر و در راه رفتن شاهزاده بضابطهٔ پسراں همرکابِ پادشاه راه رود و پادشاه اگر نظر بحالِ وقت در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده ازاں قسم سلوکها باز دارد. همایون بعد وصولِ جوابِ باصواب غرّهٔ ذیقعده سنه نه صد و پنجاه هجری در هرات رسید. محمد خان حاکمِ هرات بموجبِ فرمانِ عالی شان شاه طهماسپ قهرمانِ ایران مراسمِ مهمانداری و لوازمِ خدمتگذاری بجا آورد و حسب الامرِ شاهی شاهزاده مراد میرزا را باستقبال برده لوازمِ بزرگداشت در تبجیل و احترام بظهور رسانیده با همایون پادشاه ملاقات نمود. و جمیع اسبابِ سلطنت و هر گونه مایحتاجِ سفر سرانجام کرد. که تا محلِ ملاقاتِ شاهِ والاجاه هیچ احتیاج نه افتد. همایون چندگاه در هرات مقام فرموده بعد سیرِ تمامی باغها و زیارتِ مرقدِ خواجه عبد الله انصاری و دیگر مراقدِ اولیائے عظام کوچ کرده در جام زیارتِ مزارِ حضرت زنده فیل احمد جام نمود. و از آنجا در شهرِ مقدسِ طوس رسیده بزیارتِ روضهٔ رضویه علی مشرفها السلام والتحیة فائز گشت شاه قلی خان استجاو حاکمِ آنجا بقدر مناسب در لوازمِ خدمتگذاری سعی نمود و همچنیں بموجبِ حکمِ شاهی حکّامِ امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند هر یکے در وسعِ امکان حتی المقدور خود خدمت می نمودند. و در نیشاپور سیرِ کانِ فیروزه نمودند. و در آں مغاکِ چشمه ایست خلاصه اش آنکه اگر چیزے پلید درونِ آں افتد در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد. ایں تماشا را نیز بچشمِ خود مشاهده کرد. بعد سیرِ اماکنِ مرقومه متوجه پیشتر شد. چوں نزدیکِ بدار السلطنت رسید اهلِ اردو ارکان و اعیانِ دولت و امرائے نامدار و وزرائے ذوی الاقتدار و اکابر و اهالی حسب الامرِ عالی شاهی

باستقبال برآمدند چون همایون نزدیک رسید. شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمده درمیان بهره وسلطانیه ملاقات نمود. واز روئے مردمی ومروّت در تعظیم وتکریم دقیقه فرونگذاشت. وطوی عظیم ترتیب داده لوازم ضیافت ومهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد. وهر روز مجلس تازه آراسته وداد واتحادمی افزود. وداد عیش وعشرت بنا بر دلجوئی وخاطرداشت مهمان عزیز میداد وانواع تحف وهدایا از اسپان عراقی انتخابی با زینهائے طلا وعنانهائے مرصّع ودگمهائے فاخره واسترهائے مرتب وشترهائے صبارفتار بدیع پیکر باده ونر وچندین شمشیر وخنجر وکمر مرصّع بجواهر وهمیانهائے نقود وقماشهائے نفیس وپوستین هائے لائق از قاقم وسمور وسنجاب وخز وغیر ذلک وجامهائے پوشیدنی از جنس زرباف ومخمل واطلس ومشجّر فرنگی ویزدے وکاشے وچندین طشت وآفتابه وشمع دان زر ونقره مرصّع بیواقیت ولآلی وچندین طبقهائے طلا ونقره وخرگاه هائے مزیّن وبساطهائے عالی که در کلانی وخوبی نادرهٔ روزگار بود وسائر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود. جمیع ملازمان رکاب همایونی را باعطائے نقد وجنس بقدر حال هریک جداجدا تفقد فرمود. وهریکے را رعایت بقدر حال نموده همایون پادشاه هم دران جشن عالی دوصد وپنجاه لعل گران بهائے بدخشانی برسم ارمغانی بنظر شاه والاجاه بنوعے گذرانید که بموجب مسرت طرفین گردید. ومجالس متعدده بعیش وعشرت گذشت. ابیات

دو صاحبقران در یکے بزمگاه — قران کرده باهم چو خورشید وماه
دو سعد فلک در یکے برج جا — دو والا گهر را یکے دُرج جا
دو کوکب زپیشان فلک راست لیں — بهم در یکے عرصه چون فرقدیں
دو چشم جهان بیں بهم هم عنان — بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را — دو عید مبارک مه وسال را

دراثنائے مکالمهٔ شاه والاجاه پرسید که سبب شکست وبرآمدن از هندوستان چه شد. همایون گفت که بے وفائی همراهان ونفاق برادران. بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسپ صفوی ازیں سخن آزرده خاطر گشته خواست که برهم زن معاملهٔ همایون پادشاه گردد. سلطان سلیمان شاه بعید از مهمان نوازی وغریب پروری دانسته التفاتے بکلماتش نفرمود وبدفعات بزم نشاط وانبساط که

لائق شان پادشاہان والاقدر بودہ باشد آراستہ آمد. و بہ نمودن تماشائے شکار قمرغہ چندین بار زنگ زدائے
دل گرفتہ و خاطر شکستہ مہمان گردید. قریب سہ سال ہمایون پادشاہ دران سرزمین بعیش و عشرت
گذرانید. چون این مدت منقضی گشت شاہ والاہمت بعد ادائے مراسم اخلاص و مہمانداری
فرمود. کہ ما را برادر خورد خود تصور نمودہ مہیائے امداد و اعانت دانند. و آنچہ مطلوب باشد. بے
تکلف اظہار نمایند. تا آن قدر کمک کہ در کار و سزاوار باشد. سرانجام دادہ آید. و اگر ما را باید رفت
ہمراہی کنیم ہمایون پادشاہ شکر الطاف بجا آوردہ استدعائے کمک نمود. شاہ سلیمان جاہ اسباب
سلطنت جملہ مہیا ساختہ شاہزادۂ سلطان مراد میرزا خلف خود را با دوازدہ ہزار سوار جرار بہ کمک
ہمایون مقرر کرد. بمنزل او تشریف آوردہ وداع فرمود. و ہمایون از انجا روانہ شدہ باردبیل و زیارت مزار
بزرگان آن دیار کرد. و بعد قطع مراحل و طے منازل بالشکر کمکی شاہی در حوالئ قندہار نزول اجلال فرمود.
میرزا عسکری در قلعہ تحصن جستہ بمراسم قلعہ داری سعی بلیغ نمود. و بعد سہ ماہ عاجز گشتہ بوسیلۂ خانزادہ بیگم ہمشیرۂ
بابر پادشاہ کہ کامران میرزا او را برائے سفارش از کابل در قندھار فرستادہ بود ملازمت نمودہ مقالید قلعہ بنظر
گذرانید. ہمایون قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہ داشت. چون از پادشاہ طہماسپ قرار
یافتہ بود. کہ بعد فتح قندہار را بکارسازان شاہی سپارند. بنا بر ایفائے عہد قلعہ را بداغ خان کہ سرآمد امرائے
کمکی بود. سپرد بحسب تقدیر شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسر شاہ برحمت حق پیوست. ہمایون تہمت ستمگاری
و مردم آزاری بر بداغ خان بستہ قلعہ قندہار را بمکر و حیلہ از دست او انتزاع نمود. و بہ کسان خود سپردہ درین
خصوص معذرتہا بشاہ سلاطین پناہ نوشت. و آن والاہمت از راہ فتوت پذیرفت. ہمایون تنظیم و
تنسیق مہمات قندہار متوجہ کابل شد. و کامران میرزا از قلعہ کابل آمدہ و باندک جنگ روبہزیمت نہادہ
بطرف غزنین رفت و از انجا پیش شاہ حسین میرزا حاکم ٹھٹھہ رسید. ہمایون بفتح و فیروزی داخل قلعۂ
کابل گشتہ بدیدار فرزند دلبند خود شاہزادہ محمد اکبر کہ پیش کامران میرزا در قلعہ کابل مقید بود و میرزا در
زمان بر آمدن برائے جنگ او را ہمانجا گذاشتہ بود. کامیاب بہجت و مسرت گردید. و جشن
شادمانی ترتیب دادہ بامتحان شعور نور دیدۂ خود والدۂ او را درمیان عفائف دیگر ایستادہ کردہ
فرمود کہ والدۂ خود را بشناس. با آنکہ از مبادی ولادت تا آن زمان چہار سال از عمر او گذشتہ. و درین
مدت از والدۂ خود جدا بود. بمقتضائے شعور خدا داد و جبروتیت و عینیت خلقی در چندین نسوان یکتائے

والدۂ خود درآمد. از مشاہدۂ ایں حال کہ خالی از غرابتے نبود، غریو از عصابۂ حرم برخاست. وہمایوں
در شگفت ماندہ الطافِ ایزدی شاملِ حالِ آں تازہ نہالِ چمنِ اقبال تصور کرد ◆
القصہ چندگاہ درکابل دادِ عشرت دادہ شاہزادہ را درکابل گذاشتہ متوجہ بدخشاں گردید. و با میرزا
سلیمان حاکمِ آنجا جنگ کرد. مظفر و منصور گشت. درآں حدود طبیعتِ ہمایوں از مرکزِ اعتدال
منحرف گشتہ بعارضۂ صعب مبتلا گردید. چند روز غشی و بے ہوشی روے داد. خبرہائے ناخوش بر
زبان ہائے جاری گردید. بعد چند روز افاقتے عائدِ حالِ او گردیدہ آشفتگی تسکین یافت. و بہمی
انتظام پذیرفت. اما کامران میرزا کہ برادرِ ہمایوں کہ دلے سراسر کین و نفاق داشت. باستماعِ ہما
اخبارِ اولیں مسرور گشتہ از حاکمِ ٹھٹھہ کمک گرفت. و بجناحِ استعجال راہی گشتہ و بتجبّر درکابل رسیدہ قلعہ را
بتسخیر درآوردہ انواعِ ظلم و ستم بر مردم نمودہ اکثرے را بناحق کشت. چوں ایں معنی بسمعِ ہمایوں رسید
از بدخشاں متوجہ کابل گشتہ قلعہ را محاصرہ کرد و کار بر متحصناں تنگ ساخت. کامران میرزا دستِ
جور و جفا بر عیالِ اُمراے پادشاہی کہ درونِ قلعہ ماندہ و امرائے مذکور در رکابِ ہمایوں بودند دراز کرد.
و زناں را پستان بستہ از کنگرۂ قلعہ درآویخت. و بچگانِ صغیر را از تن جدا کردہ در مورچل ہائے
پادشاہی انداخت. بزعمِ غلطش آنکہ شاید امرا از دیدنِ ایں حال از رکابِ ہمایونی جدا شوند. و نفہمید
کہ ایں کار باعثِ ازدیادِ عناد و رسوخِ عداوت او در دلہائے امرائے غیرت شعار خواہد شد. امرائے
مخلص و وفا پیشہ جمعیتِ کیش اعتنائے بہ بیحیائی او ناکردہ و در محاصرۂ قلعہ ثبات ورزیدہ دادِ مردانگی
میدادند. چوں کامران میرزا دید کہ بایں صورت ہم کار از پیش نمیرود. نہایت بیرحمی و سنگدلی را
کار فرما گشتہ شاہزادہ محمد اکبر برادر زادۂ خود را کہ درکابل ماندہ بدستِ میرزا درآمدہ بود. محاذیِ توپخانہ
پادشاہی از کنگرۂ قلعہ درآویخت. عون و صونِ ایزدی شاملِ حالِ فرخندہ مآلش گردیدہ اصلا آسیبے
و گزندے باو نرسد

نظم

آں را کہ خدا نگاہ دارد — گر سنگ ز آسماں ببارد
حاشا کہ باو رسد گزندے — آزردہ شود ز ناپسندے

کامران میرزا بہ وبالِ اعمالِ خود کارے از پیش نتوانست برد. آخر الامر دست و پاچہ گشتہ از قلعہ
برآمد و رو بہ ہزیمت نہاد. ہمایوں بفتح فیروزی داخلِ قلعہ گشتہ شاہزادہ محمد اکبر را باز در آغوشِ رافت

گرفت۔ وبزم شادمانی برآراست۔ کامران میرزا بعد ہزیمت در بلخ رفتہ بہ پیر محمد خان والئ توران التجا آورد
پیر محمد خان بدخشاں را از میرزا سلیمان متخلص نمودہ کامران میرزا را در آنجا نصب کردہ بجائے خویش
برگشت۔ بعضے اُمرائے نفاق سرشت واقعہ طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشاں از
ہمایوں جُدائی جستہ قریب سہ ہزار سوار از کابل فرار نمودہ بہ بدخشاں رفت۔ ہمایوں بعد فرار آں
جماعۂ بدمآل برائے رفعِ شورش کامران میرزا و تادیب اُمرائے کافرِ نعمت از کابل روانہ شد۔ در وقت
عزیمت آں سمت یادگار ناصر میرزا را کہ سرِ حلقۂ فتنہ انداں در قلعۂ کابل محبوس بود۔ مسافرِ
ملکِ عدم گردانید۔ بیت

آتشے را کہ خلق را سوزد جز بکشتن علاج نتواں کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیدہ بر کامران میرزا مظفر و منصور شد۔ و میرزا گریختہ
در قلعۂ طالقان متحصن گشت۔ و ہمایوں محاصرۂ قلعہ نمودہ کار بر وے تنگ کرد۔ میرزا عاجز شدہ قبول
اطاعت نمودہ استدعائے رخصت مکہ معظمہ کرد۔ و از قلعہ برآمدہ عازم شد۔ و اُمرائے کہ از کابل فرار نمودہ
بودند ہمہ دستگیر نمودہ شمشیر و ترکش در گردنِ ہرکدام انداختہ بحضور آوردند۔ ہمایوں بنا بر حقوقِ رفاقت
و از روئے مرحمت قلم عفو بر جرائم آں جماعہ کشیدہ ہرکدام را بعنایت سرفراز فرمود۔ بعد پنج روز کامران
میرزا کہ عازم کعبہ بود۔ از آں معاودت نمودہ بملازمتِ ہمایوں استسعاد جستہ مورد ہزاراں عنایت گشت
ہمایوں اولاً بادابِ سلطنت میرزا را دریافتہ۔ بعد ازاں برادرانہ ملاقات نمود۔ و کنار گرفتہ گریہ ہا کرد
چوں ازاں باز کہ در نواحی لاہور از ہم جدا شدہ بودند۔ مفارقت در میان بود۔ و بعد از نہ سال ملاقات ہم دست
داد۔ بزم عیش و عشرت آراستہ شد و داد انتعاش و مسرت دادہ آمد۔ چوں مجلس آخر شد۔ کولاب و بعضے
از ولایت بدخشاں بکامران میرزا مرحمت فرمود عسکری میرزا را کہ تا حال در قندھار بزندانِ مکافات
گرفتار بود۔ خلاص نمودہ حوالہ میرزا کرد۔ و در ہماں طرف جاگیر دادہ بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود۔
بعد انتظام مہام کابل وحصول عیش و کامرانی در سنہ نہ صد و پنجاہ و شش ہجری بتسخیر بلخ یورش
فرمود۔ با جمعیت شائستہ متوجہ آں سمت شد۔ و نشورے متضمن طلب کامران میرزا و دیگر میرزایاں کہ در آں
حدود بودند۔ صادر گشت میرزایان و اُمرا با لشکر شائستہ آمدہ ملازمت کردند۔ مگر کامران میرزا بلطائف الحیل
گذرانیدہ ہمایوں کوچ روانہ شد۔ بعد رسیدن دران ملک باندک جنگ قلعہ را انتزاع نمود۔ بعد

آں در نواحی بلخ نزولِ اقبال اتفاق افتاد۔ پیر محمد خان والیِ آنجا صفوف آراستہ آمادہ مصاف گشت و
جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر مخالف اُفتاد۔ و پیر محمد خان از معرکہ بر آمدہ منہزم گشت ہمایوں
داعیۂ تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمّم داشت۔ امّا از بے اتفاقیِ اُمرا و اشتہار مخالفت کامران
میرزا و عزیمت او بسمت کابل این ارادہ بظہور نرسیدہ کار صورت گرفتہ انجام نیافت۔ و بضرورت وقت
تسخیر بلخ موقوف داشتہ روانہ کابل شد۔ و داخل قلعہ کابل گشتہ بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران
میرزا از گولاب بر سر بدخشان و آں نواحی لشکر کشیدہ با میرزا سلیمان و میرزا ہندال جنگ نمود از آنجا
کارے نساختہ رو بکابل آوردہ ہمایوں باستماع این خبر متوجہ دفع او گشتہ در ضحاک متصل غوربند ہر
دو لشکر باہم پیوستند۔ و آتش کارزار مشتعل گشت۔ ہمایوں با فوج قول پیشتر ایستادہ حال نوکران خود
می سنجید۔ دید کہ اکثر اُمرا خاک ادبار فرق روزگار خود ریختہ بجانب کامران میرزا روانہ شدند۔ و بعضے در
استعدادِ رفتن ہستند۔ و معاملہ دگرگوں گردید۔ بمشاہدہ این حال از سر قہر و غضب و غلبۂ غیرت عنان
جانستان بدست خود گرفتہ بر فوج مخالف تاخت۔ ناگہاں تیرے بر اسپ خاصہ رسید و شکست عظیم
غالب آمد۔ و لشکریانِ ہمایوں مغلوب شدہ رو بفرار نہادند۔ بیت

چوں بینی کہ لشکر ہمہ پشت داد   تو تنہا مدہ جان شیریں بباد
چو بینی کہ یاراں نباشند یار   ہزیمت ز میداں غنیمت شمار

بالضرور عنان تاب گشتہ بجانب ضحاک روان شد و بنا بر ضعف کہ از بسیاری تردّد عارض
شد جبۂ خاصہ از بالائے والائے خود فرود آوردہ بیکے از خدمتگاران سپرد۔ او از سادہ لوحی جبہ را در
راہ انداختہ راہی گشت۔ چوں نزدیک کمرود رسیدہ نزولِ اقبال واقع شد شخصے از آں طرف آواز
داد کہ اے کاردانان در میان شما ہیچ خبر پادشاہ است۔ ہمایوں خود فرمود کہ چہ میگوئی و در میان
شما خبر پادشاہ چگونہ است؟ گفت کہ پادشاہ زخمی از معرکہ بر آمدہ۔ دیگرے ایشان را ندیدہ۔ ہمایوں
روئے خود پوشیدہ۔ و دیدن رخ پادشاہ باعث تسلی او گردید۔ القصہ کامران میرزا جبۂ ہمایوں را کہ در
راہ بدست آنہا آمد۔ پیش میرزا آوردند۔ او در گذشتن ہمایوں ازیں جہان تصور نمودہ شادیانہا
کرد۔ و انا بجا رو بکابل آوردہ قلعہ را تسخیر و آوردہ۔ و شاہزادہ محمد اکبر را مقید ساخت۔ بعد سہ ماہ ہمایوں
باز سامان لشکر کردہ متوجہ کابل شد۔ و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعہ گذاشتہ

و شاہزادہ محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد. ہمایون از روئے رافت منشورے متضمن نصائح ارجمند که گوشواره گوش ہوش او تواند بود اصدار فرمود. میرزا در جواب نوشت که چنانکه قندہار تعلق دارد کابل بمن باشد. باین شرط مصالحه می تواند شد. باز ہمایون نوشت که اگر راستی و درستی را آہنگ مستقیم است صبیه خود را در عقد مناکحت شاہزاده محمد اکبر درآرد تا کابل را با بہا عنایت فرموده در تسخیر ہندوستان کمر ہمت بربندیم. میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید. امرائے منافق نگذاشتند و محاربه انجامیده در نزدیکی چاریکاران محاربۂ عظیم روئے داد. و میرزا کامران تاب نیاورده رو به ہزیمت نہاده خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد. بیت

به فیروزی شاهِ لشکر شکن سپاه را دگر جان درآمد بتن

شاہزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت ہمایون مشرف گشت. موجب ہزاران شادکامی گردید. و مقرر شد که من بعد شاہزاده از رکاب اعلیٰ جدا نشود. و از انجا روانه کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانه مکه معظمه گرداند. میرزا عسکری در نہایت خجلت روان کعبة الله گردید. در سنه نہصد و شصت و پنج ہجری در میان مکه و شام ایام حیاتش باتمام رسید. کامران میرزا بعد ہزیمت خود را براه تجرد زده قلندرانه از ده سیر بطرف جوئے شاہی که الحال بجلال آباد موسوم است رو نہاد. و باعانت افاغنه خلیل و مہمند دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاہی که بر سر او متعین شده بودند کارزار نموده شکست یافت. ہمایون برائے دفع شورش از کابل نہضت فرمود. چون نزدیک گندمک رسید کامران میرزا بامداد و احتشام افاغنه شبخون آورد. و کاری نساخته بدر رفت. اما میرزا ہندال دران شبخون از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و ہمایون را باعث غم فراوان گشت. و بنزدیک مزار پدر خود بابر پادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید بالجمله ہمایون در موضع کھسو از توابع ملک بہار تا انقضائے ایام زمستان اقامت فرمود. چون باخر رسید و صولت سرما درہمی آورد. و بر سر افاغنه که کامران میرزا در پناه آنہا رفته بود یورش نمود. و در پیش ملاع پاسے از شب گذشته جنگ روے داد. اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند. کامران میرزا ازانجا گریخته بدر رفت. بعد دل جمعے از فتنه میرزا به کابل معاودت فرمود. کامران میرزا بستوه آمده رو به ہندوستان نہاد. و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر تخت نشین ہندوستان شده بود

دوران وقت پنجاب بمهم جموں اشتغال داشت. در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه پسر خود آواز خان
ومولانا عبدالله سلطان پوری و دیگر امرا استقبال فرستاده نزد خود طلبید. بعد الفراغ از مهم جموں میرزا را
همراه گرفته عازم دہلی گشت و میخواست که او را دستگیر نماید. میرزا برین معنی آگاه گشته در منزل ماچھی واڑہ
فرصت یافته یوسف آفتابچی را در جامه خواب خود گذاشته فرار نمود. و براجه بگهاٹ که نسبت کردهی
سر سند واقع است پناه برده از انجا نزد راجه کھلور که از راجه های کوهستان بکثرت جمیعت و ولائت ممتاز
بود رفت. چوں ادهم بمر دست یا چه گشته به نگر کوٹ رسید و از انجا در جموں آمده در انجا هم نتوانست اقامت
ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان ادهم بمر د. دراں زمان با پادشاهان نیا پیش نداشت و بطور خود حکومت
میکرد. سید سلطان آدهم میرزا را نگاه داشته عرضداشت متضمن استدعائے مقدم همایوں نمود و مع شاہزادہ
اکبر براه بنگشات متوجه شده از آب سنده گذشت سلطان شرائط دولت خواهی بجا آورده کامران میرزا را
همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایوں آورد. چوں میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود و همایوں از
بے اعتدالی و نفاقهائے متوالی او دلتنگ و چراغ لشکریان هم بجان او و بند و محمد بابر بادشاه همایوں وقت
مردن وصیت کرده بود. که برادران با او هر چند بدی نمایند قصد جان آنها نکنی. بنا بر امتثال امر پدر قصد
جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل بمکه معظمه راهی گردانیده میرزا دران مکان شریف
و موضع منیف رسیده بعد ادراک سه حج در سنه نهصد و شصت و چهار هجری همان طرف ودیعت حیات
بخالق کائنات سپرد. و همایوں بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت
و اقبال دولت همایونی که غبار آلود حوادث بود. بسر چشمه افضال الٰہی شست و شو یافت. اکنوں
شمه از احوال شیر شاه بتحریر در آوردن و برائے متصدان اخبار سلاطین از معانی گذاشتن
ضرورت شده می نگارد +

ذکر شیر شاه نامش فرید خان سور از اولوس افاغنه

درزمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروائے هندوستان بود. ابراهیم خان جد او که سور اگر اسپال
کرده از ولایت روه آمده بموضع نمله تابع نارنول توطن گزید. درعهد سلطان سکندر بن بهلول
لودی پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت. بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر فرید خان است در

خدمت جمال خان رُشد و کاردانیِ خود ظاهر کرده ترقی یافت و پرگنه سهسرام و ٹانڈه از توابع رہتاس بجاگیر او
و پانصد سوار همراہش مقرر گشت. حسن خان بر کنیزے مائل گشته اولاد او را عزیز میداشت. و فریدخان
و برادر او را از نظر انداخت. فریدخان از فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بجونپور رفت
و با جمال خان بسر می برد. در غیبتے به تحصیل علم عربیت نموده مقدمات نحو و صرف یاد گرفت. پدر
هرچند طلبید رجوع بسهسرام ننموده بے التفاتیِ او بحال خود و استیلائے کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر
نمود. تا آنکه پدر از پشیاره بجونپور رفت. و بعد از قال و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فریدخان را مدار علیه
معاملات جاگیر خود گردانیده بسهسرام مرخص فرمود. فریدخان که از اصابت فکر و انوار عقل بهره ور بود.
نظم و نسق مهمات آنجا بواقعی کرده در تادیب و تخریب گردن کشان و قلع و قمع متمردان کوشید. و
رعایا را خوشنود و آباد گردانید. و چناں مساعیِ جمیله بکار برد. که در اندک وقتے جاگیر آبادان و محصولِ
فراوان گشت. و سرکشان از بیم او برخود لرزیده تن بمالگذاری و رعیت گری در دادند. بعد ازاں که
حسن خان باز بجونپور آمد. کنیزکه معشوقهٔ او بود. به لابه گری چناں کرد که باز کار جاگیر از دستِ فریدخان
برآمده بدستِ پسرِ کلانِ آں کنیز سپرده آمد. و فریدخان آزرده گشته باز بجونپور رفت. چوں حسن خان
بمرد. ریاست با وجود تسلط کنیز زادگان بفریدخان رسید. اما برادرانِ علاتی با او نفاق ورزیده، قابو می
طلبیدند. دراں زماں هم از فریدخان جسارتها بظهور رسیده مورد تحسین آشنا و بیگانه می شد. تا آنکه
ظهیرالدین محمد بابر اورنگ آرائے سلطنتِ هندوستان گردید و سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد
فریدخان بحاکم بهار که یکے از اُمرائے لودیاں و دراں زماں اسم سلطنت برخود بسته خطاب سُلطان محمد
داشت رفته نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیده گشت. نوبتے در حضور سلطان محمد در شکارگاه از روئے
جرأت و دلاوری شیرے را بشمشیر زد و او فریدخان را شیرخان خطاب داده پیش آورد. روز بروز رتبه
او بلند گردانید بعد چندگاه بوکالت پسر خود مقرر کرد. بعد چندے بنابر بعض جهات شیرخان را سوئے
ظن از وهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرائے بابری و خواهر پادشاه در حبالهٔ نکاح او
بود در مانکپور رفته نوکر گردید. اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت پادشاه آمد. شیرخان
همراه او بود. وضع و اطوار پادشاهی دیده با یارانِ خود میگفت که مغل را از هندستان برآوردن آسان
است. چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد. و مدار معاملات بر وزرا.

میگذارد. عیب افغانان همین است که باخود اتفاق ندارند. اگر مرا اتفاق قوم دست دهد. بآسانی
مغل را بدر مے توانم کرد. یاران او ازین معنی در غیبت استخفاف او میکردند. دران روزها بابر بادشاه
اطعام و انعام ملازمان ملحوظ فرموده نوبت بنوبت هر امیرے را با رفقائے او بر مائدۀ خاص اختصاص
می فرمود. روزے که نوبت سلطان جنید بود. بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز در آن
مجلس حاضر بود. طبق آش ماهیچه پیش شیرخان گذاشتند. چون گاہے ندیده و نخورده بود. خود را از خوردن
آن عاجز یافته کارد کشیده پاره پاره کرد. و بقاشق خوردن گرفت. چون نظر بادشاه بر آن افتاد ازین حال
تعجب نموده بناں در نگریست و پرسید که او همراهیان کیست؟ سلطان جنید بگذارد که همراه فدوی است
پادشاه گفت از چشم این افغان فتنه می بارد. بهتر آنکه مقید دارند. جنید برلاس معروض داشت که
راه رجوع افاغنه باستان دولت مسدود خواهد شد. باین سبب درین تاخیر افتاد. و شیرخان صدور
حکم پادشاهی بتفرس دریافته پیش از آنکه قید شود. بدر رفت. و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اقبال
گشت. چون او بمرد و پسرش بجائے او نشست چون طفلے بے رشادت و از پیرایۀ لیاقت بهتری
عاری و شیرخان مدار علیهم امور او در حین حیات پدر بود. بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته همت
به تسخیر اطراف و اکناف گماشت. و هم درین حیان تاج خان افغان که قلعه چنارگڈھ را متصرف بود در
گذشت. او غیر از زن وارثے نداشت. پنج برادر از افاغنه کارپرداز خانۀ او بودند. یکے را از آنها
با شیرخان آشنائی و یکتادلی بود. شیرخان درباره دادن قلعه استمزاج او نمود. او بر نوشت درین زودی که
کارها باختیار ماست اگر برسی ممکن است. شیرخان با آنجا شتافته قلعۀ مذکور را بقبضه خود در آورد. و زن
مذکوره را هم بحبالۀ نکاح خود گرفت. و نیز درین نزدیکی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه راه ملک بقا پیمود. و
نصیر الدین محمد همایون پادشاه سریر آرائے سلطنت گشت. سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی
به پٹنه رسیده مسند آرائے حکومت گشت. شیرخان متابعت او اختیار کرده باتفاق یکدیگر به جونپور رفته
آن نواحی را از امرائے پادشاهی متخلص گردانید. بعد چندگاه لشکر پادشاهی جونپور را از دست افاغنه
باز گرفت. چون سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری در گذشت. شیرخان بلا مشارکت غیرے
پٹنه و بنگاله تسلط یافته قوت و مکنت بهم رسانید. و بر ملک همایون تاختن شروع نمود. بعد از آنکه
همایون بدفع او متوجه شد. شیرشاه صلح جوئے نموده پسر خود را با فواج در ملازمت گذاشت که در

خدمت حاضر شد. چون همایون به تسخیر گجرات شتافت. پسر شیرشاه از آنجا گریخته پیش پدر آمد و همایون
را در مهم گجرات درنگی روی داد. شیرخان فرصت یافته باز تمرد برخاست. چون از گجرات معاودت
شد اوّل افواج پادشاهی به سر شیرخان متعین گردیده متعاقب آن همایون نیز متوجه شد. در آن
زمان شیرشاه در نواح قلعه رهتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکور و متوجه تاخت و تاراج اطرافش
بود. و به راجه چنتامن حاکم قلعه رهتاس بوساطت برهمنی پیغام کرد که چون مغل در پی من است اگر از
روی مردمی و مروت اهل و عیال مرا درون قلعه جای دهی احسانی عظیم تا باقی عمر به گردن خواهد
و برهمن را بانعام زر و سخن سازی چنان فریفته خود کرد و تاکید کرد که او با راجه مساعدت نموده آخرها بضایع کردن
خود رسانید. راجه بپاس مذهب ناچار گشته با آنکه راضی نبود قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه در آیند
آنگاه شیرخان چند صد ڈولی ترتیب داده با هر ڈولی دو نفر افغانان بهادر را بنابر حفظ ناموس همراه فرستاد
راجه که ستاره ڈولی را نزد یک یک نفر دیده بود از ساده لوحی فرمود که مزاحمت نکنند. چون ڈولیها به قلعه در
آمد. راجه تا صد ڈولی برای مهمان نوازی و دلداری بر دروازه جایکه مقرر شده بود آمده تهنیت به حرم
سرای شیرشاهی گفته فرستاد. افاغنه قوی چنگ یکبار شمشیرها علم کرده راجه را مع همراهیان به تیر تیغ
بے دریغ گرفتند. و غریو غلغله عظیم از قلعه برخاست. شیرخان نیز با فوج مسلح خود را به دروازه رسانید. افاغنه
در را بر روی او کشوده اندرون گرفتند. اتباع راجه به قتل و تاراج رفته قلعه چنان مستحکم به کمال
سهولت و آسانی بدست آمد. شیرخان این قلعه را بدست آورده اهل و عیال خود در آنجا گذاشت. درین
ضمن خبر مفتوح شدن قلعه چنار که بدست اولیای دولت همایونی بشیرخان رسید. اگرچه ملول شد
اما گفت که الحمد لله ایزد تعالی عوض این حصار رفعت اساس رهتاس بما ارزان بخشید. چون همایون پیش آمد
شیرشاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش می رفت آخر تاب مقاومت نیاورده خود را بکوهستان جهارکهند
کشید. و احوال برآمدنش از کوهستان و کوه غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شد. شیرشاه
بعد فتح ثانی بر همایون تا لاهور تعاقب کرده از آنجا خواص خان غلام خود را که مقدمة الجیش و فرستاد پائے
او بود. با لشکر گران به تعاقب پادشاه فرستاد. او تا ملتان و اوچ تعاقب نموده معاودت کرد. شیرشاه
خود هم در پی او تا تعلقه ککران رفته برگشت. و متصل کوه بال هم قلعه بنیاد نهاده به رهتاس موسوم
گردانیده و دوازده هزار سوار برای سد راه لشکر پادشاهی و مالش ککران در آنجا گذاشت. و سلام شاه

آں قلعہ را باہتمام رسانید ؛

القصہ شیر شاہ بعد تنظیم و تنسیق مہمات آں دیار باگرہ رسیدہ در سنہ نہ صد و چہل و ہفت ہجری سکہ و خطبہ بنام خود نمودہ و شیر شاہ لقب یافت. بعد ازاں بسر راجہ پورن مل کہ شوکت بہم رسانیدہ نہ صد زن مسلمہ و ہندیہ در زمرۂ پاتران و رقصان گذاشتہ در حرم سرائے خود داشت بناً بر اقتضائے حمیت اسلام و آئین سلطنت بنا دیبا و ہمت گماشت. و قلعہ را محاصرہ نمود. پورن مل را عاجز ساخت. راجہ استدعائے مصالحہ نمودہ بعد اخذ پیمان بیرون برآمد. علمائے افغانی کہ غولان بیابانی اند فتوائے بے ایمانی باین روش دادند کہ ہر چند عہد و پیمان بعمل آمدہ چوں ایں کافر زنان مسلمہ در خانہ دارد. قتال با او برابر جہاد است. بیچارہ شیر شاہ بایمائے آں بدقولان بقصد ثواب بجنگ برخاست. ہمراہیان او دست از جان شستہ کار زار صعب نمودند. و زنان و اطفال خود را باصطلاح ہند جوہر نمودہ خود ہم در دنبال آنہا شتافتند. و بلند نامی بیادگار گذاشتند. شیر شاہ بعد ازیں باگرہ رسیدہ بیمار گشت و عارضہ صعب کشید. بعد حصول صحت برائے مالدیو حاکم اجمیر و ماجرا و چوڑ و میرٹھ کہ پنجاہ ہزار سوار در ظل رایت او بود یورش آورد. و مکرر جنگہا نمود. چوں دید کہ کار بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیدہ مکاتیب چند در جواب راجپوتاں کہ اعیان عساکر مالدیو بودند. متضمن اطاعت پادشاہی و انحراف از رائے مالدیو و تحسین آنہا در خصوص مواعید عنایات و فرمان مجبوس کردن رائے مزبور بساختگی نوشتہ عمداً آں خطوط را بنحوے فرستاد کہ بدست مالدیو افتاد. و باین حیلہ دل رائے مالدیو را از اعیان دولتش بدگمان گردانیدہ خللے عظیم در لشکر او انداخت. و علی التواتر جنگہا کردہ فتح یافت. و اجمیر را بہ تسخیر در آوردہ بدہلی مراجعت نمود. چوں حاجی بیگم حرم خاص ہمایوں پادشاہ در جنگ بھوجپور بہیہ بدست شیر شاہ آمدہ بود. شیر شاہ از روئے نیک ذاتی آں عفیفہ را با عزاز و حرمت محفوظ و مصون می داشت. بعد ازانکہ خبر معاودت ہمایوں پادشاہ از عراق و خراسان بکابل شنید. آں عفت قباب را با احترام تمام پیش ہمایوں فرستاد. نیک ذاتی و صفات حمیدہ عقل و تدبیری ملک گیری و جہانداری کم ہمتا بود خصوص در تقویم افاغنہ نظیر نداشت و در رفاہ رعایا و آسودگی خلائق ہمت بسیار می گماشت. در محکمۂ عدالت خویش و بیگانہ را بیک نظر می دید. گویند روزے شاہزادۂ عادل خان کہ از ہمہ کلاں بود فیل سوار از کوچۂ آگرہ می گذشت. بقال زنے در خانۂ خود کہ دیوارہائش پست بود برہنہ

غسل میکرد۔ چوں نظرِ شاہزادہ برآں زن افتاد۔ بیڑۂ پان بسوئے او انداخت و نگاہے کردہ ازاں کوچہ گذاشت ازانجاکہ آں عورت صاحبِ عصمت و زنِ عفیفہ بود ازیں حرکت کہ بیگانہ او را برہنہ دید۔ خواست کہ خود را ہلاک کند۔ شوہرش واقف گشتہ مانع شد و او را از ہلاک باز داشتہ آں بیڑہ پان را بدست گرفتہ در جرگۂ فریادیاں رفت۔ وحقیقتِ حال بعرضِ شیر شاہ رسانید۔ آں پادشاہ معدلت پناہ برماجرائے بقال واقف گشتہ براحوالِ پسرِ بسیے تاسّف کرد۔ وبمقتضائے معدلت کیشی حکم کرد۔ کہ ایں بقال را بر فیل سوار کردہ زنِ عادل خاں را پیش او حاضر سازند۔ تامستغیث ہمیں بیڑہ پان راکہ بدست دارد بسوئے او اندازد۔ وزراء و اُمراء ہرچند در استعفائے ایں امر التماس کردند پذیرائی نیافت وگفت کہ نزدیک من در عدالت فرزند و رعیت برابر است۔ آخر الامر بقال راضی شدہ عرض نمود کہ بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم۔ در زمانِ سلطنتِ خود اکثر اختراعاتِ شائستہ در مہامِ جہانبانی نمود و بعضے قوانین سلطان علاؤالدین خلجی کہ تاریخ فیروز شاہی بآں مشعر است پسندندہ مدار کارہائے خود برآں ضوابط گذاشت۔ داغ اسپ راکہ پیش ازیں سلطان علاؤالدین مقرر کردہ اما رواج نیافتہ بود۔ رائج گردانید۔ دو ہزار پانصد کروہ از بنگالہ تا رہتاس پنجاب بفاصلۂ دو کروہ مہمان سراہا آباد کردہ در ہر سرائے دو اسپ و یک نقارہ گذاشتہ ڈاک چوکی نام نہاد۔ در سہ روز خبر بنگالہ برہتاس مذکور می رسید۔ ونیز مقرر کرد ہرگاہ برائے او دسترخوان بگسترند نقارہ نوازند و بمجرد استماعِ آوازِ نقارۂ دارالسلطنت چوں سراہا نزدیک بود غریو نقارہ از ہر سرائے بلند گشتہ از مقام پادشاہ تا منتہائے مسالکِ قلمرو او ہرجا سرا بود۔ در ساعتِ واحد صدائے نقارہا بعمائدہ پادشاہی رسیدہ آگاہی دست میداد۔ و درہماں وقت از سرکارِ پادشاہی بمسافرین مسلمین طعام و ہندواں آرد و روغن وغیرہ مایحتاج رسیدہ کامِ خواہشِ جمیع مترددین و مسافرین از مائدۂ افضال آں پادشاہ دریانوال برآمودے و مترددین تہیدست ہریکے از فیضِ او بیاسودے۔ در عہدِ سلطنتِ او امنیت بحدے بود۔ کہ اگر مسافرینِ متمول در صحراہا منزل کردندے حاجتِ پاسبانی نبود

ابیات

اگر یک تن بردچوں مہر انور ۔۔۔ زمشرق تا بمغرب طشتے از زر

نیارد ہیچ کو را زورع وپرہیز ۔۔۔ کہ در طشتِ زر او بنگرد تیز

گویند چوں آئینہ دیدے۔ تاسف کردے کہ نمازِ شام بمقصد رسیدم چوں اجلش بسر آمد۔ شیر شاہ را داعیۂ تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافتہ قلعہ را محاصرہ نمود۔ وجاہائے رفیعہ کہ سرکوبِ قلعہ تواند بود از

تودہائے گل وخاک آریست. وحقہ ہائے باروت را آتش دادہ درونِ قلعہ انداختن آغاز نہاد.
اتفاقاً حقۂ بر دیوارِ قلعہ خوردہ برگشت. و در دیگر حُقہ ہا افتادہ آتش درگرفت. بسیارے از لشکریان
نابود شدند. وشیر شاہ ہم چوں نزدیک بود. بہماں آتش سوخت. امّا نارمقی واشت تاکید در تسخیر
قلعہ میکرد. وآخر ہماں روز قلعہ مفتوح و روحِ شیر شاہ نیز از حصارِ بدن بیروں شد. سال تاریخ او
ازیں قطعہ ظاہر میشود ابیات

شیر شاہ آنکہ از صلابتِ او — شیر و بز آب را بہم می خورد
چونکہ رفت از جہاں بدار بقا — یافت تاریخ او ز آتش مرد

مدّتِ حکومت او بست سال وکسرے ازانجملہ پانزدہ سال در امارت و ملازمتِ پادشاہاں
وپنج سال سلطنتِ ہندوستان ✦

ذکرِ اسلام شاہ پسرِ شیر شاہ کہ معروف بسلیم شاہ است

اسلام شاہ پسرِ شیر شاہ معروف بہ سلیم شاہ نام او قبل از سلطنت جلال خاں بود. چوں واقعہ ناگزیر
شیر شاہ رخ داد. ارکانِ دولت و اعیان حضرت مشورت کردند. کہ شاہزادۂ عادل خان خلفِ بزرگ
در قلعۂ رنتھمبور دور دست است. وجودِ پادشاہے برائے پاسبانی سپاہ و رعیّت ضرور. والّا فتنۂ عظیم
برخاستہ اختلالِ کلّی دریں دولت راہ می یابد. ناگزیر شاہزادہ جلال خاں خلفِ خرد او راکہ در بعضے از
مضافات پٹنہ بود. طلب داشتند. او بجناحِ استعجال بقلعہ کالنجر رسیدہ در سنہ نہ صد و پنجاہ و دو ہجری
بر تختِ سلطنت جلوس نمود. وسکّہ و خطبہ بنامِ او جاری شد خود را اسلام شاہ خطاب دادہ بہ برادرِ بزرگ
برنگاشت. کہ برائے تسکین فتنہ و آشوب و محافظت سپاہ بدیں جرأت اقدام نمودہ ام. ودر حقیقت بجز
اطاعت امرے دیگر منظور نیست. شاہزادہ عادل خان درجواب نوشت کہ اگر ایں گفتار فروغ راستی
دارد خواص خان وغیرہ چہار امیر کبیر را بفرستید. تا دریجا رسیدہ وخاطر مرا مطمئن گردانیدہ برند. اسلام شاہ
اُمرائے مذکور را فرستاد. کہ تسلیۂ خاطر شاہزادہ نمودہ بیارند. بعد ازانکہ کالنجر باگرہ رسید. شاہزادہ عادل خان
نیز از رنتھمبور آمد وقرار بر ملاقاتِ طرفین افتاد. اسلام شاہ را ارادہ دگرگوں گشت. وغدرے دربان
اندیشیدہ مقرر کرد. کہ زیادہ از دو سہ کس در قلعہ ہمراہِ شاہزادہ نیایند. چوں تقدیر

نرفتہ بود۔ کہ ایں اندیشہ بایں زودی ظہور یابد۔ در وقت آمدن شہزادہ جمعے کثیر درونِ قلعہ رفتند اسلام شاہ بالضرور اظہارِ ایفائے عہد نمودہ گفت۔ کہ تاحال افغاناں را از تفرقہ نگاہ داشتہ شد اکنوں بشما مے سپارم۔ برادرِ کلاں ازیں کار انکار کردہ دوستِ اسلام شاہ را گرفتہ بر تخت نشانده۔ واول خود سلام مبارکباد گفت۔ بعد ازاں دیگراں کورنش و تہنیت بتقدیم رسانیدند۔ و شاہزادہ عادل خان بیانہ وقت رخصت شدہ در بیانہ رفت۔ اسلام شاہ باوجود ایں ہمہ اطاعت کہ از برادر کلاں بوقوع آمد۔ مطمئن خاطر نہ شد۔ و از بے اتفاقی بعضے امراء ترسناک و اندیشہ مندمی بود۔ بنابراں زنجیر طلا بدست غازی خان محلی فرستاد۔ کہ شاہزادہ را مقید کردہ بیارد۔ شاہزادہ بعد اطلاع برایں معنی نزد خواص خان در میوات رفتہ از نقض عہد اسلام شاہ او را مطلع گردانید۔ خواص خان ازیں معنی برآشفتہ رفیق او گشتہ بالشکر بسیار روانۂ آگرہ گردید۔ قطب خان و دیگر امراء کہ در عہد رفیق بودند۔ از اسلام شاہ رنجیدہ شاہزادہ عادل خان را ترغیبِ سلطنت نمودند۔ اسلام شاہ بتدارک ایں شورش پرداختہ قطب خان وغیرہ را با خود متفق گردانید۔ شاہزادہ عادل خاں باتفاقِ خواص خان و دیگر امراء در نواحی آگرہ آمدہ صفوف پیکار آراست بارادتِ الٰہی شاہزادہ عادل خان شکست یافتہ بطرفے در رفت۔ بعد ازاں احوال او کسے را معلوم نشد۔ خواص خان و عیسیٰ خان ہزیمت خوردہ بجانبِ کوہ کماؤں رفتند۔ اکثر اوقات از کوہ برآمدہ دامنۂ کوہ کہ تعلق بپادشاہ داشت تاراج میکرد۔ بعد چندگاہ قطب خان با عساکر گراں بر سر آنہا متعین گردید۔ چوں قطب خان ہم در ترغیبِ آمدن شاہزادہ عادل خان شریک بود۔ بدیں سبب ہمیشہ از اسلام شاہ ہراس میداشت۔ از انجا راہِ لاہور گرفتہ پیش اعظم ہمایوں رسید۔ و او قطب خان را بموجب حکم اعلیٰ قید کردہ در حضور فرستاد۔ اسلام شاہ او را با چہار کس دیگر در قلعۂ گوالیار محبوس گردانید۔ اگرچہ رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفاتِ حمیدہ دیگر ہم با پدر ہمساں بود۔ امّا امرائے سپاہی پیشہ را نہایت دلتنگ و آزردہ می داشت۔ یکے از ستم ظریفیہائے او آں بود۔ کہ اگر کسے آزردہ می شد۔ علوفہ را موقوف داشتہ و جاگیر تغیر کردہ فرمان میداد کہ با جمیعت خود حاضر بودہ بدستورِ خدماتِ پادشاہی کردہ باشد۔ و در صورتِ تقاعد بلکہ ادنیٰ تہاون موردِ عتابِ بے حساب گشتہ مع بسیاست میرسید نظم

سپہ را در آسودگی خوش بدار کہ در حالتِ سختی آید بکار

سپاہے کہ کارش نباشد برگ | کجا دل نہد روز ہیجا بمرگ
بہلے سر خویشتن می خورد | نہ انصاف باشد کہ سختی برد
چو دارند گنج از سپاہی دریغ | دریغ آیدت دست بردن بہ تیغ
ہماں بہ کہ لشکر بجاں پروری | کہ سلطان بلشکر کند سروری

از وقوع چنیں امور بعضے امرا منحرف شدند و اعظم ہمایوں عرف ہیبت خان نیز در لاہور رائت اعتلا برافراشت۔ و خواص خان و عیسیٰ خان از طرف کماؤں در انبالہ متصل سہرند رسیدہ مشورت کردند کہ شاہزادہ عادل خان را طلب داشتہ بسلطنت باید برداشت۔ اعظم ہمایوں کہ خود ارادۂ سلطنت داشت قبول نکرد۔ خواص خان رنجیدہ بے جنگ برخاستہ رفت و عیسیٰ خان خود را پیش اسلام شاہ رسانید اعظم ہمایوں و دیگر نیازیان متصل انبالہ صفوف آراستہ با اسلام شاہ آمادۂ پیکار و باندک جنگ منہزم گشتہ آوارۂ دشتِ ادبار شدند۔ سعید خان برادرِ اعظم ہمایوں خواست در مردمانیکہ مبارکباد فتح میدادند رفتہ قصدِ اسلام شاہ نماید فیلبان ازیں معنی واقف گشت و کارے از پیش نرفت +

القصہ نیازیان گریختہ در دھنکوٹ نزدیک روہ اقامت ورزیدند و اسلام شاہ تا رہتاس تعاقب کردہ معاودت نمودہ بگوالیار رسید۔ روزے شجاعت خان را شخصے زخم زدہ بود۔ او سنوح ایں واقعہ را باشارۂ اسلام شاہ تصور نمودہ متوہم گردید۔ و از حضور گریختہ بمالوہ رفت۔ عیسیٰ خان با بست ہزار سوار بتعاقبِ او متعیّن شد۔ او محارباتِ متواتر نمودہ شجاعت خان را عاجز ساخت۔ بالضرور شجاعت خان اطاعت کردہ در حضور آمد۔ بعد چندگاہ موردِ عنائت گشتہ بازبحکومتِ مالوہ سرفرازی یافت۔ چوں ظاہر شدہ کہ اعظم ہمایوں در دھنکوٹ اقامت ورزیدہ دراں نواحی مصدرِ فتنہ و فساد است۔ بنا بر رفعِ ایں شورش خواجہ اویس را کہ از عمدۂ امرائے والاشان بود۔ با بست ہزار سوار متعیّن نمود۔ خواجہ در جنگ شکست یافتہ رو بفرار نہاد۔ اعظم ہمایوں بعد فتح تا سرہند تعاقب خواجہ اویس نمود۔ و لشکر یانش بر قصبات و دہاتِ پنجاب دستِ تطاول دراز کردہ مال و مواشی و سکنۂ آں دیار غارت نمودند۔ شورشِ عظیم و حالتِ غریب بر ساکنان آنجا رخ داد۔ بنا بریں اسلام شاہ بالشکرِ گراں و توپ خانہ فراواں از دہلی برآمدہ عازمِ دفعِ نیازیان گردید۔ اعظم ہمایوں کہ رئیسِ آں جماعہ بود تابِ مقابلہ نیاوردہ در دھنکوٹ متحصّن گشت۔ و لشکرِ اسلام شاہی قلعہ را گرد گرفتہ اسبابِ قلعہ گیری مہیّا کردند۔ و

شکست بر مخالفان افتاد۔ اعظم ہمایوں گریختہ درکوہستانِ گکھران رفت۔ و بسلطان آدم گکھر پناہ برد۔ و اہل و عیال و مادرش در دستِ مردم پادشاہی اسیر شد۔ بعد آں اسلام شاہ بر گکھراں لشکر کشید سلطان آدم آمادۂ پیکار گشتہ بارہا منصاف داد۔ آخر الامر سلطان آدم عاجز شدہ عذر ہا خواست۔ و اعظم ہمایوں را از پیش خود بدر کرد۔ او فرار نمودہ بطرفِ کشمیر رفت۔ اسلام شاہ از کے تعاقب نمودہ برگشت دراں سفر از رہ تنگے اتفاقِ عبور افتاد۔ شخصے کمین کردہ شمشیرے بر سرِ اسلام شاہ انداخت۔ امّا کارگر نشد۔ پادشاہ چستی و چالاکی نمودہ برو غالب آمد۔ و بدستِ خود او را بالقتل رسانید۔ بالجملہ اسلام شاہ ازاں نواحی خاطر جمع نمودہ براہِ دامنۂ کوہ روانۂ دہلی گردید۔ چوں نزدیکی جہوں بقصبہ بن رسید خبر آمد کہ کامران میرزا برادر خورد ہمایوں پادشاہ در کابل از برادر شکست یافتہ باستدعائے کمک آمدہ نزدیک خیمہ گاہِ پادشاہی رسیدہ است۔ اسلام شاہ آواز خان پسر خود را مع مولانا عبداللہ سلطان پوری باستقبال فرستاد۔ آنہا رفتہ میرزا را آوردند۔ چوں میرزا در حضور رسید ایستادہ اسلام شاہ از روئے رعونت استخفاف او منظور داشتہ عمداً تغافل کرد جسب الایما میر توزک باآواز بلند گفت کہ قبلۂ عالم مقدمہ زادۂ کابل مجرامی کند۔ و ایں لفظ سہ مرتبہ تکرار یافتہ موجب بے آبروئی میرزا گردید۔ آخر الامر اسلام شاہ نیم قد برخاستہ با میرزا ملاقات کرد۔ و ایں حرکت زیادہ تر باعثِ خفّتِ کامران میرزا شد۔ چوں ازانجا نہضت واقع شد میرزا را نظر بند ہمراہ برد۔ او قابو یافتہ از راہ گریخت و براہ کوہ سوالک بتحمّلِ مشاقِ مالا یطاق پیش سلطان آدم گکھر رسید۔ سلطان او را دستگیر کردہ بہ نزد ہمایوں پادشاہ رسانید +

القصّہ چوں اسلام شاہ در دہلی رسید شہرت یافت کہ ہمایوں بادشاہ برائے دستگیر کردن کامران میرزا از آبِ سندھ گذشتہ۔ باستماع ایں خبر اسلام شاہ از دہلی متوجہ لاہور گردید۔ نرگاوان توپ خانہ برائے چرا باماکنِ بعیدہ رفتہ بودند۔ بنا بر عجلت برائے کشیدن الابہائے توپخانہ آدمیان مقرر شدند۔ ہر توپ کلاں را دو ہزار آدم می کشید۔ بعد رسیدن بلاہور خبر یافت کہ پادشاہ بعد گرفتن کامران میرزا از دریائے سندھ باز بکابل مراجعت کرد۔ اسلام شاہ ازاں دیار معاودت نمودہ بخاطر داشت۔ کہ لاہور شہریست بزرگ درانک فرصت تجملات پادشاہی و سامان لشکر ہا و سپاہی بدود مے ازو حاصل می تواند شد۔ و طریق در آمد مغل از کابل ہمیں راہ راست۔ باید شہر را خراب کردہ مانکوٹ را کہ در عین راہ واقع و قلعہ استوار کردہ او دست دار السلطنۃ گرداند۔ و آں قلعہ الیست متضمن چہار قلعۂ استوار

برفرازِ کوہ۔ وکوہہا مقابلِ ہم۔ وہیئتِ مجموعِ آں قلاعِ آسمانی ارتفاع بنظرِ نظارگیاں ازیک قلعہ زیادہ
نمی نماید۔ وصولِ لشکرہا بآں قلاعِ مشکل۔ وبرتقدیرِ وصول بہ سکنۂ آنجا دست یافتن بسے دشوار۔ ابہائے
گوارا فراواں دارد۔ وآذوقہ چندانکہ خواہند میسر۔ لیکن ایں ارادۂ او پیرایۂ ظہور نیافت۔ چوں بگوالیار
رسید۔ درآنجا مقامات اتفاق افتاد۔ محررِ تاریخِ شیرشاہی کہ اوہم از افاغنہ است می نگارد۔ کہ فقیرے
در زمانِ اسلام شاہ پدید آمد۔ کہ نامقید بود ولا اُبالیانہ می زیست۔ احتراز از منکرات چنداں نمی کرد بلکہ صوت
اغانی وصحبتِ منہمکانِ لذاتِ جوانی رغبت داشت۔ اسلام شاہ کہ پاسِ ظواہرِ شرع بسیار
می نمود۔ بالبے اورا بپیغامِ ممانعت از چنیں مجالس ازدحام کرد او نشنید۔ پیشِ خود بعنف طلبیدہ
تہدید کرد وگفت کہ اگر باز بر سرِ ایں کارہا روی بسزا خواہی رسید۔ وترا خواہم سوزانید۔ فقیر
بکمال بے پروائی گفت۔ کہ اول تو خودرا از سوختن باز رہاں۔ بعد ازاں مارا بسوزاں و برفت۔ قضارا
ہماں روز یا روزِ دیگر دانۂ نزدیک بمقعد اسلام شاہ بہم رسید وحدتے داشت کہ اسلام شاہ می غلطید و
می گفت کہ سوختم۔ بہمیں حال بعد یک دوسہ روز رختِ ہستی از دنیا بربست بربست گویند در تشیید
قوانینِ عدالت وقواعدِ سلطنت مانندِ پدر بذل جہد مرعی میداشت۔ درعہدِ او دست اقویا بضعفا نمی رسید
از نیلاب تا بنگالہ درمیانِ سراہا کہ شیرشاہ احداث کردہ بود۔ یک یک سرائے دیگر تعمیر نمودہ بدستور پدر برائے
مسافران طعام از سرکارِ خویش مقرر کرد۔ قانون گویانِ پرگنات برائے نگاہداشتِ سررشتہ کاغذ از تقرر و
تطبیر وبیانِ حالِ رعایا در تدبیرِ آبادی وافزونی زراعات ودیدہ بافی ضبطِ حاصلات وگذارشِ نیک و
بدہر جا اختراعِ اوست۔ ملک گیری وجہانداری ومراسم معدلت وانصاف وانتظامِ مہام دراقل
ایام بنوعیکہ ازیں پدر وپسر بظہور رسیدہ از سلاطینِ گذشتہ ہند کمتر نشان می دہند۔ مدتِ سلطنت
او ہشت سال ودو ماہ وہشت روز ❊

ذکرِ فیروز شاہ بن اسلام شاہ بن شیر شاہ

بعد رحلتِ اسلام شاہ ارکانِ دولت واعیانِ سلطنت فیروز خان راکہ در عمرِ دہ سالگی بود۔ بر
تخت نشاندند۔ اسلام شاہ در حینِ حیات بازوجۂ خود بی بی بائی می گفت کہ مرگ ایں فرزندِ تو بدست
مبارز خان برادرِ تست۔ اگر سلامتی پسرِ خود را میخواہی دست ازیں برادرِ خود بردار۔ وبگذار کہ من اورا

از میان بردارم. او جواب میداد. که برادرِ من در دولت تو لعیش میگذارد. او را به پادشاهی کار نیست من یک برادر دارم. اگر او هم نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود. آخر آنچه اسلام شاه بنظرِ دوربین دیده بود زن او را نیز مشاهده گشت. و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تختِ سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصدِ خواهرزادهٔ خود کرده اندرونِ حرم سرا بوعیکه همیشه میرفت در آمد. بی بی بائی آثارِ شرارت از ناصیهٔ حال او دیده هر چند عجز و الحاح و گریه زاری نمود که دست از قتلِ پسرِ من بردار وحقوق احسانهائے مرا که از دستِ اسلام شاه مکرّر ترا رهانیده جان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن. وطفل مرا ببخش که من دست او گرفته بهر جا که گوئی بروم. آں بیحیائے سنگین دل قبول نکرد و فیروز شاه را باقبح ترین وجوه کُشت. و خسرانِ دنیا و آخرت برائے خود اندوخت. مدّتِ سلطنتِ آں طفلِ مظلوم سه روز

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف بمبارز خان برادرِ زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عُرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادرِ شیر شاه در سنه نُه صد و شصت هجری بر تختِ سلطنت جلوس نموده سکّه و خطبه بنامِ خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشت امّا در لفظِ افاغنه بلفظ عدلی شهرت یافت ابوابِ خزائن کشود. و مانندِ سلطان تغلق دست ببذلِ اموال کشاده. شمشیر خان برادر خورد خواص خان را که غلام زادهٔ شیر شاه بود. وزیرِ اعظم و مدارِ علیه ممالک ساخت و هیموں بقّال ساکن ریواڑی پیش او اعتبار یافت. ایں هیموں در ابتدا اَلَش کوچها بهزاران بے نمکی نمک شور فروختے بعد آں در اُردوے اسلام شاه دکانداری میکرد. بعد چندے بلطائف الحیل مودی سرکارِ اسلام شاه گردید. چوں طالع او امداد کرد اعتبارے یافته از معتمدان گشت. و در اکثرِ امورِ ملکی و مالی دخل یافته. بعد ازاں که سلطان محمد عادل پادشاه شد. هیموں معتمد علیه گردید. و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد. چندگاه بخطاب سنت رائے مخاطب شد. بعد آں راجه بکرما جیت خطاب یافته. کارِ سلطنت از پیش برد. و اگرچه اسمِ سلطنت بعدلی بود امّا کار و بارِ جهانبانی به هیموں تعلّق داشت. نظم و نسق مملکت و عزل و نصبِ حکّام و اعطائے جاگیرها و انتظامِ عساکر باختیارِ او بود. فیلخانه و خزانه شیر شاهٔ و اسلام شاه در قبضهٔ او بود. گویند بدقیافه و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود. سوارئ اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست. همیشه سوارئ فیل میکرد. امّا شجاعت و دلاوری بمرتبه داشت

که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدّعی سلطنت بود وبست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت و
از عقل و دانش همچنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی و کشورکشائی آنچه بود بظهور رسیده. از رؤسائے
افاغنه کسے نکرده. جمیع افاغنه را بخوئے مطیع و منقاد خود نموده بود که احدے را مجال سرتابی و سر از خطّ
اطاعت او بیرون بردن میسّر نبود +

القصّه بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکے بهر جائیکه بغی ورزید و فتنهٔ عظیم
برخاست. شاه محمد قرملی و سکندر خان پسرش پیش روئے سلطان محمد عادل گفتگوئے ناهموار کرده
بسیارے را کشتند. و خود نیز کشته شدند. تاج خان برادر سُلطان کلانی در دیوان خانهٔ سلطان عُدول
از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریائے گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده لوائے مخالفت برافراشت
هیمون بالشکر بسیار رفته او را شکست داد. ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی و از بنی اعمام
شیرشاه بود. مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحیٔ دهلی را متصرّف گشت. و امرائے بسیارے با خود متفق
گردانید. عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چناره رفت احمد خان سور که برادرزاده و داماد شیرشاه و خواهر
دیگر عدلی نیز در خانهٔ او بود. خود را سلطان سکندر ملقّب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت. لشکر ابراهیم خان
هفتاد هزار سوار بود. و سکندر خان دو هزار سوار داشت. بتائیدات سبحانی سکندر خان غالب آمده آگره
و دهلی را متصرّف گشت. و از سند تا دریائے گنگ بتصرّف او درآمد میخواست که شرق رویه رفته
مدّعیان حکومت را از میان بردارد و بسبب شهرت توجه پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره
متوقّف گردید. هیمون از جانب عدلی بالشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانهٔ بے شمار با ابراهیم خان
جنگ کرده مظفر گردید. بعد اطمینان از طرف او بسمت چناره رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش
بود. گردید. و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم بنگاله را که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود
رفت. و در موضع چهرگٹه دوازده کروهے کالپی محاوله عظیم نموده مخالفت را شکست داد. و محمد خان در
رزمگاه کشته شد. و کار هیمون بلندی پذیرفت. امّا بنابر تسلّط سکندر بر آگره و غیره اراده این طرفها
مقرون بصواب ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت. بقیه حال عدلی هیمون در ضمن سوانح ایام اکبر
پادشاه گذارش خواهد یافت. اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه تسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن
او بر سکندر و انقطاع رشتهٔ سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است. مدّت حکومت عدلی قریب دو

سال. وابتدائے شیرشاہ تا عدلی مذکور شانزدہ سال +

ذکر آمدن ہمایون شاہ بتسخیر ہندوستان و ظفر یافتن بر افاغنہ

چون ہمایون در کابل شنید کہ در ہندوستان بہر قطرے از قطار افغانی لوائے حکومت برافراشتہ دم استقلال میزند. ملوک طوائف شدہ. نہضت بتسخیر این مملکت عین مصلحت دیدہ در سنہ نہصد و شصت و دو ہجری منعم خان را بحکومت و حراست کابل گذاشتہ بطرف ہندوستان نہضت نمود. و روزیکہ میخواست روانہ شد. دیوان حضرت حافظ شیراز کہ بے شبہ لسان الغیب و سروش بے عیب است طلبیدہ تفاول نمود. و این بیت بشگر گشت. بیت

دولت از مرغ ہمایون طلب و سایۂ او زانکہ با زاغ و زغن شہپر ہمت نبود

شاہزادہ محمد اکبر را ہمراہ گرفتہ با سہ ہزار سوار براہ کھیپر روانہ شد کوچ بکوچ قطع مسافت نمودہ بلاہور رسید. افاغنہ آنجا باستماع صیت سطوت موکب ہمایونی پراگندہ شدند. و لاہور بے جنگ بتصرف اولیائے دولت ہمایون در آمد. بعد رسیدن بلاہور افواج قاہرہ بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجانب جالندھر وغیرہ متعین فرمود. و دو مرتبہ در آن نواحی جنگ درمیان آمدہ خانخانان مظفر و منصور گردید. بعد آن خانخانان از دریائے ستلج عبور نمودہ در حوالی ماچھیواڑہ بطور شبخون بر افاغنہ ریخت و جنگ عظیم نمودہ بتائیدات الٰہی افاغنہ را شکست داد و فیل و اسپ و دیگر اسباب بدست بہادران فیروزمند آمد. خانخانان بعد فتح در سرہند رسید. درین وقت سلطان سکندر از استماع خبر غلبہ لشکر منصور و شکست یافتن لوکمان خود از آگرہ کوچ کردہ با ہشتاد ہزار سوار و فیل و توپخانہ بسیار در نزدیکی سرہند آمد. و گرد معسکر خود خندقے کندہ مستعد کارزار نشست. خانخانان شہر را محکم کردہ بقدر مقدور در مدافعہ میکوشید و عرائض متضمن روئداد بہ ہمایون نگاشتہ استدعائے مقدم او نمود. ہمایون باوجود عارضۂ قولنج از لاہور نہضت فرمودہ بعد قطع مراحل در سرہند نزول اجلال فرمود و صفوف پیکار آراستہ بمقابل غنیم کہ اضعاف مضاعف لشکر او بود ہر روز جنگ توپ و تفنگ درمیان می آمد. بعد چہل روز یورش را تصمیم دادہ بر سر فوج مخالف ریخت. بتائید و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیائے دولت ہمایونی گردیدہ شکست بر افاغنہ افتاد. و سکندر را از ان معرکہ بر آمدہ روئے فرار در کوہ سوالک گذاشتہ بقلعۂ مانکوٹ اقامت ورزید. ہمایون شاہ ابوالمعالی را با لشکر

گراں ازسرہند بجانب لاہور متعین نمودہ فرمود کہ اگر سکندر ازکوہ برآید مدافعۂ او نماید و نیز مہمات ولایت را تمشیت دہد۔ وخود بفتح وفیروزی ازسرہند روانہ شدہ بدار السلطنت دہلی نزول اجلال فرمود۔ واز ہر سو اکثر بلاد ہندوستان بقبضۂ تصرف اودرآمد۔ وامرائے کہ دریں مہم مصدر تردداتِ شائستہ شدہ بودند۔ بجاگیرہائے لائقہ سرفرازی یافتند۔ وسکّہ وخطبہ بنام ہمایوں رائج گردید۔ آب رفتہ در جو آمد۔ بخت خفتہ بیدار شد۔ بستگیہا کشادیافت۔ وخستگیہا مداوا پذیرفت۔ بقیۂ ایں سال بعیش وعشرت در دار الملک دہلی گذرانید۔ دریں اثنا بعرض رسید۔ کہ سلطان سکندر ازکوہستان برآمدہ بر پرگنات پنجاب دست تصرّف دراز کرد۔ وتا پرگنہ جالندہر وپٹیالہ شروع تحصیل مال نمود۔ شاہ ابو المعالی ازیں جہت کہ باسپاہ ہمراہی کہ سلوک ناہنجار داشت مدافعۂ غنیم ازدست او سرانجام نتوانست شد۔ ہمایوں نفس ایں معنی نمودہ برائے رفع ایں شورش شاہزادۂ کامگار فرخندہ اختر محمد اکبر را بابیرام خان خانخاناں روانہ فرمود۔ وہنگام رخصت انواع الطاف پدری نسبت بحال شاہزادہ مصروف داشتہ ایں نقطہ بر زبان آورد **ابیات**

چراغے چوں تواند رودو مانم چراروشن نباشد چشم جانم
بہرکارے نیزداں یاریت باد زعمر وملک برخورداریت باد

شاہزادہ جواں بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ در قصبۂ کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از آوازۂ انتہاض مرکب منصور دست از تصرّف باز کشیدہ در قلعۂ مانکوٹ کہ مامن او بود رفتہ متحصن گردید ❁

ذکرِ رحلتِ ہمایوں پادشاہ

چوں بتقاضاۓ آفریدگار۔ ومکنات را روزے چند دردنیا برائے کارہائے کہ باید بہرہ از وجود دادہ بدار آخرت طلبیدہ اند۔ ہمایوں راہم زمان زندگی بسر آمد۔ باعلم نجوم ومعرفت کواکب شوقے داشت روزیکہ منظنۂ طلوع مسائی زہرہ بود۔ وقت شام بعزم دیدن آں کوکب بر بالائے سقف کتاب خانہ برآمد۔ ولحظہ ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود مؤذن شروع بانگ نماز کرد۔ او بتعظیم اذان بر زینۂ دوم نشستن کرد۔ درجاتِ زینہ از شدّت صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزیدہ وہمایوں بسر در

غلطاں غلطاں بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفتہ شدہ۔ و ضربے عظیمے بشقیقۂ راست رسیدہ بہ بیہوشی منجر گشت۔ ہر چند اطبا و حکما بمعالجہ پرداختند فائدہ برآں مترتب نگردید۔ بالآخر داعیِ حق را لبیک گفتہ بعالمِ باقی خرامید۔ و نعشِ او در کیلوگھری محز الدین کیقباد مدفون گردید۔ و عمارتِ عالی بر و احداث یافتہ۔ اکنوں بزبانِ حال داستانِ عبرت میخواند۔ شعرائے عصر و تاریخ وفات او اگرچہ اشعار بسیار گفتہ دادِ سخنوری دادہ اند۔ امّا ایں قطعہ نادر افتادہ۔ بیت

ہمایوں پادشاہ آں شاہِ عادل	کہ فیضِ خاص او بر عام افتاد
بنائے دولتش چوں یافت رفعت	اساسِ عمرش از انجام اُفتاد
چو خورشید جہاں تاب از بلندی	بپایاں در نماز شام اُفتاد
جہاں تاریک شد در چشم مردم	خلل در کارِ خاص و عام اُفتاد
قضا از بہرِ تاریخش رقم کرد	ہمایوں پادشاہ از بام اُفتاد

مُدّتِ سلطنتِ او مرتبہ اول دہ سال و مرتبہ دوم دہ ماہ +

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاہ بن ہمایوں پادشاہ

اگرچہ احوالِ عجائب اشتمالِ آں پادشاہِ قوی اقبال محرّرانِ سوانحِ ایام مثل خواجہ عطائے قزوینی در تاریخِ اکبرشاہی و خواجہ نظام الدّین احمد در طبقاتِ اکبری و شیخ عبدالقادر بدایونی و شیخ اللہ داد و شیخ فرید مخاطب مرتضیٰ خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامۂ جہانگیری مفصل نگاشتہ یادگار گذاشتہ اند۔ خصوص مجموعۂ فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک یمنی الاصل ہندی نژادہ داد انشاء دادہ کتابے مشتمل بر سہ دفتر متضمن حالات و واقعاتِ آں پادشاہ والاجاہ بکمال شرح و بسط و احوالِ بزرگانِ سلسلۂ تیموریہ از پدرِ اکبر تا حضرت ابوالبشر علیہ السلام باجمال مناسب بتحریر درآوردہ کتابے موسوم بہ اکبرنامہ درست نمود۔ و دفترِ سومی را بآئینِ اکبری مسمّی گردانید۔ و نصف دفترِ اوّل متضمنِ احوالِ نیاگانِ اکبری و نصفِ آخرش محتوی جلوسِ اکبر بیاد رنگِ جہانبانی و واقعاتِ ہفدہ سالہ کہ با فوکرانِ خود محاربات نمودہ آنہا را گوشمال داجبی داد۔ و دفترِ دوم مشعر بتسخیرِ ولایتِ مالوہ و گجرات و پٹنہ و بنگالہ و اڑیسہ و کشمیر و بھکر و ٹھٹھہ و قندھار۔

وبرهان پور وخاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکّام آن ولایات و واقعات از ابتدائے سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنجساله اکبر. و دفتر سوم که مسمّی بآئین اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هندوستان با قید حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملایان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کیشان آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد بلاد هند و ارباب نغمه و ساز و پیشه وران هنر پرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقائد و دقائق کتب و علوم هنود. الحق این کتاب متضمّن فوائد بسیار است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست. امّا بنا بر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطرے از خلاصه واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران وقائع و اخبار را از مغلطه ساز کرده آمد ◆

القصّه هنگامیکه همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصه آنجهانی جولان داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلعه مانکوت بر آمده بطرف لاهور آتش افروخته بود. بالشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلانور بود. چون این واقعه ناگزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفرّ قدوم خود بلند پایگی بخشید. دران ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیرام خان خانخانان مدار الملک وکیل السلطنت گردید. حلّ و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضه اقتدار و کف اختیار او باز گشت. بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ پایان قلعه مانکوت رسید. بنا بر رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی بآسانی پیش نمی رود مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از انجا معاودت نموده حدود جالندهر منزل گزید ◆

دربیان آمدن هیمون بقّال بقصد محاربه اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن او

چون هیمون که سپه سالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی و بر بعضے از بلاد تسلّط داشت. محاربات نموده و ظفر یافته و اندک مکنتے کارنامها بظهور رسانیده دولئے استکبار برافراشته. باستماع خبر ارتحال همایون انتزاع سلطنت

از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده عدلی را در پٹنہ گذاشته عازم آگره و دہلی گردید۔ چون به آگره رسید۔ با
سکندر خان و قیا خان گنگ و دیگر امرائے پادشاہی مصاف سہلی داده آگره را منصرف گشته از انجا
بدلیری و دلاوری تمام در دہلی رسیده تردی بیگ خان را مع دیگر امرائے پادشاہی باندک جنگے از
پیش روئے خود برداشته گریزانید و با پنجاه ہزار سوار و ہزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد
ضرب زن و دیگر توپ خانه گران پائے ثبات و استقلال در دہلی افشرد۔ این خبر در مقام جالندهر
بعرض اکبر رسید۔ چون دانش بزرگانه با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت۔ باستماع این خبر مہم
سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال ہیمون بقال نهضت فرمود۔ امرائے پادشاہی از اطراف و
جوانب حسب الطلب حاضر شدند۔ تردی بیگ خان که از ہیمون شکست یافته بود در ساحت سرہند
بملازمت رسید۔ بیرام خان خانخانان که بنابر چشمکی وجود او نمی خواست درین سانحه او را سبک دانسته بمنزل
خود برده و تقصیر فرار از لقائے بر او اثبات نموده بقتل رسانید۔ بعرض اکبر رسانید که ہزیمت امرا و فتح ہیمون
از تغافل تردی بیگ خان روے داد و کشتن او برائے عبرت دیگران صلاح دولت بود۔ اکبر بہوشیاری
واقتضائے وقت اغماض فرموده چیزے بروئے او نیاورد۔ از انجا متوجه پیشتر گشته بعضے از عساکر
منصوره بسرکردگی سکندر خان اوزبک برسم منقلا دستوری یافت که چند کروه پیشتر میرفته باشد۔
ہیمون که از ہزیمت امرا و تسخیر آگره و دہلی خیره و دلیر شده بود باستماع نهضت اکبر از دہلی روانه گشته
توپخانه را بالفرط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد۔ تا دران نواح در مکان مناسبے نصب کرده آماده
پیکار باشند۔ فوج اکبر که برسم منقلا متعین شده بود جسارت نموده توپخانه را از دست فوج ہیمون انتزاع نموده
بقابوئے خود درآورد۔ این امر موجب دلشکنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ ہم درین اثنا ہیمون
دل قوی داشته به پانی پت رسید و ہنگامه کارزار گرم ساخت۔ فوج منقلا باقبال پادشاہی مستظہر
گشته پائے ثبات افشرد۔ و بہادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند۔
آثار غلبه از فوج ہیمون بظهور رسیده بر فوج پادشاہی شکست افتاد۔ و اکثرے راه فرار پیمودند۔ ہیمون
از ہودج فیل سر برآورده درصدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید۔ چون خواہش ایزدی باستیلائے
اکبر و اولاد او بر بلاد ہندوستان رفته بود۔ قضارا تیرے از شست یکے از دلاوران مغلیه که دران وقت پائے
استقلال فشرده داشت جسته در حدقه چشم ہیمون نشست و از کاسه سر او درگذشت۔ او

ازغائتِ دردِ سرِ خود بر تکیہ گذاشت. ہمراہیان ہودج را خالی دیدہ راہِ فرار در کمالِ اضطرار پیمودند. و
شکست بعد از فتح بر لشکرِ او افتاد. عساکرِ پادشاہی کہ مغلوب گشتہ سراسیمہ حال بود بمشاہدۂ این
عطیۂ غیبی عطفِ عنان نمودہ بتاراج اسباب و اسلحہ و اسپ و فیل لشکرِ غنیم پرداختند. ناگاہ شاہ قلی خان
نزدیک فیلے کہ بران ہیموں پنہان افتادہ بود رسیدہ خواست کہ فیلبان را کشتہ فیل را کہ با سازِ نقرہ
بود بدست آرد. فیلبان از بیمِ جان امان طلبیدہ ہیموں را در حوضۂ فیل نشان داد. شاہ قلی خان از این بشارت
شادمان شدہ فیلبان را مہربانی نمودہ آن فیل را با فیلانِ دیگر گرفتہ روانۂ حضور گردید. رایاتِ خاصِ اکبری از سوائے
کرونده کوچ فرمودہ ہنوز بہ لشکرِ منقلانہ پیوستہ بود. کہ نویدِ فتح و ظفر بعرض رسید. و بعد از زمانے
شاہ قلی خان ہیموں را دست بر گردن بستہ حاضر آورد. ہیموں بنا بر نصرتہائے متواترہ کہ بر
افواجِ دروسائے افاغنہ یافتہ بود. نہایت خیرگی و دلیری داشت. و بارہا میگفت کہ ہرگاہ بر
چنیں لشکرہائے بیکراں افغان مظفر باشم. این پادشاہِ خرد سال با این قلتِ لشکر کجا تابِ مقاومت
تواند آورد. و نخوتِ او باعثِ زوال و ادبارِ او گشت. بعد آمدنش در حضور ہرچند او را سخن پرسیدند.
جواب دادن نتوانست. بعضے از اُمرا التماس نمودند. کہ پادشاہ بدستِ خود بعقیدۂ آنہا بقصدِ غزا
و نتیجۂ ثوابِ آن شمشیرے بر او اندازد. اکبر جواب داد. کہ تیغ بخونِ اسیرے آلودن از آئینِ مردمی نیست.
بیرام خان پاسِ مرضیِ پادشاہ کردہ بعرض رسانید. **بیت**

چہ حاجت تیغِ شاہی را بخونِ ہر کس آلودن
تو بنشین و اشارت کن بچشمے یا بابروئے

این بگفت و پیش دستی نمودہ بصمصامِ خون آشام تنِ او را از بارِ سر سبک ساخت. سرِ او بکابل و
تنش بدہلی فرستادہ بردار کشیدند. بعد از قتلِ ہیموں باستعجال روانہ شدہ دار الملک دہلی نزولِ اقبال
فرمود. و جشنِ شادمانی ترتیب دادہ بر سریرِ جہانبانی تجدیدِ جلوس کردہ در فراہم آوردنِ پراگندگیہائے
امورِ سلطنت اہتمام ورزید. سوادِ اعظم ہندوستان از فروغِ معدلتِ شاہی رونقے تازہ پذیرفت.
اُمرائے کہ مصدرِ ترددات نمایاں و محارباتِ شایاں شدہ بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب سرفراز
گشتہ برائے انتظامِ اطرافِ ممالک دستوری یافتند. مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بضبطِ ولایت
میوات متعین گشت. پدرِ ہیموں کہ پیرِ ہشتاد سالہ بود از قصبۂ ریواڑی مسکنِ او بدست آوردہ رہنمائی
دینِ اسلام کرد. او جواب داد. کہ ہشتاد سال عمر گذرانیدہ دیں کیشِ بسر بردہ با آئینِ خود آفریدگار را پرستش نمودہ ام اکنون

دمے بیش نیست چگونہ ترک دین خود نمودہ اختیارِ دینِ دیگر نمایم. ناصر الملک جواب او بزبانِ شمشیر دادہ بیچارہ را از ہم گذرانید *

دربیان فتح مانکوٹ و اخراج سلطان سکندر و انقطاع سلطنتِ افغاناں

چوں بعرضِ اکبر رسید کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمدہ در پنجاب شروع بشورش و تحصیلِ مال بعض پرگنات نمودہ در آں دیار فتنہ برپاست. قلع و قمع او ضرور دانستہ از دار الملک دہلی بسمتِ پنجاب نہضت نمود. بعد قطع مراحل در قصبہ دہیری کہ اکنوں منور پور مشہور است نزولِ اجلال نمود و راجہ رام چند مرزبانِ نگرکوٹ و دیگر راجہ ہا و رایانِ کوہستان بملازمت رسیدہ کمرِ خدمت بر بستند. دراں وقت اکبر از کتابِ جنابِ حافظ شیراز رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ تفاول نمود. ایں بیت برآمد بیت

سکندر را نمی بخشند آبے ۔۔۔ بزور و زر میسر نیست ایں کار

ازیں بشارت خوش وقت شدہ متوجہ پیشتر شد. و پایانِ قلعہ مانکوٹ کہ سلطان سکندر درون آں متحصن بود نزول نمودہ محاصرہ فرمود. جنگ تفنگ بمیان آمد. سلطان سکندر باستماع خبر کشتہ شدنِ ہیموں بقال و فتح عساکر اقبال گسستہ خاطر و شکستہ بال بود و ہنوز لا شنیدہ کہ عدلی کہ در نواحی چنار گڈہ اقامت داشت خضر خان و سلطان محمد خان سور سکہ و خطبہ بنام خود کرد. و سلطان بہادر خطابِ خود مقرر نمودہ بانتقامِ پدرِ خویش کہ در جنگِ ہیموں کشتہ شدہ بود با عدلی جنگ کردہ غالب آمد. و عدلی در رزمگاہ کشتہ شد سکندر با دراک چنیں اخبار اقا غنہ را عاری از اقبال شمردہ بے دست و پا گردید. و عنانِ جرأت از دست دادہ زبانِ عجز و انکسار بر کشود. واستدعا نمود کہ یکے از بندہائے درگاہِ والا جاہ دست گرفتہ مرا در حضور رساند. حسب الالتماس او میر شمس الدین محمد اتکہ خان و مولانا ناصر الملک برائے اطمینانِ خاطرِ او آوردنش در حضور رخصت یافتند. سکندر فرستادہ ہا را باعزاز دریافتہ التماس نمود کہ مصدرِ تقصیراتِ عظیمہ شدہ ام روئے آں ندارم کہ در حضور رسیدہ عذر خواہی نمایم. بالفعل پسرِ خود را بعتبۂ فلک رتبہ میفرستم. بعد چندگاہ خود ہم بجناب والا رسیدہ ناصیہ سائے عبودیت خواہم شد. التماس او در حضور باجابت مقرون گشت. و حکم شد کہ سکندر بطرف پٹنہ رفتہ آں ولایت را از افغاناں برآوردہ متصرف شود. و پسرش در حضورِ والا رسیدہ خدمت بجا آورد. سلطان سکندر پسرِ خود را بدرگاہ فرستادہ

بسمت پٹنہ رفت وبعد دو سال دریہان حدود مسافر ملک تیستی گردید. ودر شروع سال دوم از
جلوس با فتح قلعہ مانکوٹ و اخراج سکندر و اطفائے آشوب و رفتن ملک پنجاب صورت گرفت +

دربیان بے اعتدالیہائے بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چوں اکبر پادشاہ بتقاضائے عمر در امور جہانبانی کمتر اشتغال می ورزید بسر انجام مہمات مالی وملکی بہ
بیرام خان خانخانان از عہد ہمایوں پادشاہ مفوض بود. اقتدار و شوکت خانخانان از مرتبۂ نوکری و درجہ
وکالت و امیر الامرائی درگذشت. و دست تصرف او برجمیع کارخانجات و تمامی معاملات بنوعے قوی
گشت کہ بالاتر ازاں متصور نیست. مستی دولت و اقتدار زور آوردہ مثل بیرام خان کسے را مغلوب و
مسلوب العقل گردانید. و بعضے امور نالائقہ از و بظہور پیوست. از جملہ آنکہ باقتضائے شیم شریکے
مناصب عالیہ و جاگیرہائے آباداں بسیر حاصل برائے رفقائے خود گرفتہ با بندہائے پادشاہی سلوک
ہائے ناپسندیدہ می نمود. اکبر را خرد سال تصور نمودہ غلبہ و ظفر بر مخالفان و نظم امور جہانبانی بزور عقل
و بازوئے خود می دانست. از گستاخی و بیباکی ہائے عظیمہ او آنکہ تردی بیگ خان را کہ از امرائے کبار
کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید. و مصاحب بیگ را کہ از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر کشت.
و مولانا ناصر الملک را کہ از وابستگان او بود و بنا بر خدمات پسندیدہ مورد عنایات اکبر گشتہ مقبول
یادگار بود معزول النصب کردہ روانہ کعبۃ اللہ گردانید. و ہمچنیں با اکثر مخلصان اکبری درشت پیش می آمد
روزے فیلے از فیلخانہ سرکار والا بے اختیار فیلبان بر فیل بیرام دویدہ فیلبان او را کشت خان
مراعات ادب ملحوظ نداشتہ فیلبان پادشاہی را بقتل رسانید. و نیز روزے بیرام خان در
کشتی نشستہ سیر دریائے جمنا می نمود یکے از فیلہائے سرکار والا در جوش و خروش مستی بدریا
در آمد و سرکشی آغاز کرد. چوں کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید. اگرچہ فیلبان آں فیل را
بزور نگہداشت اما بیرام خان را ازیں حرکت واہمہ از طرف اکبر بہم رسیدہ آزردہ خاطر گشت.
اکبر باستماع ایں احوال فیلبان را بستہ نزد خانخانان فرستاد و اظہار عنایات بسیار فرمود. چوں ایام
ادبار او نزدیک رسیدہ بود پاس ادب و آدمیت را از دست داد و فیلبان بے گناہ را بناحق کشت
و ازیں قبیل اکثر بار مصدر بے ادبی ہا گردید. از مشاہدۂ چنیں امور غیر مستحسن مزاج

اکبر پُر آشفت ۔ و ترکِ مدارا نموده در تدبیر دافعه افتاد ۔ و بعد اندک زمانے با چندے از امرا به بهانهٔ شکار
از آگره بر آمده در دهلی رسید ۔ و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی این راز سربسته در میان آورده
فرامین مُطاعه بامرائے که در اطراف بودند اصدار یافت متضمن آنکه خاطرِ اقدس از بیرام خان متغیر گشته
تمشیتِ امورِ سلطنت بر ذمت و همتِ خود گرفته ایم ۔ هر کس ارادهٔ بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود ۔
و میر شمس الدین محمد خان اتکه را از سهرند طلب داشته علم و نقاره و تمن طوغ و منصب بیرام خان باو
مرحمت فرمود ۔ اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند ۔ و امرائیکه نزد بیرام خان بودند نیز ازو جدا شده
در حضور رسیدند ۔ بیرام خان باستماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر بے شمار نوشت ۔
اکبر جواب داد آمدنِ او در حضور مناسب نیست ۔ بهتر آنکه روانهٔ مکه معظمه شود ۔ و بعد از آنکه مراجعت
نماید موردِ الطاف خواهد شد ۔ بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافت از آگره بر آمده بعد رسیدن
در سیوات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خان سور را که با او بودند مرخص کرد ۔ گویند که وقت
رخصت ایمائے کرد ۔ که در ممالک محروسه قلیل اندازند و خود ارادهٔ پنجاب نمود ۔ اکبر باستماع این خبر
فرمانے متضمن مواعظِ پسندیده اصدار فرمود ۔ بیرام خان باغوائے فتنه پردازان و حُبّ جاه و توقع
و نخوتِ اقتدار یکه داشت در بیکانیر رفت ۔ و چندگاه پیش رائے کلیان مل زمیندار آنجا آسوده زیست
پنجاب روئے آورد ۔ پرده از روئے کار بر داشت یعنی صریح [illegible] در پنجاب
رسید ۔ اکبر میر شمس الدین محمد خان اتکه را با امرائے دیگر بمدافعهٔ او تعیین فرمود ۔ و خود نیز در پے او از
دهلی نهضت نمود ۔ اتکه خان گرم و چست شتافته در میان دریائے ستلج و بیاه در حوالی
موضع گوناچور تابع پرگنه داروک تلاقی عسکرین اتفاق افتاد ۔ محاربهٔ عظیم روئے داد و بیرام خان غالب
آمده بر لشکرِ پادشاهی حمله آورد ۔ چون زمین شالی زار و گل و لائے بسیار بود و پائے لشکر بیرام خان در
گل فرو رفت ۔ و لشکریانِ اتکه خان حال مخالفان بدین منوال دیده اکثرے را به تیر دوختند و بسیارے را
علفِ تیغ بیدریغ نمودند و برخے را اسیر گرفتند ۔ بیرام خان بمشاهدهٔ این احوال تاب نیاورده منهزم
گشت و در پناهِ راجه گنیش زمیندار داماپور که در کوه سوالک واقع است رفته در تلواره اقامت ورزید ۔
خبر این فتح در منزل سهرند بعرض اکبر رسید ۔ پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور تشریف برده ۔ بعد چند روز
از آنجا مراجعت نمود ۔ و در حوالی تلواره نزولِ اقبال فرمود ۔ کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو

بہ ہزیمت نہادند۔ بیرام خاں چوں صورتِ ادبار در آئینۂ احوال خود مشاہدہ کرد۔ عذرِ تقصیرات و ندامتِ بسیار بحضورِ پادشاہ معروض داشت و استدعا نمود کہ معتمدے از حضور آید و دست مرا گرفتہ بآستانِ والا حاضر سازد۔ اوّلاً مولانا عبداللہ سلطانپوری المشہور بمخدوم الملک بعد آں منعم خاں متعیّن شدند۔ فرستادہا بانواع دلاسا و دلدہی بیرام خاں را آوردہ رو پاک در گردن انداختہ حاضر کردند۔ او بحضور رسیدہ گریۂ بسیار کرد و اکبر از روئے عنایت رو پاک از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم نشستن کرد۔ و در آخر مجلس بخوشنودی رخصتِ سفر حجاز داد۔ بعد اتمام ایں مہم رایاتِ عالی متوجہ دہلی و بیرام خاں روانۂ مکہ معظمہ گردید۔ ایں مقدمہ در سال ششم جلوس روئے داد۔

القصہ بیرام خاں بعد قطع مسافت در شہر پٹن از مضافاتِ احمد آباد گجرات رسید روزے چند بنا بر رفعِ ماندگی مقام نمود۔ مبارک خاں نامی افغان لوحانی کہ پدرش در جنگ ماچھی واڑہ کہ افغاناں را با بیرام خاں در رفاقتِ ہمایوں پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شدہ نزد موسیٰ خاں حاکم آنجا قیام داشت۔ با نتقامِ خونِ پدر خود قصدِ بیرام خاں بخاطر آورد۔ اتفاقاً روزے بیرام خاں بسیر کولائے بزرگ کہ در میان آں نشیمنے بود بکشتی نشستہ رفت۔ ہنگام مراجعت چوں از کشتی برآمد۔ مبارک خاں مذکور با چہل افغان دیگر رسیدہ چناں نمود۔ کہ بقصدِ ملاقات میرود۔ ہمیں کہ نزدیک رسید چناں جمدھر بر پشتِ بیرام خاں زد کہ از سینہ برآمد و دیگرے شمشیر زدہ کارش تمام کرد۔ جمعے از فقراء قالبِ خونی او را کہ درجۂ شہادت یافتہ بود برداشتہ در حوالی مقبرۂ شیخ نظام الدین بخاک سپردند۔ بعد ازاں استخوانش مشہد مقدس رسید۔ شاعرے ایں رباعی در تاریخ شہادتِ او گفتہ۔ رباعی

بیرام بطوفِ کعبہ چوں بست احرام ... نرسیدہ بکعبہ کار او گشت تمام

تاریخ وفاتِ او بجستم از عقل ... گفتا کہ شہید شد محمد بیرام

میرزا عبدالرحیم پسر بیرام خاں کہ سہ سالہ بود در حضورِ اقدس رسیدہ موردِ الطاف گشت۔ اکبر دستِ نوازش بر فرقِ او گذاشتہ بخطاب میرزا خانی میخواندند۔ چوں بسن رشد و تمیز رسید و مصدرِ خدماتِ پسندیدہ گردید بخطاب فرزند برخوردار خاں خاناں سپہ سالار و منصب پنج ہزاری کہ دراں زمان زیادہ ازاں منصب و خطاب نبود۔ سرِ عزّت برافراخت۔ چنانچہ فتح ولایت گجرات

وٹھٹھہ و دکن کردہ ۔ بعد فوتِ راجہ ٹوڈرمل نظم و نسق امور وزارت اعلیٰ باو تعلق یافت و خانخاناں نے کہ بموزونی ولطافتِ طبع و ہمتِ عالی و شجاعتِ فطری وجود ہائے نمایاں در ہندوستان شہرت دارد ہمیں خانخاناں ست ۔

القصہ چوں بیرام خاں از میان رفت اکبر بنفسِ خود در سر انجامِ مہام سلطنت و جہانداری و قلع و قمع مخالفاں و اعادی متوجہ شد ۔

در بیانِ تسخیرِ ولائیت مالوہ

چوں باز بہادر ولد شجاعت خاں المشہور بشجاع دل خاں افغان کہ از اُمرائے شیر شاہی بود در ولائیتِ مالوہ حکومت باستقلال داشت ۔ از مستیٔ مئے جوانی مستلذاتِ نفسانی در صحبتِ زناں و مجالستِ نسواں بسر بُردے ۔ و بسیارے از اناثِ صاحب جمال و دلبرانِ با غنج و دلال فراہم آوردہ اوقات در مشتہیاتِ نفس گذرانیدے ۔ از جملۂ آنہا روپ متی نام معشوقۂ داشت کہ از آوازۂ حُسنِ نغمہ و جمالِ او عالم مالامال بود ۔ **نظم**

بخنداں از ثریا نور میز بخت　　نمک از خندۂ پُر شور میز بخت
بگلزار رخش از مشک داغے　　گرفتہ آشیاں زاغے بباغے
مکحّل نرگسش از سرمۂ ناز　　زمژگاں برجگر ہا ناوک انداز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز　　دہانش در تکلم شکر آمیز
بزیر چرخ کس پیدا نگردد　　کہ رویش بنید و شیدا نگردد

باز بہادر نقدِ دل و جان در محبتش فدا کردہ گرفتارِ دامِ عشق او گشتہ بود ۔ نقشہائے بے نظیر در سرود کہ بزبان ہندی می بست نامِ خود و روپ متی را یکجا می آورد ۔ و شبان روز باستماعِ نغمہ و سرود اوقات عزیز را ضائع می نمود ۔ و در شرابِ مدام صبح و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت ۔ و اوقاتِ حیات را بنا بالیست مصروف میساخت ۔ **بیت**

بنائے دولتِ خود آں کسے خراب کند　　کہ شام مےخورد و صبحگاہ خواب کند

چوں مستی ہائے او و پراگندگیہائے ولایت بعرضِ اکبر رسید ۔ عساکرِ منصورہ بسر کردگی

ادہم خاں بنابر استیصالِ آں بد مآل تسخیرِ ولایت مالوہ متعین فرمود۔ ادہم خاں بعد طے مراحل در حوالی شہر سارنگ پور کہ دار الایالۂ او بود رسید۔ باز بہادر کہ بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتے مطلع گردید کہ جیوشِ فیروزی شہر او را محاصرہ کرد۔ بنا چار صفوف آراستہ آمادۂ پیکار گردید۔ و باندک زود خوردِ پا بفرار گرفت۔ ادہم خاں بعد ہزیمتِ او بشہر در آمدہ بفراہم آوردن خزائن و دفائن گرم گردید بخصوص در بہم رسانیدن زناں سرائیندہ و رقاصہ گرم تر گشت۔ بعد ضبطِ نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کساں را بجستجوئے روپمتی برگماشت۔ چوں باز بہادر در ہنگام انہزام کساں خود را برائے قتل زنہائے محبوبہ خود بہم ہندوستان کہ در پایانِ حوادثِ عظیم عورات را بہ تیغ بیدریغ میکندرانندہ و آں را جوہر می نامند فرستادہ بود۔ و آں سنگین دلاں دلو نثرا و اکثر پری پیکراں را از ہم گذرانیدہ خونِ بیگناہاں چندے را بخاک ریختہ بودند۔ و نوبت قتلِ روپ متی رسیدہ۔ ظالمۂ بیباک نسخے چند باو ہم زدہ ہنوز کارش تمام نکردہ بودند۔ کہ لشکرِ منصور در رسیدہ۔ و آنہا را آں قدر فرصت نہ شد کہ کارِ روپ متی با تمام رسانند۔ و او را ہم پیش ادہم خاں حاضر آوردند۔ آں پختہ کار التماس نمود کہ زخمہائے کاری وارم با فعل مرا در خانہ شخصے نگاہ دارند۔ بعد بہ شدن بخدمت حاضر مے توانم شد۔ ادہم خاں او را در خانۂ شیخ عمر نام درویشے کہ بہ تقوے ورع دراں دیار مشہور بود گذاشتہ۔ و روپ متی در عوراتِ درویش بسر بردہ معالجۂ خود نمود۔ تا آنکہ بہ شد۔ لیکن زخمِ فراقِ باز بہادر کہ در دلش بود بہ نمی شد۔ **مصرع**

روز خمِ ہجراں نہ شود بہ زمداوائے طبیب ہا

ادہم خاں از غایت شوق پیوستہ خبر او میگرفت۔ چوں روپ متی صحت یافتہ غسل نمود و جائے عذرے نماند۔ التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوہائے نمود تا خود را آراستہ و تعطیر کردہ بخدمت شتابد۔ ادہم خاں کہ فریفتۂ او بودنے الفور با خوشبوہائے مطلوبہ کافور را ہم چوں خواستہ بود فرستاد۔ او در ادائے حقوقِ عشق باز بہادر یک کفِ دست کافور خوردہ چادر بر سر کشیدہ چناں خوابیدہ کہ دیگر بیدار نگردید۔ **ابیات**

زن زآتشِ عشق پیش سوزد   خاشاکِ ضعیف بیش سوزد
خوش آنکہ براہِ عشق جان داد   عشق است کہ جان باز توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بلادِ مالوه مملکتیست وسیع۔ و ولائیتیست فراخ و آباد۔ و ہمہ وقت حکامِ ذی شان دراں دیار بوده اند۔ و راجہائے کبار و رایانِ نامدار مثلِ راجہ بکرماجیت و راجہ بھوج و امثالِ ذالک که تا حال حکایاتِ عجیبه و اوصافِ حمیدهٔ آنہا بر زبانِ عالمیان جاریست بحکومتِ آں ولایت نام و نشانِ شایان گذاشته اند۔ و زمان سلطان محمود غزنوی ظہورِ اسلام دراں دیار شده۔ از سلاطینِ دہلی سلطان غیاث الدین بلبن برآں استیلا یافته۔ ازاں زماں در تصرفِ سلاطین دہلی درآمده۔ چوں سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه جمعے را که در ایامِ اوبارش موافقت و ہمراہی کرده بودند بعد جلوس براورنگ جہانبانی رعائت کرده چہار کس را چہار ولایت داد و آں چہار کس بسلطنت رسیدند۔ اعظم ہمایوں ظفر خاں بگجرات و خضر خاں بملتان و دیپالپور۔ و خواجه سرور خواجه جہاں که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور۔ و دلاور خاں بمالوه۔ از ابتدائے سنه ہشتصد و نود و شش ہجری دلاور خاں بحکومت قیام داشت۔ چوں سلطان محمد شاه رحلت نمود در ہندوستان ہرج و مرج روئے داده ہر یکے از امرا بہر جا جیت لوائے حکومت برافراشت۔ دلاور خاں نیز از والئ دہلی انحراف ورزید بطریقِ سلاطین ملک داریٔ خود نمود۔ مدتِ حکومت او بست و پنج سال۔ سلطان ہوشنگ بن دلاور خاں سیزده سال سلطان محمود بن سلطان ہوشنگ یک سال و چند ماه۔ سلطان محمد خلجی امیر الامرائے سلطان ہوشنگ شاه بود۔ و خواہر او در حبالهٔ نکاح سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زہر دہانیده بر مسندِ حکومت تمکن یافته۔ و تمام ولایت بوندی و مارواڑ بزورِ شمشیر گرفت۔ ایامِ حکومت او سی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چہار سال و چہار ماه و سه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بست و دو سال و دو ماه۔ سلطان بہادر شاه والیٔ گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه بتصرفِ خود در آورد۔ ایامِ حکومت او شش سال۔ ملو قادر شاه از امرائے کبار سلاطین آں دیار بود بعد فوتِ سلطان بہادر شاه چوں ولائیتِ مالوه فرمانروائے نداشت۔ غالب آمده سکه و خطبه بنامِ خود کرد۔ در زمانیکه نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاه بطرف مالوه نہضت فرمود۔ شیر شاه دراں ایام که آغاز عروج او بود۔ به

ملوقادرخان شاه نوشت که بطرف آگره خلل انداز دو مُهر بر روئے نامه نمود۔ او نیز جواب آں را
نوشته مهر بر روئے جواب زد۔ شیرشاه بدیں جهت برآشفت و بعد از استیلا بر سلطنت بمنازعتِ
او برخاست۔ قادرشاه تابِ مقاومت نیاورده ملاقات کرد۔ عوضِ مالوه ولائیتِ لکھنوتی باد مقرر
گشت۔ روزے از منزلِ خود سوار شده بملاقات میرفت۔ جمعے از مغل که در معارک بدستِ
کسانِ شیرشاه اسیر شده بودند۔ تعمیرِ گوالیار بیلداری میکرد۔ قادرشاه ترسید که مبادا شیرشاه
با من همچنیں سلوک کند ازیں هراس گریخته بدر رفت۔ ایامِ حکومتِ او شش سال و پنج ماه۔
شجاعت خاں عرف شجاول خاں افغان نائب شیرشاه دوازده سال و یک ماه۔ بازبهادر عرف بازید خاں
بن شجاعت خاں دو سال و دو ماه و بست و سه روز۔ از ابتدائے سنه هفتصد و نود و شش لغائیت
سنه نه صد و شصت و هفت هجری مدت یک صد و هفتاد و یک سال حکومتِ ولائیتِ مالوه از
متبعیّت سلاطین دهلی بیروں ماند۔ اما دریں مُدت اکثر اشخاص اغلب نیّاں اصالتًہ و برخے در بعض
احیان وکالتًہ دراں ولائیت حکومت کروند۔ چوں ادهم خاں کامیاب فتح و فیروزی گشت خزائن فراواں
با چنیں ولایت وسیع بدستِ او افتاد مغرور گشته سر از اطاعت پادشاهی بر تافت۔ و آنچه از نقد
و جنس و فیل خانه و توپخانه و زنهائے بازبهادر بدست آورد۔ و همه را متصرف گشته از انجمله چیزے
بدرگاه والا ارسال نداشت۔ و حق نعمت پروردگی بر طاقِ نسیاں نهاده راه بیمائے بغی و انحراف گردید۔
لاجرم پادشاه خود متوجه مالوه شده نزدیکِ قلعۀ کارکرون که تا آں زماں مفتوح نشده بود رسیده در طرفة العین
آں قلعه را بتسخیر در آورد و متوجه پیشتر گردید۔ ادهم خاں که از نهضت موکب والا بے خبر بقصدِ تسخیر قلعۀ مذکور
از شهر سارنگ پور بر آمده بود۔ ناگهاں طلیعه راياتِ اکبری بنظرش در آمد۔ و عجالتًہ تنها پیشتر رفته از اسپ
فرود آمد۔ بشرف پائے بوس مشرف گشت۔ اکبر در سارنگ پور نزول اقبال فرمود۔ شب در منزلِ
ادهم خاں بسر برد۔ او لوازمِ پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت روئیداد۔
بعد جمعیتِ خاطر از نظم و نسق آں ولائیت ادهم خاں را بدستور سابق بحال داشته معاودت
مستقر الخلافه آگره فرمود۔ بعد چندے عبدالله خاں بحکومتِ آں ولایت متعین گردید و ادهم خاں
در حضور رسیده۔ چوں مست بادۀ دولت و جوانی و مدهوش مئے نادانی بود۔ روزے در محلِ دیوان
نامِ پادشاهی با شمس الدین محمد خاں اتکه گفتگو کرده او را بقتل رسانید۔ و بقصدِ پادشاه

عازم حرم سرا گردید۔ پادشاہ در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشتہ بیروں می آمد در راہ ادہم خاں کہ برو شد تیغ برہنہ خون آلود در دست داشت۔ اکبر از تفرس دریافتہ بانگ بروے زد و گفت اے بچہ لادہ انکہ مارا چرا کشتی؟ و وچناں مشتے بر سرش زد کہ او بیہوش افتاد۔ حاضران بموجب حاکم آں بیباک را بستہ از کنگرہ قلعہ بزیر انداختند۔ او در دم قالب تہی کرد۔

در بیان تسخیر ولایت کہکران

ایں ولائیت مابین دریائے سندھ و بھٹ واقع است۔ مرزبانان آنجا از ہماں جماعہ بطور خود بودہ اطاعت فرمانروایان دہلی نکردہ بودند۔ در بعضے از سیر نوشتہ اند کہ آں ولائیت از قدیم داخل کشمیر بود۔ سلطان محمود غزنوی تسخیر در آوردہ بیکے از امرائے خویش کہ از شاہزادگیان کہکران داشت سپرد۔ ازاں زمان نسل او بکہکران معروف و براں ملک قابض بودہ حکومت باستقلال میکردند۔ شیر شاہ و اسلام شاہ مدتے بتسخیر آں ولائیت کوشیدند۔ و قلعۂ رہتاس نام بر سر حد احداث کردند۔ تا جماعۂ کہکراں عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلاکارے از پیش نرفت و مصالحہ درمیان آمد۔ سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خاں بارادۂ ملاقات پیش اسلام شاہ آمد او ہر دو را دستگیر کردہ بقلعۂ گوالیار فرستاد۔ سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشستہ متواتر جنگہائے مردانہ نمود و بزور شجاعت ولائیت خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بے نیل مقصود برگشت۔ نوبتے اسلام شاہ فرمان داد کہ زندان خانہ گوالیار را کاواک کردہ و از باروت انباشتہ آتش زنند۔ فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند۔ سلطان سارنگ با تمامی زندانیاں در آتش باروت پریدہ بعالم نیستی شتافت۔ و بحفظ الٰہی کمال خاں پسر سلطان سارنگ در گوشۂ زندان خانہ از چناں بلائے بے زنہار سلامت ماند۔ بعد انقطاع رشتۂ دولت افغاناں کمال خان از قلعہ گوالیار خلاص یافتہ شامل ملازمان درگاہ اکبری گردید۔ در جنگ ہیموں و دیگر محاربات تردداتِ نمایاں کردہ مورد الطاف پادشاہی گشت۔ چوں پادشاہ را بحال خود متوجہ یافت استدعائے ولائیت موروثی خویش نمود۔ فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت۔ کہ چوں او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور ہمایوں پادشاہ جنت آرام گاہ نیکو خدمتہا بظہور رسانیدہ و دم اطاعت ایں خاندان میزند بنابریں

از روئے فضل وکرم نصف ولایت باو مسلم داشته شد۔ باید که نصف ولایت بعہدہ کمال خاں که نیز وارث آں ملک است و خدمات شائسته بجا آوردہ وگذارد۔ سلطان آدم بمقتضائے برگشتگی بخت سراز حکم پیچیدہ بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد۔ لہٰذا امیر محمد خاں بہادر کلاں اتکہ خاں و دیگر امرائے متعین پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خاں مامور شدند۔ سلطان آدم قدم جرأت از اندازۂ خود بیروں نہادہ تا قصبۂ ہیلاں ایں طرف آب بہت رسیدہ بعساکر پادشاہ جنگ کردہ منہزم گشت۔ امیر محمد خاں متعاقب او رفت و تمام آں ولایت را لضبط خود در آوردہ داخل ممالک محروسہ خود نمود۔ اکبر از روئے عنایت تمام آں ملک بکمال خاں مرحمت فرمود۔ و سلطان آدم اخراج یافت۔

دربیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاہ

روزے پادشاہ بزیارت روضۂ شاہ نظام الدین معروف باولیا تشریف بردہ ہنگام مراجعت چوں بچوک رسید یکے از خون گرفتہا در کمین گاہ بودہ تیرے بسوئے او انداخت۔ و بر کتف راست رسیدہ قریب یک وجب فرونشست۔ غریو از نہاد حاضران برخاست۔ آں بیباک را دستگیر کردہ حاضر آوردند۔ مردم درپے تفحص شدند۔ حکم شد کہ تفتیش نکنند مبادا ایں بیچارہ مردم را ناحق در بلا اندازد۔ جہاں را از لوث ہستی او زود پاک سازند۔ بموجب فرمان ہماں دم او را بقتل رسانیدند۔ و اکبر باوجود چنیں زخم منکر ہماں طور بتمکین و وقار اسپ سوار بدولت خانہ آمدہ بمعالجہ پرداخت۔ و در عرض ہفت روز زخم اندمال یافت۔ بعد ازاں ظاہر گشت۔ کہ آنکس قتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود۔ او تیر باکبر برائے آں زد کہ میرزائے مذکور او را از عداوت بقصد پادشاہ فرستادہ بود۔

دربیان کشتہ شدن شاہ ابوالمعالی

او در زمان ہمایوں پادشاہ بوسیلۂ جمال ظاہری از مقربان درگاہ شدہ بود۔ و خود را از فرزندان پادشاہی شمرد اگرچہ حسن صورت داشت اما بد خو و بد سیر بود۔ بیت

حیف باشد کہ نکوروئے نکوخو نبود   رنگ آں گل بچہ ارزد کہ در و بو نبود

وقتیکہ در خطۂ کلانور سریر جہانبانی بوجود اکبر پادشاہ زیب و زینت یافت جمیع اُمرا در مجمع جشن
حاضر شدند۔ ابوالمعالی بعضے سخنانِ دور از کار بر زبان آوردہ از آمدنِ حضور عذرہا جُست۔ بیرام خان
خان خانان بہر صورت او را دلاسا دادہ طلب داشت۔ و در ہماں انجمن بموجب حکم محبوس گشتہ
بلاہور رفت۔ از غفلتِ کوتوالِ قلعہ از لاہور گریختہ بعد مدت باز دستگیر گردید۔ و در قلعہ بیانہ
زندانی بود زمانیکہ بیرام خان روگردان شدہ دراں نواحی رسید او را باز ندانیانِ دیگر سر داد۔ او
بمکہ رفتہ بعد چند سال باز بہندوستان آمدہ گرد شورش برانگیخت۔ چوں کارے پیش بردن
نتوانست در کابل ماہ جوچک بیگم والدۂ محمد حکیم میرزا را بفسون و فسانہ بطرف خود کشید۔ دختر
او را کہ ہمشیرۂ میرزا بود در عقدِ نکاح خود در آوردہ در کابل مدارعلیہ جمیع کار گشت۔ و مردم را بخود گرویدۂ
وقت قابو بیگم را بقتل رسانید۔ و دمِ استقلال زدہ بمُرور ایام اکثر اُمرائے بیگم را بنہان خانہ
عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشاں بر حقیقتِ حال واقف شدہ بر وفق استدعائے محمد حکیم میرزا
بر کابل لشکر کشید۔ ازیں طرف شاہ ابوالمعالی فوج آراستہ بقصدِ پیکار روانہ گردید۔ و بر کنارِ آبِ
غوربند و لشکر بہم پیوستہ آمادۂ کارزار شدند۔ محمد حکیم میرزا کہ از و بغایت تنگ بود۔ در عین جنگ
خود را جلوہ ریز میرزا سلیمان رسانید۔ شاہ ابوالمعالی از مشاہدۂ ایں حال سراسیمہ شدہ رو بفرار
نہاد و بدینساں تعاقب کردہ در موضع چاریکاران رسیدہ دستگیر نمودند۔ میرزا سلیمان بعد فتح
در کابل رسیدہ بعضے از محالِ کابل اُمرائے خود جاگیر دادہ صبیۂ رضیۂ خود را در حبالہ محمد حکیم میرزا در
آوردہ معاودت بہ بدخشاں نمود شاہ ابوالمعالی را زنجیر کردہ نزد میرزا فرستاد۔ ازانجا کہ او حقِ نعمت فراموش
کردہ مصدرِ امورِ ناشائستہ شدہ بود میرزا او را بقصاصِ خونِ والدہ خود بحلق کشید بیت

نہ ہرگز شنیدیم در عمر خویش   کہ بد مرد را نیکی آمد بہ پیش

دربیانِ تسخیرِ ولایتِ گرکہ آنرا گوندوانا گویند

قبل ازیں ہیچکس از خواقینِ اسلام براں دست نیافتہ و نیز قبولِ سلاطینِ مسلمین دراں دیار نرسیدۂ
در ینولا چوں راجہ دلیپ حاکمِ آنجا فوت شد۔ ہر نرائن پسرِ پنج سالہ او قائم مقام گردید۔ رانی دُرگا وتی

والدۂ اوبسبب خردسالگی پسر حکومت آں ولایت میکرد. آں عورت در شجاعت و فراست یکتا بود
ہنگام کارزار مردانہ وار کارنامۂ بظہور رسانیدے و در شکارگاہ شیر را برخاک ہلاک انداختے و بار عام دادہ
امورِ حکومت را بآئینِ مردانِ عالی فطرت صورتِ انجام دادے۔ و در لوازمِ ملکداری و مراسم سرداری
تدابیر صائبہ بجا آوردے۔ چوں حقیقت آں ولائت بعرضِ اکبر رسید۔ آصف خان و عبدالمجید
وزیر خان برادرش از اولادِ شیخ زین الدین خوانی کہ امیر تیمور را اعتقادِ تمام داشت۔ بہ تسخیر آں
ملک متعین شدند۔ آنہا در آنجا رسیدہ صفوفِ مصاف آراستند۔ رانی درگاوتی مسلح گشتہ
فیل سوار در معرکہ آمد و جنگِ مردانہ نمودہ از دستِ خود تیر و تفنگ زد۔ و بسیارے را کشت۔ و کارہائے
نمایاں بظہور رسانید۔ بالآخر آصف خان غالب آمدہ فیروزمند گردید۔ و لشکریان رانی اکثرے
کشتہ و خستہ شدند۔ و بقیۃ السیف بیابان گردِ ہزیمت گشتند۔ رانی احوالِ خویش بدیں منوال دید
بہ نار وائے کہ بر فیلِ او بجائے فیلبان نشستہ بود۔ گفت کہ از خنجر آبدار کارِ مرا تمام کن۔ او جواب داد
کہ از من بریں ہمہ خود جرأت نمی تواند شد۔ آں عورت کہ ہمتِ مردانہ داشت بزبان آورد کہ
مُردن بہ نیک نامی بہ از زیستن بعار است۔ ایں را بگفت و بدستِ خود بخنجر ہماں کار خود تمام
ساخت۔ و آں ولایت بشمشیر ہمتِ آصف خان و وزیر خان ہمہ مسخر گشت۔ صد و یک
صندوق اشرفی طلا سوائے زر سفید و نقرہ آلات و طلا آلات و اقسام ہیاکل و تماثیل و اقسامِ
طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حدِ شمار و قیاس و ہزار فیل نامی بضبط در آمد۔ آصف خاں ہمہ
را بتصرفِ خود در آورد و چیزے از انجملہ بدرگاہِ اکبر فرستاد۔ و از ظفر یافتن بر چنیں ملک وسیع و بدست
آمدنِ ایں قدر دولت مغرور گشتہ یغی ورزید آخر کار چارہ ناچار بدرگاہِ والا رسیدہ در مہم چیتور و دیگر
مہمات مصدرِ خدماتِ شائستہ گشت۔ و آں ولایت بتصرفِ اولیائے دولت در آمد۔

دربیانِ تعمیر قلعہ اکبرآباد

در سال دہم جلوس و الامطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری اساس نہادہ آمد۔ سہ چہار
ہزار استاد کار از سنگ تراش و معمار و آہنگر و نجار و مزدوران بکار پرداختہ بعرض سی ورعہ برآوردند
و بنیادِ آں از آب در گذشت و ارتفاع شصت ورعہ رسید۔ تا سر کنگرہ از سنگ تراشیدہ

بنانہادہ اند ہمچنیں بنایانِ چابکدست۔ وخاراتراشانِ قوی پنجہ وآہنگران ونجاران عماراتِ دلکشا و منازلِ فرح افزا ودولت خانہ والا بترتیب برآراستند۔ نقاشان جادوکار مصوران سحرطراز درتصویر گلہا وغیرہ تماثیل ید بیضا نمودہ گویا نگارخانہ چین وگلزار بہشت آئین برروئے کار آوردند و در عرض ہشت سال قلعۂ متین وشہرے عظیم صورتِ نمائش یافتہ باکبرآباد موسوم گردید۔ ایں شہر دروسطِ ممالک محروسۂ ہند واقع است۔ وآب وہوائے او خوش وسیرِ دریا دلکش ۔

دربیان قتل علی قلی خان وبہادرخان

درزمانیکہ غفران پناہ ہمایوں پادشاہ ازعراق معاودت فرمود۔ ازجملہ لشکرہائے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک وامداد متعین فرمودہ حیدرسلطان مع ہردو پسرِ خود قلی خان وبہادرخان نیز بود۔ حیدرسلطان بعد فتح قندھار دروقت ہزیمت ہمایون از کامران میرزا دراثنائے راہ برحمتِ حق پیوست۔ علی قلی وبہادر پسرانِ او درر کابِ ہمایوں بودہ مصدر خدماتِ پسندیدہ شدند وخطاب خانی یافتند۔ بعد رخصت ہمایوں چوں اورنگِ سلطنت بجلوس اکبر رفعت پذیر گشتہ و ہیموں بقال ودیگر مخالفانِ بدمآل مستاصل شدند۔ علی قلی خان بخطابِ خان زمانی سرفرازی یافت وسرکار سنبھل بجاگیر او مقرر گشت۔ باقتضائے شجاعتے کہ داشت بزورِ شمشیر از سنبھل تا اودھ بتصرف خود درآورد۔ بہادرخان برادرش نیز خدماتِ شائستہ بجاآوردہ وکیل السلطنۃ ومدار المہام گردید۔ خان زمان بمصاحبتِ سفلہ طبعاں وغرورِ شجاعت سر از اطاعتِ پادشاہی برتافت۔ وآثارِ بغی ونافرمانی از وبروز نمودہ بعض اموریکہ خلافِ مرضی پادشاہ بودہ بظہور میرسید۔ ازجملہ آنکہ شاہم بیگ نام ساربان پسرے کہ حُسنِ صورت داشت۔ و درسلکِ قورچیانِ ہمایون پادشاہ منسلک بود۔ خان زمان باو تعلق خاطر بہم رسانیدہ بعد رحلتِ ہمایوں اورا بملازمت ومدارا بسوئے خود کشید۔ وشیفتگی بسیار ظاہر ساختہ کار بجائے رسانید کہ پیش او کورنش کردہ پادشاہم میگفت چوں ایں معنی بعرض اکبر رسید فرمانے متضمنِ نصائح بسیار نوشتہ حکم فرمود کہ ساربان پسر را بدرگاہ والا بفرستند۔ آں مست غرور متنبہ نگشتہ آثار بدمستیہا زیادہ ترظاہر ساختہ مزاج پادشاہ انحراف بسیار از وبہم رسانید۔ بعد مبالغۂ بسیار ساربان پسر بند کورا نظاہر از پیش نمود راند۔ چوں شاہم نیز

آرام جان نام لولئے در حرم خود داشت. وباستدعائے شاہم بیگ آن زن نکاحی را باو بخشیدہ مدّتے زیر ران شاہم بیگ ہم بود. این نیز آن زنکہ را بعبدالرحمن نامی کہ از مخلصانش بود و بالولئے مذکور تعلق خاطر داشت بخشید. در بنولا کہ شاہم بیگ از خان زمان بظاہر جدا گشتہ پیش عبدالرحمن مذکور در پرگنہ سرہرپور کہ جاگیرش بود آمدہ روزگاری گذرانید. روزے در حالت مستی از عبدالرحمن طلب لولئے مسطور نمود. او عذر درمیان آورد. شاہم بیگ بعنف وتعدی پیش آمدہ عبدالرحمن را مقیّد ساخت. ولولئے از خانۂ او بدر آورد متصرّف گشت. برادران عبدالرحمن رسیدہ بمقتضائے حمیّت جنگ کردہ شاہم بیگ را بقتل رسانیدند. این خبر بخان زمان رسیدہ موجب آشفتگی خاطرش گشت. چون بقوت شجاعت بر سر افاغنہ غالب آمدہ تا ولایت اودھ در تصرّف داشت ومبارز خان پسر سلطان محمد عادل را کہ افاغنہ او را شیر شاہ خطاب کردہ سر بشورش برداشتہ بودند نیز شکست دادہ فیروز گشتہ بود زیادہ تر مغرور گشتہ. قتل شاہم بیگ را باشارہ پادشاہ تصوّر نمودہ یغی ورزید وصراحةً سر از اطاعت برتافت. وبہادر خان برادرش نیز رفتہ باو ملحق شد. واین ہر دو برادر مصدر شورش گردیدہ باعث اختلال ممالک محروسہ گشتند پادشاہ چند مرتبہ بنفس نفیس خویش بر سر آنہا رفت وجنگہا درمیان آمد. امّا بوساطت امرائے بزرگ تقصیرات آنہا معاف میگشت. چون قدر عنایت ندانستہ باوجود عفو جرائم متواترہ مصدر حرکات ناشائستہ شدند. بالضرور اکبر باستیصال آن بدمآلان جازم گشتہ از اکبر آباد یلغار فرمود وچند روز وشب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکرور ناگہان بر سر مخالفان رسید ومحاربۂ سخت روئے داد. آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ رستمانہ کردند. دران وقت اگرچہ ہمگی پانصد سوار وچند پای فیل در ظل رایت اکبر بود. امّا ہزاران لشکر تائید الٰہی ہمراہ داشت. قضا را در عین جنگ اسپ بہادر خان چراغ پا گشت واو از خانۂ زین بر زمین افتاد. بہادران لشکر منصور رسیدہ او را دستگیر کردند ودست بر گردنش بستہ بحضور آوردند. اکبر پرسید کہ اے بہادر در حق تو از ما چہ بد واقع شدہ کہ مصدر این ہمہ فتنہ وفساد شدی. او ہیچ جواب نداد. بعد مبالغۂ بسیار بر زبانش رفت الحمد للہ علی کل حال. درین اثنا شہباز خان بموجب حکم والا او را بار سر سبکدوش گردانید. پس از ساعتے یکے از ہمراہیان خان زمان را گرفتہ آورد. او ظاہر کرد کہ فیل یک دندان سرکار پادشاہی خان زمان را کشتہ واو در معرکہ

افتادہ است. حکم شد کہ ہر کس سرہائے حرام نمکان بیارد بحساب سر مغول یک اشرفی و ہر سر ہندوستانی یک روپیہ انعام باید. مردم سرہائے لشکریانِ مخالف را بریدہ می آوردند و اشرفی و روپیہ می یافتند تا آنکہ سرِ خان زمان آوردند. اکبر از پشت زین بر زمین آمدہ جبہہ نیاز را بسجدات شکر بے نیاز بر زمین سائید و سر آن ہر دو نمک حرام را بجانب اکبر آباد فرستاد. از ابتدائے سالِ سوم جلوس لغایت سالِ یازدہم خللہا ازیں ہر دو برادر در ممالکِ محروسہ بود. در مبادئ سال دوازدہم فتنہ و آشوبِ آنہا فرو نشست نظم

حق صاحب نمک تبہ کردن　　بشکند شخص را سر و گردن

با ولی نعمت ار برون آئی　　گر سپہری کہ سرنگون آئی

ذکر در بیانِ شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنہا و تسخیر ولایتِ گجرات

ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا کہ سلسلۂ او بصاحبقران امیر تیمور گورگان میرسد. بمقتضائے بدطینتی و سفلہ خوئی مصدر شورش ہا می شدند. و بہ خان زمان و بہادر خان یک دل بودہ در ممالکِ محروسہ خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنہا کہ پیرے کہن سال بود در پرگنۂ اعظم پور سرکار سنبھل جاگیر خود می گذرانید. درینولا کہ خان زمان و بہادر خان بمکافاتِ کردار خود رسیدند. میرزایان فتنہ و فساد بر ذمہ خود گرفتہ ہنگامہ پردازی را بجد گرفتند. چوں رایاتِ عالیات بسمت پنجاب نہضت فرمود. از سنبھل بر آمدہ دست بتاخت و تاراج کشادند و بعضے از جاگیرداراں را کشتہ مال و متاع آنہا مع جاگیر متصرف شدند و در دہلی رسیدہ قلعہ را محاصرہ نمودند و باعثِ آزار و اضرارِ خلائق و شورش عظیم گردیدند. اکبر باستماع ایں سانحہ از پنجاب بسمتِ دہلی برگشت. میرزایان از خبر نہضتِ موکب عالی دست از محاصرہ دہلی بر داشتہ بطرفِ مالوہ رفتند و آں ولایت را از محمد قلی برلاس کہ یکے از امرائے پادشاہی بود گرفتہ تا ہندیہ بتصرفِ خود در آوردند. بعد نزولِ رایاتِ اقبال در دہلی جنود باستیصالِ میرزایان بد مآل متعین گردید دراں زمان سلطان محمود گجراتی فوت شدہ بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود دراں ولایت علم سیادت برمی افراشت میرزایان تابِ مقاومتِ عساکرِ پادشاہی نیاوردند. و بودن خود در ولایتِ مالوہ از خیر تاب و توانِ خود بیروں دانستہ بچنگیز خان پناہ بردند. ازانجا کہ اعتماد خان گجراتی کہ ادہم اند

اُمرائے سلطان محمود بود برسرِ احمدآباد باچنگیزخان محاربہ داشت. چنگیزخان رسیدنِ میرزایان غنیمت دانستہ بھروچ جاگیرالشان مقرر کرد. چوں جبلّتِ خوش نداشتند. آنجا نیز درصحبت در نگرفت. وباچنگیزخان ہم جنگیدہ بطرفِ خاندیس رفتند. وازانجا باز مالوہ آمدند. بعدازآنکہ جہازخان حبشی چنگیزخان راکشت. ودر ولایتِ گجرات خللے روئے داد. میرزایان از مالوہ باز بسمتِ گجرات رفتہ قلعہ جاپانیر وسورت بے جنگ گرفتند. پس ازاں قلعۂ بھروچ را متصرف شدہ قوت ومکنت بہم رسانیدند. چوں ایں مقدمہ بعرضِ اکبر رسید. تسخیرِ ولایتِ گجرات وتادیبِ میرزایان درخاطرِ خود مصمّم نمودہ بدولت واقبال متوجہ آں سمت شد. بعد رسیدن درحوالی گجرات سلطان مظفر عرف ننھو والیِ آں ولایت کہ ازاولادِ سلطان بہادر طفل خردسال بودہ بسببِ نمود امرائے خود وخلل اندازی میرزایان سراسیمہ گشتہ. دستگیر کردہ آوردند. اکبر اورا درقید نگاہ داشت او بعد چندگاہ قابو یافتہ گریخت. اعتمادخان خواجہ سرا کہ مدارعلیہ آں ولائت بود ودیگر اُمرائے آں دیار آمدہ ملازمت کردند وگجرات بے جنگ مسخر گردید. احمدآباد کہ مصرِ جامعیت لقرور ووالبر رونق تازہ یافت. میرزاعزیز کوکلتاش ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکہ را بخطاب خان اعظم کہ موروثی او بود. سرافراز فرمودہ بہ صوبہ داریِ گجرات مقرر کرد وبعد انتظامِ مہامِ آنجا وبندر کھنبایت سی کرسے احمدآباد تشریف بردہ سیر دریائے شور نمود. وازانجا معاودت فرمودہ باستیصالِ میرزایان متوجہ شد. ودرقصبۂ سرنال بنفسِ نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود. آں فتنہ کیشان تابِ سطوتِ پادشاہی نیاوردہ منہزم شدند. وہر یکے بطرفے رفتند اکبر بعد فتح بسمتِ سورت نہضت نمود. دریں وقت راجہ علی خان برادرِ محمد حاکم خاندیس بملازمت نمودہ مصدرِ خدمات مورد عنایات گشت. درحوالیِ سورت روزے از شجاعت ومردانگیِ راجپوتان سخن درمیان آمد کہ جان در پیش ایں گروہ قدرے وقیمتے ندارد. چنانچہ بعضے راجپوتان نیزہ راکہ ہر دو طرف سنان داشتہ باشد. بدستِ یکے مید ہند کہ محکم گرفتہ بایستد. ودوکس ازیں جماعہ کہ ہم پلّہ یک دیگر باشند ازہر دو سو آمدہ نوکہائے سنان بر سینۂ خود گرفتہ وزور کردہ بر روئے ہم میدوند. وسنانہا از پشت ہردوکس بیروں میرود. بایں صورت باہمدگراں آویختہ تلاشہامی نمایند. اکبر بمجرّد استماعِ ایں سخن فی الفور سیفِ خود را علم کردہ قبضہ بدیوار نہادہ نوکِ تیغ بر سینۂ خود داشت وگفت ما خود ہمسر نداریم کہ بروشِ راجپوتاں بہ عمل آوریم. بر نوکِ ہمیں سیف زور کردہ حملہ بر دیوار می کنیم. حاضران را عزیب حالتے عارض گشت وکسے را مجالِ دم زدن

بنود. راجہ مان سنگھ از روئے اخلاص چالاکی نمودہ چناں دستے بر شمشیر زد کہ از دستِ اکبر بر زمین افتاد قدرے مابین انگشتِ نر و سبابۂ پادشاہ مجروح شد. اکبر از روئے خشم راجہ مان سنگھ را بر زمین انداختہ بر سینہ اش نشست. مظفر سلطان گستاخانہ دستِ مجروح را تاب دادہ راجہ را خلاص گردانید. دریں کشاکش زخم زیادتی پذیرفت. امّا در اندک ایّام بمعالجاتِ جرّاحاں اندمال یافت. بعد فتحِ قلعۂ سورت و جمعیّتِ خاطر از سر انجامِ امورِ آں نواحی در احمد آباد نزولِ اقبال اتفاق افتاد. آب و ہوائے آں شہر با مزاجِ اکبر ناگوار آمد. فرمود در حیرتم کہ بانی ایں شہر را کدام لطافت و خوبی بوم ملحوظ گشتہ؟ کہ در چنیں سرزمینِ بے فیض بدیں ہمہ چیز شہرے بایں عظمت اساس نہاد. و بعد از و دیگراں را چہ فائدہ بنظر آمد؟ کہ عمرِ گرانمایہ دریں خاکدان گذرانیدہ اند. ہوائش با جمیع طبائع مخالف. آبش بہر ذائقہ ناگوار. زمینش ہمہ ریگستان کم آب. گرد و غبار بحدّے کہ در شدّتِ باد نزدیکاں ہمدگر را نتوانند دید. بو شہائیکہ متّصل شہر غیر از ایّامِ بارش ہمہ اوقات خشک. چاہہا اکثر شور و تلخ. تالابہائے سوادِ شہر بصابون گازراں دوغ آب می نماید. مردمِ صاحب بضاعت در تہ خانہائے خود برکہ تیار نمودہ تمام عمارات راچونہ گچ مصفّا ساختہ چناں تعبیہ می کنند. کہ آب باراں پاک و صاف از تمام مواضع دراں برکہ می رسد. و تمام سال ازاں برکہ آب می خورند. مضرّتِ آبے کہ ہرگز ہوا نخورد و مدفع بخار نداشتہ باشد ظاہر است. و در فنائے شہر بجائے سبزہ و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است. ہوائے کہ بر صحرائے زقوم وزیدہ ببدنِ انسان رسد. و ازاں استنشاق نمائید. فائدہ اش معلوم کہ چگونہ است؟ گویا قطعہ دوزخ است کہ بر روئے زمین آوردہ اند عجیب آنکہ بایں حال تمام آں مرز و بوم از شدّتِ حسن گویا جنتے است حور آشیاں. و اہالی آں دیار ہمہ دولتمند فرخندہ اطوار خوش معاش از اندیشۂ افلاس و تنگدستی برکنار ✣

القصہ ہنگامیکہ اکبر در احمد آباد نزول داشت. ابراہیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت یافتہ بسمتِ اکبر آباد آمدہ رو بدہلی آوردند. از انجا بسنبھل رفتند. پادشاہ باستماع ایں خبر از احمد آباد بجانب اکبر آباد نہضت فرمود. ابراہیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا بآوازۂ نہضتِ موکبِ والا از سنبھل روانہ شدہ براہ دیپالپور رو بہ پنجاب آوردند. حاکم پنجاب کہ مہمّ نگرکوٹ داشت و کار آنجا نزدیک باتمام رسانیدہ بود. بضرورت با راجۂ آنجا صلح نمودہ باستیصالِ میرزایان روانہ گشت در

حوالیِ ٹھٹھہ تابع ملتان محاربہ نمود. وبااندک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید. وابراہیم حسین میرزا گریختہ بطرفِ ملتان درخانۂ بلوچی متواری گشت. بلوچان اورابدست آوردہ بسعید خان حاکمِ ملتان سپردند. واو بزخمے کہ درجنگِ ٹھٹھہ رسیدہ بود. قالب تہی کرد. ومسعود حسین میرزا راخان جہان بحضورِ مقدس فرستاد. اکبر جان بخشی او نمودہ محبوس فرمود. بعد چند گاہ بزندانِ مرگ گرفتار شد وحمد حسین میرزا کہ درجنگ قصبۂ سرنال منہزم شدہ بطرفِ دولت آباد دکن رفتہ بود. ازان سمت باز درگجرات رسیدہ شورش نمودہ باتفاقِ اختیار الملک گجراتی کہ از اُمرائے آں ملک بود محاصرہ قلعہ احمد آباد کرد. خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاوردہ متحصّن گردید چوں ایں خبر بعرضِ اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانستہ برجمازہ ہائے بادرفتار سوار شد. وچندے از فدایان راہمراہ گرفتہ براہ فتح بایلغار روانہ گردید نظم

چو کوہے رواں گشت برپشت باد عجب بیں کہ بر باد کوہ ایستاد

یلاں بر شتر ترکش اندر کمر شتر چوں شتر مرغ در زیر پر

ایں ہمہ مسافتِ بعید درعرصہ نہ روز نوردیدہ قبل از وصولِ خبر ناگہاں در حوالیِ احمد آباد رسید مخالف کہ محاصرۂ احمد آباد داشت. اصلا از وصولِ موکبِ والا آگاہ نبود. ناگاہ خروش نقارۂ رعد جوشِ پادشاہی پردۂ گوش ومغز ہوشِ محمد حسین میرزا رامع ہمراہیان بردرید. وباضطرار دست از محاصرۂ قلعۂ احمد آباد باز کشیدہ آمادۂ پیکار گردید. وآتش کارزار اشتعال یافت. پادشاہ از فرطِ غیرت وشجاعت ووفورِ دلاوری وہمت بنفسِ نفیس خود درمعارک ومہالک در آمدہ کارہائیکہ پادشاہان رابدون ضرورت ولاعلاجے مباشرِ آں گشتن روا نباشد بنوعے نمود وبنحوے بااعادی درآویخت کہ باعثِ حیرت تماشائیان وعبرتِ معاندان گشت. یکے از دشمنانِ قوی چنگ درعین جنگ نزدیک رسیدہ شمشیرے براسپ سواری خاصہ زد واسپ چراغ پا شد. اکبر بدستِ ہوشیاری وجرأت اسپ را درست داشتہ براں بیباک بنحوے نیزہ زد کہ از بدن وسلاحش درگذشت. از پے او دیگر رسیدہ نیزۂ حوالۂ اکبر نمود. حاضران کاراو را تمام کردند. دشمن بست ہزار سوار بود. وعساکرِ منصورہ ہشت ہزار. لشکرِ غنیم دلیرتر می آمد. قضارا از جانبِ مخالف بانے بطرف لشکرِ فیروزی می آمد بر توم زاری تصادم نمودہ بلشکرِ خود باز گشت. وخرمن بسیارے از لشکریانِ میرزا سوخت. و

فیلے اناں طرف بر مردم بادشاہی حملہ می آورد۔ از صدمۂ ہماں بان رم خوردہ برگشت و انتظام لشکر خود برشکست بتائیدات الٰہی ایں ہر دو امر باعث انکسارِ مخالفان و فتح و نصرت اولیائے دولتِ پادشاہی گردید۔ و محمد حسین میرزا زخمی از معرکہ برآمدہ رو بفرار نہاد۔ و بدست یکے از مبارزانِ لشکرِ منصور گرفتار گردید۔ او دست بر گردن بستہ در حضور آورد۔ از کثرتِ درد زخم و بسیاری تردد و خجالت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبۂ عطش نزدیک بود۔ کہ قالب تہی کند۔ اکبر ترحّم نمودہ آبِ خاصہ مرحمت فرمود۔ و مجوز است کہ در قلعۂ محبوس نگہدارد۔ بسعی راجہ بھگوان داس بیاسا رسید۔ و نیز اختیار الملک کہ منشاء فساد او بود بعد فرار از اسپ افتادہ اسیر گشت ہمر او را جُدا کردہ آوردند۔ و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریانِ مخالف پراگندہ گشتند۔ و اکبر بفتح و فیروزی داخلِ احمد آباد شد۔ و مجدداً انتظام پراگندگیہائے آں ولایت نمودہ بعد یازدہ روز معاودت نمود۔ مدّتِ چہل روز دریں رفتن و آمدن و نظم و نسقِ مہمّات و رسیدن بدار السلطنت فتح پور کشید۔ بعد چند سال گلرخ بیگم صبیۂ کامران میرزا کہ در حبالۂ نکاح ابراہیم حسین میرزا بود در تفرقۂ میرزایان پسرِ خود مظفر حسین میرزا را ہمراہ گرفتہ بطرفِ دکن رفتہ بود بگجرات آمدہ مصدر شورش گردید۔ راجہ ٹوڈرمل کہ برائے تشخیص جمع صوبۂ گجرات رفتہ بود جنگ نمایاں کردہ فیروز گشت۔ و مخالف شکست خوردہ براہِ کھنبایت بدر رفت۔ اکثر مردانِ غنیم و عورانیکہ در لباس مردان بودہ جنگ میکردند دستگیر شدند۔ مظفر حسین میرزا بطرف دکن میرفت۔ راجہ علی خان او را دستگیر کردہ بحضور اکبر فرستاد۔ مدّتے در قید ماند۔ بعد سہ سال از قید برآوردہ صبیۂ خود در عقد ازدواج او در آورد۔ از ابتدائے سالِ یازدہم جلوس لغایت سال بست و سوم بمیرزایان جنگ درمیان بود۔ بعد دستگیر شدن مظفّر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید۔ بعد چند سال کہ خان اعظم تغیّر گشتہ اعتماد خان گجراتی بحکومت آں ولایت سرفراز شد۔ سلطان مظفّر عرف نتھو از اولاد سلطان بہادر کہ سابقاً از قید اکبر گریختہ بود۔ قابو یافتہ سر شورش برداشت۔ و جمعیتے فراہم آورد۔ او باشانِ فتنہ ساز را دست آویزِ فتنہ پردازی گردید۔ و با اعتماد خان جنگ کردہ غالب آمد۔ و شہر احمد آباد را غارت نمود۔ و بران ولایت تسلّط یافتہ سکّہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چوں ایں خبر بعرض رسید۔ میرزا خان ولد بیرم خان خانخانان را بحکومت آں ولایت متعیّن فرمود۔ پیش ازاں کہ میرزا خاں در آں حدود برسد

سلطان مظفّر استیلا یافتہ تمامی آں ملک را متصرف شد۔ قطب الدین محمد خان کہ در بھڑوچ بود چوں عاجز شد۔ قول گرفتہ سلطان را دید۔ سلطان بدقولی را کار فرما گشتہ قطب الدین محمد خان وجلال الدین مسعود خواہر زادۂ او را مسافر ملک نیستی نمود۔ وخزانہ واسباب امارت وبسیارے از فیال بدست آورد دراستکبار افزود۔ میرزا خان بر سر او رفتہ ظفر یافت۔ وسلطان شکست خوردہ بہزیمت رفت۔ در کھنبایت رسیدہ باز لشکر فراہم آورد و میرزا خان بر سر او کھنبایت رفت۔ ومحاربہ سخت نمودہ نُصرت یافت۔ سلطان مظفّر بطرف دکن گریخت۔ درجلدوی ایں فتح میرزا خان بخطاب پدر خود خانخاناں ومنصب پنج ہزاری کہ دراں زمان زیادہ ایں منصب نبود۔ سرافراز گشت۔ وبعد ہشت سال سلطان مظفّر بامداد واعانت جام کہ عمدۂ زمینداران آں ولایت بود وبمعاونت دولت خان زمیندار سورت وراجہ کھنگار سی ہزار سوار فراہم آوردہ باز بطرف احمد آباد آمدہ شورش نمود۔ دراں وقت خان اعظم کوکلتاش از تغیر خانخاناں بصوبہ داری احمد آباد مرتبۂ دوم سرفرازی یافتہ بود۔ کمر بمدافعۂ ایں فتنہ وفساد محکم بست وجنگ عظیم در پیوست۔ ہزار کس از مخالف ودو صد کس از خان اعظم در معرکہ بقتل رسید وپانصد کس از کوکلتاش زخم برداشتند۔ وہفت صد اسپ بر زمین افتاد۔ بالآخر سلطان مظفّر تاب نیاورد مع جام رو بفرار نہاد۔ وسال دیگر قلعہ جوناگڈھ وسومنات ودوارکا وبنادر آں طرف بشمشیر ہمّت خان اعظم مفتوح گشت۔ وازانجا متوجہ کچھ گردید۔ مرزبان آنجا زبان عجز ونیاز بر کشودہ اطاعت پادشاہی قبول کردہ جائیکہ سلطان مظفّر پنہاں شدہ بود۔ بکسان خان اعظم نشان داد وسلطان مظفّر را ازانجا دستگیر کردہ آوردند۔ خان اعظم می خواست کہ او را بحضور روانہ سازد وصبح سلطان ببہانہ وضو زیر درختے رفتہ استرہ کہ در زیر جامہ خود پنہاں داشت بر آوردہ بر گلوئے خود راند وجان بداد۔ بعد پنج شش سال دیگر بہادر نام پسر کلان سلطان مظفّر دراں طرف آمدہ سر بشورش برداشتہ بود۔ دراندک فرصت خود را در زاویۂ خمول کشید **بیت**

بلے ہر جا شود خود آشکارا شہا را جز نہان بودن چہ یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیدہ نماند کہ سلطان فیروز شاہ در ایّام سلطنت سلطان غیاث الدّین تغلق شاہ عم خود

نوبتے بطریق شکار از دہلی برآمدہ درپے صید از لشکر جدا افتاد. تنہا اسپ سوارہ در دہے از دہات تہودر
متصل تھانیسر رسید. چون آثار سرداری و سروری از ناصیۂ او ظاہر بود. تندا مقدم او
مغتنم شمردہ مراسم خدمتگاری و مہمانداری بجا آورد. فیروز شاہ شب بآسائش گذرانیدہ از تندائے
مذکور بسے راضی گشت. چوں بسلطنت رسید. تندائے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت.
و وجیہ الملک خطاب دادہ پیش آورد. رفتہ رفتہ وجیہ الملک از امرائے بزرگ گردید. بعد سلطان
فیروز شاہ چوں سلطان محمد شاہ پسرش تخت نشین سلطنت گشت. ظفر خان بن وجیہ الملک را خطاب
اعظم ہمایوں دادہ بحکومت گجرات سرفراز کرد. و چتر و بارگاہ سرخ کہ مخصوص سلاطین است مرحمت
کرد. ظفر خان دران ولایت رسیدہ بہ نظام مفرح المخاطب براستی خان حاکم آنجا کہ از ظلم او مردم
دادخواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصہ کارزار کشتہ شد. ظفر خان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
تصرف در آوردہ دلہائے جمہور سکنۂ آنجا را از خود راضی کرد. در سنہ ہفت صد و نود و نہ ہجری چوں
محمد شاہ رحلت کرد. و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتارخان بن ظفر خان کہ بوزارت سلطان
ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاہ مقرر شدہ بود بسبب غلبۂ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ
پیش پدر بگجرات رسید. ظفر خان و تاتارخان در استعداد فراہم آوردن لشکر برائے انتقام
کشیدن از اقبال خان بودند. دریں اثنا خبر رسید کہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دہلی نزول
فرمودہ و تنور عظیمے دراں دیار راہ یافتہ و خلق کثیر ازیں حادثہ گریختہ بجانب گجرات میرسد. مقارن
ایں حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ بگجرات رسید. اما مایوس گشتہ از انجا بطرف مالوہ
رفت. بعد آں بقنوج آمدہ. صاحبقران بعد قتل و غارت ہندوستان متوجہ سمرقند شد. و
اقبال خان دہلی را متصرف گشت. تاتارخان بہ پدر خود گفت. کہ بعنایت الٰہی لشکر فراواں داریم
بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را ازو مستخلص گردانیم سلطنت میراث کسے نیست.
ظفر خان ایں معنی قبول کردہ خود را از حکومت باز داشتہ گوشہ اختیار کرد و حشم و خدم و اسباب حکومت
و ولایت بہ پسر خود داد. سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم ہمایوں ظفر خان در سنہ ہشت صد و
ہیجدہ ہجری سکہ و خطبہ بنام خود کردہ بر تخت سلطنت جلوس نمود. و شمس الدین برادر اعظم ہمایوں
را وزارت بخشید. او سلطان را زہر دادہ کشت. مدت سلطنت دو ماہ چند روز. سلطان مظفر شاہ

عرف اعظم ہمایوں بعد مسموم گشتن پسر خویش سکّہ وخطبہ بنام خود کرد ایام حکومت سہ سال و ہشت
ماہ وبست روز۔ سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفّر شاہ کہ احمد آباد بناکردۂ
اوست۔ سی ودو سال وشش ماہ ہشت روز۔ سلطان محمد شاہ بن احمد شاہ ہفت سال و
چہار ماہ۔ سلطان قطب الدین احمد شاہ بن سلطان محمد شاہ ہفت سال وشش ماہ وسیزدہ روز۔
سلطان داؤد شاہ بن قطب الدین احمد شاہ ہفت روز۔ سلطان محمود شاہ بن سلطان محمد شاہ
پنجاہ وپنج سال ویازدہ روز۔ سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمد شاہ چہاردہ سال و نہ ماہ۔
سلطان سکندر شاہ بن سلطان مظفر دو ماہ وشانزدہ روز۔ سلطان محمود شاہ بن سلطان
مظفر شاہ چہاردہ ماہ۔ سلطان بہادر شاہ بن سلطان مظفّر شاہ از نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ
شکست یافتہ در جزیرہ دریائے شور پیش فرنگیان رفتہ بود۔ فرنگیان میخواستند کہ اورا دستگیر کنند۔
ازانجا گریختہ در غراب نشستہ میخواست۔ کہ بجہاز درآید۔ قضارا در دریائے شور افتادہ غریق بحر
فنا گردید۔ مدّتِ سلطنت یازدہ سال ویازدہ روز۔ سلطان میران محمد شاہ خواہرزادۂ سلطان
بہادر شاہ کہ ازجانبِ سلطان حاکم آسیر وبرہانپور بود۔ چون از اولادِ سلطان بہادر شاہ
ہیچکس نماند۔ او غالب آمدہ بر مسندِ حکومت یک ماہ ویازدہ روز نشست۔ سلطان محمود شاہ
بن لطیف خان بن مظفّر شاہ ہیجدہ سال وچند روز سلطان احمد شاہ عُرف رضی الملک از اولادِ
سلطان احمد شاہ بانئ احمد آباد باتفاقِ اُمرا بر مسندِ حکومت نشستہ سکّہ وخطبہ بنام خود کرد۔ مُدّتِ
حکومت سہ سال وچند ماہ بقولے ہشت سال۔ سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمود شاہ بن لطیف خان
بن مظفّر شاہ۔ چوں از اولادِ سلاطین مذکور کہ قابلیتِ سلطنت داشتہ باشد احدے نماند اعتماد خان
خواجہ سرا کہ مدارِ علیہ سلطنت بود نتھّو نام طفلِ خورد را در مجلس آوردہ قسم یاد کرد۔ کہ این پسر سلطان محمود شاہ
است۔ مادرِ او جاریہ بود۔ چون حاملہ گردید۔ برائے اسقاطِ حمل حوالۂ من کردند۔ حمل از پنج ماہ
زیادہ شدہ بود۔ لہٰذا اسقاطِ آں نشد۔ وایں طفل زائید۔ من ایں را پنہانے پرورش میکردم۔
احتمال کہ سوائے ایں طفل وارثے نیست متابعت ناگزیر است۔ ہمہ کس قبول کردہ اورا بسلطنت
برداشتند۔ سلطان مظفّر خطاب دادند۔ عاقبت الامر بدستِ خانِ اعظم کوکتاش گرفتار آمدہ
خود را خود کُشت۔ چنانچہ گذشت ایّامِ حکومت شانزدہ سال وچند ماہ۔ از ابتدائے سنہ ہشت صد

هشتاد و یک ہجری لغایت نہ صد و ہشتاد و سہ ولایت گجرات یکصد و ہفتاد و چہار سال از تصرفِ سلاطین دہلی بیروں بود۔ در عہدِ اکبر داخلِ ممالک محروسہ گردید۔ و بتصرفِ اولیائے دولتِ بابری در آمد۔

دربیان روانہ شدن خان اعظم بمکّہ معظّمہ

خان اعظم کوکلتاش باوجودِ تقدیم خدماتِ لائقہ و شمولِ عنایاتِ پادشاہی بے موجب از اکبر آزردہ خاطری بود۔ و با شیخ ابوالفضل خصومت بسیار داشت۔ اگر امرے خلافِ خواہش او در حضور سر بر می زد۔ از درانداز یِ شیخ تصوّر نمودہ بسیار آشفتگی میکرد۔ تا آنکہ دریں ایّام بموجب آزردہ خاطر گشتہ بعزمِ طوافِ بیت اللہ از گجرات روانہ شد۔ و با جام و بہارا کہ عمدۂ زمینداران آں ولایت بودند ظاہر ساخت۔ کہ داعیہ آنست کہ از راہ سند بارگاہِ آسمان جاہ شتابم۔ چوں بسومنات رسید دیوان و بخشی سرکار والا را کہ دراں صوبہ بودند محبوس ساخت و بر لب آب دریائے شور رسیدہ با فرزندان و اہلیہ و نقد و جنس خود بر جہاز نشست۔ ایں خبر بعرض رسیدہ باعث آزردگی خاطر اکبر گردید۔ و فرمانِ عطوفت بنیان صادر گشت۔ خان اعظم از بسکہ شوق طواف و دراں وقت شدّتِ انحراف داشت نصیحت پذیر نگشتہ روانۂ بیت اللہ گردید۔ بعد ادراکِ ایں سعادت سال دوم معاودت نمودہ بگجرات رسید۔ و بموجب حکم بآستانِ سلطنت رسیدہ شرف ملازمت اندوخت۔ اکبر از کمالِ عنایت و نوازش کہ برادر داشت در آغوش گرفت۔ و در اندک مدّت بمنصبِ عالی وکالت سرفراز فرمود۔ و مہرِ خود حوالہ کرد۔ و در آخرہا بمنصبِ ہفت ہزاری سرفراز گشت۔ دراں وقت منصب امرا زیادہ از پنجہزاری ضابطہ نبود۔ اوّل شخصے کہ بمنصبِ ہفت ہزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود۔ اینہمہ عنایات بحال ازاں جہت مصروف بود۔ کہ جیجی انکہ والدۂ او دایۂ مرضعۂ پادشاہ بود۔ پاسِ خاطر آں عفیفہ اکبر بسیار میکرد۔ و خانِ اعظم نیز از دانش و فرزانگی و شجاعت و مردانگی بہرۂ وافر داشت۔ **بیت**

بدانش بزرگ و بہمت بلند۔
بیاز و دلیر و بدل ہوشمند۔

ذکر دربیان تسخیر قلعہ چیتور

درزمانیکہ میرزایان در مالوہ شورش داشتند و اکبر بدفع فتنۂ آنہا متوجہ بود در منزل دھولپور تالع
یاد برزبانِ او گذشت کہ غیر از رانا تمامی زمینداران ہندوستان بملازمت رسیدہ اند. بخاطر
ی رسد. کہ نخستین استیصال رانا نمودہ بعد ازاں بطرفِ مالوہ نہضت فرمائیم. سکت سنگھ پسرِ رانا
دراں زمان بحضور بود بخاطر آورد. کہ نہضتِ رایاتِ پادشاہی اگر باں طرف شود. پدرِ من ایں یورش
بسبی من خواہد دانست باین واہمہ از لشکرِ فیروزی گریخت چوں فرار نمودنِ او بعرض رسید. تادیب و
تخریب رانا بطریقِ اولیٰ لازم آمدہ از دھولپور بسمتِ ملک رانا متوجہ شد. درحوالیِ قلعۂ چیتور
آں حصار راکہ درحصانت ومتانت شہرۂ آفاق است محاصرہ کرد. چند ماہ علی التواتر جنگِ
توپ وتفنگ درمیان ماند. روزے اکبر برائے دیدنِ مورچہا سوار شد. بعرض رسید کہ ازیں روزنِ
قلعہ چند مرتبہ شخصے بندوق سرِ دادہ و ہر بار آسیبے باہلِ مورچل رسیدہ. پادشاہ بندوقِ خاصہ
بدستِ خود گرفتہ بسوئے آں روزن سر داد. و برزبانِ او گذشت کہ چنانچہ در شکار ہرگاہ بندوق
بشکار میرسد و دستِ من احساس میکند. کہ بہ نشانہ رسید. الحال ہمچنیں احساس شدہ میدانم.
کہ تیرِ بندوق بہ نشان رسیدہ. بعد چندے خبر رسید کہ برادرزادہ رانا جے مل ازاں بندوق کشتہ شدہ
گوئے تفنگ بر نشانہ رسید. **قطعہ**

درمعرکہ ایں تفنگ فریاد رس است ۔۔۔ خصم افگن و گرم خوئے و آتش نفس است
موقوف اشارہ ایست درکشتنِ خصم ۔۔۔ سوئش نگہے زگوشۂ چشم بس است

چوں محاصرہ بامتداد کشید و کارے از پیش نرفت بموجب حکم دو نقب درونِ قلعہ رسانیدند
ہر دو را از باروت پُر کردہ یکے را آتش دادند و دیگرے موقوف بر حکم بود. چوں سرہائے ہر دو نقب پایانِ
قلعہ باہم اتصال داشت. قضارا در ہر دو نقب آتش درگرفت و لشکرِ پادشاہی کہ طرفِ نقبِ دوم
نزدیکِ قلعہ غافل بود بسیار کسان از آنہا ضائع شدند. امّا باقبالِ پادشاہی قلعہ مفتوح گردید
بعد جنگِ بسیار و تردّدِ بیشمار رانا جے مل مع پتّا کہ از امرائے بزرگِ او بود کشتہ شد. اکبر بعد فتح و
نصبِ قلعہ دار بفرخی و فیروزی از آنجا معاودت نمودہ بخطۂ دلکشائے اجمیر نزولِ اجلال فرمود. از ابتدائے

نصف شہریور ماہ لغایت اواسطِ اسفندار ماہ الہٰی کہ ہمگی شش ماہ بودہ باشد ایں مہم انصرام یافت

ذکرِ بیانِ معاف کردن جزیہ و طریقۂ صلحِ کل و رہِ دین درِ مملکتِ ہندوستان و اختراعِ دینِ الٰہی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عہدِ شیر شاہ بصدر الاسلام و در زمانِ ہمایوں بشیخ الاسلام و در وقتِ اکبر بمخدوم الملک ملقب و نہایت جاہ طلب، متعصب ۔ دنیا پرست بود۔ چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی باوجود اتحادِ مذہب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می نگارد کہ چوں مخدوم الملک معاتب بادشاہ گشتہ درگذشت۔ خزائن و دفائن بسیار ازو پدید آمد۔ ازانجملہ چندیں صندوق خشت طلا بود۔ کہ از گورستان خانۂ او کہ بہانۂ اموات خود دفن کردہ بود برآوردند۔ وایں ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختۂ او داخلِ خزانۂ عامرہ پادشاہ گشت۔ و شیخ عبدالنبی صدر کذلک مردے متعصب جاہ طلب از اولادِ ابوحنیفہ کوفی در اوائلِ عہدِ اکبر اقتدارش بجائے رسیدہ بود۔ کہ یک دو بار پادشاہ خود کفشِ او را پیشِ او گذاشت۔ و افاغنہ خود ملا پرست و در ظاہر اسلام نہایت صلب بکمال تعصب می باشند۔ و ہمایوں مرتبۂ ثانی بمجرد تسلط بر بلادِ ہند از بام افتاد بمرد۔ و اکبر نہایت جوان و در طفلی سلطنت یافتہ انفصالِ دعاوئ عظیمہ بلکہ اکثر امورِ سلطانی برائے درویۂ ہمیں ہر دو کس و اشباہ و اتباع اینہا سپردہ خود بعیش و طرب و لہو و لعب میگذرانید۔ اینہا بنابر حبِ جاہ و نفس پرستی و شدتِ تعصب ہرکرا اندک موردِ التفاتِ پادشاہ و از مسلک مشربِ خود بیگانہ میدیدند بہر حیلہ و بہانہ کہ میتوانستند بنامِ حراست و حمایتِ شرع و اسلام بقتل او کمر بستہ نمی گذاشتند۔ کہ سرے برافرازد خصوص باکسانے کہ بظاہر ہم پیشۂ آنہا بودہ در باطن نسبتے بآنہا نداشتہ اند۔ نہایت عنادمی ورزید۔ چنانچہ شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدامِ آنہا افتادہ بتائیدِ الٰہی ازاں بلائے ناگہاں بہزار دشواری و جگر خواری نجات یافتہ بادجِ عزت و اختصاص رسیدند۔ و در ضمنِ احوالِ شیخ ابوالفضل ایں ماجرا بپیرایۂ ایضاح خواہد یافت۔ وکار

بجائے رسیدہ بود کہ خلق زیادہ از حدّ حصر را بدستیاریِ سعیِ آن بے دینان خونِ ناحق ریختہ شد۔ و آنچہ از مجموعِ حکایات و تقریراتِ نقلۂ اخبارِ آن عصر مستفاد میشود ہر دو مقتدائے مذکور نہایت متعصّب و اظہارِ تصلّب آنہا در ظواہرِ دینداری فقط برائے حبِّ جاہ و نفس و ہوا پرستی بودہ بوئے از ایمان بمشامِ جانِ اینہا و اتباعش مثلِ عبد القادر بدایونی وغیرہ نرسیدہ بود و از شدّتِ تعصّب و خود رائی فتواہائے عجیبہ میداد۔ چنانچہ شیخ عبد القادر بدایونی می نویسد۔ کہ مخدوم الملک فتوے داد۔ کہ درین ایّام حج رفتن فرض نیست۔ چون پرسیدند۔ گفت راہِ مکّہ منحصر در عراق است یا دریا۔ در راہِ عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید۔ و در راہِ دریا عہد و قولِ از فرنگی گرفتہ زبونی باید کشید۔ و دران عہدنامہ صورتِ حضرتِ مریم و حضرت عیسٰی مصوّر کردہ اند۔ حکم بُت پرستی دارد۔ پس بہر دو صورت سفر ممنوع است۔ اربابِ ذہن و ذکا ازین مقولہ مرتبۂ اجتہادِ آن مدعی فقاہت و دینداری توانند فہمید۔ و بدایونی در احوالِ خود می نویسد۔ کہ ہر چند شیخ مبارک را بحسبِ اُستادی برمن حقِّ عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذہبِ حنفی داشتند۔ مرا آن جہت سابق نماند و نیز برائے استشہاد و استحکامِ قولِ خود از مخدوم الملک نقل میکند۔ کہ او ہرگاہ شیخ ابو الفضل را در اوائلِ عہدِ اکبر میدید میگفت کہ چہ خللہا کہ ازین مرد در دین برنخیزد؟ و عیبش جز این نبود کہ شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدیّن مثلِ اینہا مولع در قتلِ بندگانِ خدا بلکہ مجوّزِ قتلِ مردم بمحض گمان تشیّع یا پیرویِ عقل در مسائلِ مختلف فیہا نبودند۔ و بطفیلِ آن ہر دو اُمرائے دُنیا پرست مرتبۂ تعصّبِ عوام بحدّے رسیدہ بود کہ در مبادیِ سالِ سی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصّبے مُلّا احمد ٹھٹھی را کہ شیعی مذہب بود بعداوتِ کیشِ تشیّع از ور نجیدہ۔ شبے بہانہ مُلّا را از خانہ اش برآوردہ بزخمِ خنجر مجروح ساخت و اکبر کہ دران ایّامِ دینِ الٰہی اختراع نمودہ از قیدِ عصبیّت برآمدہ بود برلاس مذکور را بپائے فیل بستہ در شہرِ لاہور گردانید تا ہلاک شد۔ و مُلّائے مقتول بعد از قتل بسہ روز در گذشت۔ و بعد از دفنِ مُلّا احمد شیخ فیضیؔ و شیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند۔ با وجود این ہمہ اہتمام مردمِ لاہور بعد نہضت اُردوے پادشاہ بکشمیر جثّۂ مُلّا را برآوردہ بآتشِ تعصّب و عناد سوختند و برائے خود ذخیرہ اندوختند۔

القصّہ چون مؤتمن الدولہ شیخ ابو الفضل بنہایت مرتبۂ تقرّبِ اکبر پادشاہ مخصوص گشت و علامۂ زمان حکیم فتح اللہ شیرازی و دیگر امرا و علمائے عراق و شیراز بدربارِ اکبر فراہم آمدند شیخ ابو الفضل

با علامۂ مرحوم و دیگر دانشوران ہمرائے و ہمزبان گشتہ در تدارک ستمگاری و خونریزی متعصبان مذکور کمر ہمّت محکم بست. چوں بچارہ گری نشست. دید کہ پادشاہ خود پرست و عالی جاہ است از مذہب خود برگشتہ دنبالہ روی نخواہد کرد. و ایں مذہبے کہ وارد بنا شیک الذ نہا استحکام یافتہ عنقریب بباد فنا خواہد رفت. ناچار اکبر را ستودہ و فوق مرتبہ کہ داشت وانمودہ دلالت بخود سری و احداث مذہب جدید مسمّی بدین الٰہی نمودہ از قید تعصّب بر آورد. و بمعنی ظل اللّٰہی کہ صلح کل نتیجہ آن است آگہی دادہ بندگان خدا را از چنگال سفّاکی بے باکان مذکور و اتباع آنہا نجات از ستمگاری بخشید. و بنائے آن بدیں نمط گذاشتند. کہ پادشاہ را اول آہستہ آہستہ بخبث نیت آنہا در جمع مال و طلب جاہے کہ در دل داشتند آگہی دادہ چنیں وانمودند کہ پادشاہ از ہمہ خود بستگان نام ریاست اسلام بہمہ وجوہ لائق تر و مستحق ایں مرتبہ و مقام است. چوں ایں سخن دل نہاد پادشاہ شد. در شروع سال بست و چہارم جلوس روزے در حضور پادشاہ با قضات و علما گفتگوئے مسئلہ کہ مختلف فیہ مجتہدین می باشد درمیان آوردہ سخن بدینجا رسانیدہ کہ سلطان را ہم مجتہدے میتواں گفت یا نہ؟ شیخ مبارک پدر مؤتمن الدولہ ابوالفضل کہ اعلم علمائے زمان خود بود. حسب الامر تذکرہ دریں خصوص نگاشتہ و بمہر خود مختوم گردانیدہ بعلمائے عصر کہ دراں روز حاضر بودہ اند سپردہ فتویٰ خواست. علما مرجئی پادشاہ از فحوائے سوال دریافتہ بعد تامّل و امعان نظر در معانی آیۂ کریمہ اطیعوا اللّٰہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال کہ دریں باب ورود یافتہ ہمگی حکم کردند. کہ مرتبۂ سلطان عادل عند اللّٰہ زیادہ از مجتہد است چہ نصّ اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رغم نہ معاضد مجتہدین و حضرت پادشاہ اعدل و افضل و اعلم باللّٰہ است. اگر در مسائل دین کہ مختلف فیہ علما است. یک طرف را از جانبین اختلاف جہت تسہیل معاش بنی آدم و صلاح حال اہل علم اختیار نمودہ بآنجانب حکم فرماید. اطاعتش بر کافۂ انام لازم و ایضاً اگر باجتہاد خود حکمے از احکام کہ مخالف نص نباشد. بنا بر مصلحت عام قرار دہد. مخالفت از آن حکم موجب سخط الٰہی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و ہمہ یاران تذکرہ مہرہائے خود زدند. بعد ازاں مخدوم الملک و عبد النّبی صدر را احضار نمودہ مامور بمہر و دستخط گردانیدند. آنہا نیز طوعاً و کرہاً مہر و دستخط خود نمودند و کان ذٰلک فی شہر رجب سنہ سبع و ثمانین و تسعمائۃ من الہجرۃ المقدّسۃ. چوں محضر درست شد.

واحکامِ خاطر خواہ پادشاہ کہ مطابق بصلاحِ خیر طلبان جمیع خلق اللہ بود. شیئاً فشیئاً اجرا یافت. مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی مامور بگزاردنِ حج گشتہ اخراج یافتند. و علمائے تعصب پیشہ دیگر ہمیں نہج بتعیّنِ قضالائے ولایاتِ دور دست از حضور مہجور گشتہ از دارالسلطنۃ دور افتادند. و خیر طلبانِ خلقِ خدا اصلاحِ حال و عالم و ابقائے جان و مال و عرض و ناموسِ ابنائے آدم در فساد عقیدۂ سلطانِ زمان دانستہ اکبر را واضع و محدّثِ دینِ الٰہی گردانیدند. و دینِ الٰہی عبارت است از صلحِ کل و جائے دادن جمیع عباد در کنفِ حمایت خود باقتضائے معنٔ ظلّ الٰہی. و حاصلش آں کہ با احدے تعصب و نفاق نباشد. و ہر کسے در سایہ رافت او آساید. بدیں تدبیر جہانیاں از دستِ ایذا و اضرارِ خلق آسودند. و فارغ البال راہ زندگی پیمودند. و مخدوم الملک کہ مکّہ معظّمہ رسید. شیخ ابن حجر مکّی صاحبِ صواعقِ محرقہ دراں زمان زندہ و مقیم مکّہ بود. باعتبارِ مناسبتِ تعصب استقبال مخدوم الملک نمودہ احترام او بسیار نمود. و درونِ شہر آوردہ درِ کعبہ در غیر موسم برائے او کشود. تا زیارت نمود. و آں بوفروش گندم نما کہ در صورتِ دینداری طالبِ دنیا بود. چوں از پادشاہ و امرائے موافق نہایت کبیدہ بود. در مجالس و محافل نسبت بپادشاہ و امراء سخنانِ ناخوش مثلِ ارتداد از دین و رغبت بکفر کہ اکثر افترا بود و ذکر می نمود. و ایں سخنانِ او بگوشِ پادشاہ رسیدہ باعثِ کمال انزجار خاطرش می شد. و شیخ عبدالنبی صدر ہم کذلک بعد اندک مدّت کہ خبرِ بغیِ محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبرِ مسخّر شدن لاہور بدست میرزائے مذکور نیز رسید بطمعِ ریاست و حبِّ جاہ کہ داشتند بیتاب گردیدہ ہر دو معاودت بہند نمودہ باحمد آباد گجرات رسیدند. و دریں اثنا بعضے بیگماتِ محلّ اکبر پادشاہ کہ بحج رفتہ بودند نیز ادراکِ سعادتِ طواف نمودہ برگشتند. و بہ بلدۂ مذکور رسیدند. و آں ہر دو بعد ورود در ہند اکبر را باقتدار دیدہ بر خود ترسیدند. بضرورت و ناچاری رجوع بہ بیگماتِ مذکور نمودہ و راستشفاع جرائم خود توسّل بآنہا جستند. و ز نہائے مسطورہ بعد ورود سفارش آنہا کردند. اکبر کہ نہایت از آنہا آزردہ و انتقامِ الٰہی نیز بر آنہا لازم افتادہ بود در ظاہر پاسِ زنہا داشتہ مردم خود فرستاد کہ آنہا را مخفی از آں نسوان مسلسل کردہ بیارند. مخدوم الملک از کمالِ خوف و بیم در راہ قالب تہی کرد. و دوستانش نعش او را مخفی در جالندھر آوردہ دفن نمودند و مالِ بسیار از خانہ او برآمدہ بخزانۂ پادشاہ رسید. و عبدالنبی را بعد ورود بپائے محاسبہ

در آوردہ حوالۂ شیخ ابو الفضل نمود۔ و در قید برد۔ چوں او را باشیخ عداوت دیرینہ بود۔ شیخ ابو الفضل متہم شد کہ عمداً او را کشتہ است۔ و ایں مذہب الٰہی کہ آسائش غیر متناہی خلق دران بود۔ تا عہد جہانگیر رواج داشت۔ باز از عہد شاہجہان تعصّب مذہب شروع شدہ در عالمگیر شدّت پذیرفت۔ از تقریر شیخ ابو الفضل در ذکر احوال خود ش و محافظت قبر ملّا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ ابو الفضل و برادرش کہ بعمل آمدہ و در ذکر کشتہ شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش می نماید۔ والعلم عند اللہ۔ و احوال ملّا احمد ٹھٹھی عبد القادر بدایونی در تاریخ خود چنیں نگاشتہ کہ او فاروقی نسب بود۔ پدران او در ملک سند حنفی مذہب بودند۔ او در عہد شاہ طہماسپ صفوی بولایت عراق ایران افتاد۔ و مذہب تشیع اختیار نمودہ۔ دریں مذہب غلو داشت۔ چوں شاہ اسمٰعیل ثانی پسر شاہ طہماسپ از سُستی افیون سازش بار دمی و تورانی میخواست۔ برعکس پدر اندک طرفداری تسنّن ظاہر می نمود۔ دل تنگ گردیدہ بمکہ رفت۔ و از انجا بدکن بعد ازاں در سال بست و ہفتم جلوس از دکن بہند آمدہ ملازمت اکبر پادشاہ نمود۔ روزے او را در بازار دیدم و بعض عراقیاں تعریف من کردند۔ گفت کہ نور رفض در جبین ایشان عیاں می نماید۔ گفتم چنانچہ نور تسنّن در چہرۂ شما و ملّائے مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ ہزار سالہ از ابتدائے ہجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیدہ تا زمان چنگیز خاں جمیع وقائع را در دو جلد با تمام رسانید و در سال سی و دوم بتقریبے کہ مذکور شد کشتہ گردید۔ بقیہ احوال را آصف خاں تا سال نہ صد و نود و ہفت نوشت۔ و آں کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت۔ و نیز بسبب اختیار نمودن ہمیں مذہب الٰہی و بلندی ہمّت مبلغے خطیر کہ بطور جزیہ بمعرض وصول در می آمد۔ پادشاہ خواست کہ تحصیل وجہ مذکور موقوف گرداند۔ برزبان گذرانید کہ مقرر کردن جزیہ بجہت آں بودہ کہ ہموارہ مبلغ معتدبہ در خزانہ موجود بودہ پشت سپاہ اسلام بآں قوی باشد۔ ہرگاہ بیامن اقبال روز افزوں ہزاراں گنجینہ مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراہم باشد و راجہا و رایان ہندوستان سر بر خط اطاعت نہادہ باشند۔ چہ مناسب است کہ زیر دستان و مسکینان ہنود را آزار دادہ زرے اندوختہ آید۔ گویا ملّا شیرازی در زمانیکہ راجہ مان سنگھ بہ تسخیر ولایت کوہستان پنجاب و تادیب راجہ ہائے آں دیار متعین شدہ بود ایں قطعہ خاطر خواہ پادشاہ بسلک نظم کشیدہ باستماع مضمون ہمیں قطعہ دل پادشاہ بہ رعایت ہنود مائل گردیدہ **نظم**

شها! فرمان فرستادی براجه — که سازد هندوان کوه را رام

چنان رونق گرفت از عدل تو دین — که هندو نیز بندد شیشهٔ اسلام

پادشاهان پیشین بفتوائے علمائے تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذهب و آنرا منتج هزاراں اجر و ثواب می‌دانستند و اخذ وجه نقد و اموال و عیال و اطفال بیگانگان که فی الحقیقت اطاعت نفس و هوا پرستی است. از پهلوئے فتوائے همیں جهالت کیشان از جمله اعاظم عبادات رب الارباب می شمردند. اکبر که عقل خداداد و فور شعور در طریقهٔ معاش و معاد داشت. بساط صلح کل گسترد. و طوائف انام و طبقات خلائق را یکساں شمرد. و گفت که خالق جهاں آرا بر مخلوقات مختلف المشارب و متنوع المذاهب در فیض کشوده لطف عام او همه را شامل است پس بر پادشاهان والا شکوه که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب و لازم است که تخالف و تنازع دینی منظور نداشته بندهائے خدارا بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را مانند نور آفتاب که بر نیک و بد می تابد. برهمگنان یکساں اندازد. بعد ازیں والا دیر گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال بآئین سلاطین پیشین بضبط درآمده مزاحم زیردستاں نشود. و با هندو و مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدے در دین و آئین تعرضے نکنند و واگذارند تا بروش پیشینان خود هر کس پرستار آفریدگار باشد بیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست — از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

و درهمیں اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا صلائے عام داده طعام کشیده. دراں روز تمام شهر از موائد احسان بهره یاب شدند. چوں بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبه می خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند. بخاطر اکبر آمد که در یکے از جمعات بایں سنت خود هم عمل نماید. بنابریں بروز جمعه در مسجد جامع فتحپور از زینه هائے منبر برآمده قاصد خطبه خواندن شد و یکبار حصر واقع شده بلرزه افتاد. و بهزاراں تشویش ایں ابیات شیخ فیضی ادا کرده همیں ابیات اختصار نمود نظم

خداوندے کہ ما را خسروی داد | دل دانا و بازوئے قوی داد
بعدل و داد ما را رہنمون کرد | بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فہم برتر | تعالیٰ شانہ اللہ اکبر

و از منبر فرود آمدند، و بجماعہ ادا فرمودند، و آئین صلح کل را مذہب الٰہی نام نہادہ مقرر کردہ کہ در شہر جمعہ دانشوران جمیع ادیان و فضلائے اتقالے ملل از سنی و شیعہ و یہود و نصاریٰ و گبر و ہنود و ارمنی و ملحد و دہری و براہمہ و سیوڑہ و دیگر اہل مشارب و مذاہب در چہار ایوان کہ بہمین قصد تعمیر یافتہ بود فراہم آمدہ مذاکرہ و مناظرہ نمایند. و پادشاہ منصفانہ بلا تعصب مقالات آنہا شنیدہ عیار گفتار ہر یکے بمحک خود سنجید. و در ہر جا نکتہ مناسبے بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان مستمعان نماید. بیت

جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ | چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند

و برائے دریافت حقیقت آئین ہنود کتاب مہابھارت را کہ متضمن بر بیشے مقالات و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتابے بزرگتر و معتبر تر ازاں نیست حسب الحکم اکبر باہتمام غیاث الدین علی نقیب خان و سعی ملا محمد سلطان تھانیسری و شیخ عبد القادر بدایونی بفارسی مترجم گشتہ برزمنامہ موسوم گردید. و شیخ ابو الفضل دیباچہ آنرا در کمال اتقان نگاشتہ ہمچنیں دیگر کتب ہندوئے نیز بموجب امر ترجمہ گردید. و بارہا بر زبان اکبر میگذشت کہ از وزیدن تند باد تقلید چراغ خرد خاموش شدہ. و ہمہ کس بے آنکہ غور و امتیاز در حقیقت نمایند ہر چہ از پدر و استاد و آشنا و ہمسایہ و خویش و اقارب شنیدہ بآن گرویدہ تعصب می ورزند. و عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشتہ بنظر تحقیق اقوال مخالف خود نمی شنوند. و امتیاز حق و باطل در عقاید خود و دیگران نماپند. با آنکہ از ہمہ اہم تر ہمین است

گفتگوئے کفر و دین آخر بیکجا میکشد | خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیرہا

و مقرر فرمود کہ در ہر سال دو مرتبہ یکے پنجم رجب کہ روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماہ امرداد خود را بہ بعض جواہر و طلا و نقرہ و انواع اقمشہ و گوناگوں اجناس سنجیدہ اشیائے موزون را بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کند. و نیز قرار یافت کہ از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز ہر سال

ماہ شمسی مرتکب غذائے گوشت حیوانی نشود. وہر سال بعد وزن آں قدر روز کہ موافق عدد سنین عمر
او باشد گوشت تناول نکند. و دراں ایام در ممالک محروسہ جاندار را نیازارند. وبدیں تقریب گاؤکشی
نیز از ممالک محروسہ منع گردید. و مکرر میگفت کہ ترک گوشت بارہا بخاطر میرسد. چہ گوشت از شاخ
درخت برنمی آید. و مانند نباتات اززمین برنمی خیزد. از بدن جاندار انست. باوجود انواع اغذیہ واقسام
نعما کہ از خانہ انعام الٰہی بہ آدمی عطا شدہ برائے اندک لذت کہ زیادہ از آنے برزبان نمی ماند. قصد
جانداراں نمودن نہایت سخت جانی وسنگدلی است. وصد در خود را کہ مخزن اسرار ایزدلیست قبور
حیوانات گردانیدن کمال نادانی وبے عقلی. ونیز میفرمود کہ شکار کار بیکاران ونمونہ جلادی وبیدادی
است. ناخداترساں ہلاک جانداران بیچارہ را تماشا قرار دادہ بیگناہان چند را ناحق از جان میگذرانند.
ونمی دانند کہ ایں صور عزیزہ عجیبہ از بدائع صنائع الٰہی وساختہ دست قدرت اوست. وسعی در انہدام
آنہا نمودن کمال نادانی وشقاوت **بیت**

میازار مورے کہ دانہ کش است — کہ جان دارد وجان شیریں خوش است

بنا برصد ہا امثال ایں امور بعضے از مسلمانان متعصب اکبر را بہ برگشتگی از دین منسوب ساختہ
غائبانہ ملامتش می نمودند. خصوصاً ملا عبداللہ سلطان پوری کہ در عہد اسلام شاہ افغان خطاب
شیخ الاسلامی داشت ودر زمان اکبر مخدوم الملک مخاطب شدہ بود. وشیخ عبدالنبی صدر کل زیادہ تر
از دیگراں سخنان ناصواب میگفتند. واحوال آنہا مذکور شد +

ذکر بیان دختر گرفتن اکبر از راجہ ہائے ہندوستان

بنا برامتحان واظہار تسلط واقتدار خود بعد چند مدت از جلوس وغلبہ براعادی وانتزاع قلعہ
چیتور از دست رانا واستیصال او خواست کہ دختران راجہ ہائے عمدہ ایں ممالک بزنی خود واولاد بگیرد.
اول چوں حسن خان میواتی عمدہ زمینداران جوار دار الملک بود دختر برادر او درخواست. او بمناسبت
اسلام قبول نمودہ عفیفہ مسطورہ را بحرم سرائے سلطانی فرستاد. بعد آں براجہ بہاڑا مل کچھواہہ کہ
عمدہ ترین راجہائے ہنود بود ہمیں حکم شد. او بسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد. آخر الامر ناچار
گشتہ تن دردادہ صبیہ خود را درعقد ازدواج اکبر درآورد **نظم**

بروزیکہ طالع برومند بود نظرہا سزاوار پیوند بود
جہاندار بر رسم آبائے خویش ہمی چہرہ راکرد ہمتائے خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر پادشاہ ورفتن اکبر در اجمیر بالیفائے نذر

چوں اکبر را آرزوئے فرزند سعادت پیوند بسیار بود وصورت نمی گرفت۔ زنہا حاملہ می شدند و اسقاط می یافت۔ اگر می زائیدند چند روز زندہ می مرد۔ باشعار دولت خواہاں بامید وصول ایں مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ دراں زمان از نزدیکان درگاہِ کبریا مستجاب الدعا مشہور بود۔ نمود۔ او در قصبہ سیکری اقامت داشت حسب الاشعارِ شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عماراتِ شاہانہ احداث فرمودہ بفتح پور موسوم کردہ دارالسلطنۃ قرار داد۔ بوسیلہ دعائے آں درویش عنایت الٰہی یاور شد۔ و در سال چہار دہم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد وہفتاد وہفت ہجری از بطنِ عفت سرشت صبیۂ راجہ بہاڑامل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت

یکے غنچہ از باغ دولت دمید کہ انسان گلی چشم گیتی ندید

نام آں مولود بمناسبتِ اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت۔ آخر بعد پدر چوں پادشاہ گشت جہانگیر پادشاہ موسوم شد۔ چوں اکبر را اعتقادے راسخ باخواجہ معین الدین چشتی بود و مزار آں بزرگوار متصل بشہر اجمیر است۔ اکبر عہد کردہ بود کہ ہرگاہ ایزد تعالیٰ او را فرزندے عطا فرماید بزیارتِ مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید۔ بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بایفائے عہد از فتحپور سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزلے دوازدہ کروہ است بپائے پیادہ طے مسافت نمودہ مراسم زیارت بتقدیم رسانید۔ اصل آنکہ اکبر بادلِ قوی قوتِ بدنی ہم بسیار داشت۔ وجراتہائے او انچہ مرقوم ومشہور است۔ اکثرے خارج از حدِ شجاعت ونزدیک بمرتبہ تہور است واز قانون خرد بیرون شیخ ابوالفضل در اکبر نامہ می نویسد۔ کہ روزے بقصد شکار وزور آزمائی پیادہ پا از مستقر دولت فتحپور تا آخر روز باکبر آباد کہ سی ودو کروہ فاصلہ دارد رسید۔ واز نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمپائے.

نکرده بری نگارد که در سواری فیل نوعے ماہر و بیباک بود. که احدے از فیلبانان کارآزموده آن قدر
مهارت نداشت. ہنگامیکه فیل مست عربده کرده و فیلبان را کشته باعث آشوب شہری شد
پادشاه روبرئے فیل بے اندیشه پائے جرأت جرأت بر دندانش گذاشته سوار می شد. واکثر اہاتیل
دیگر که ہمسر او بود بجنگ می انداخت. و بارہا در عین جنگ فیلان از این فیل جسته بر فیل دیگر بجوے
میرفت که موجب حیرت نظارگیان میگردید +

ذکر ازدواج شاہزاده سلیم با صبیۂ موٹه راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاہجہان بادشاه

چوں اکبر روابط انتساب با راجہا رواج داده با وجود مخالفت مذہب بدیں نسبتها تفاخر جستند
بعد وصول شاہزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بھگونت ولد بہارا مل کچھواہه در حباله
نکاح شاہزاده بود مرتبه ثانیه باد ختر موٹه راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جودھ پور میرٹھ که وسعت ملک و
کثرت لشکر بسر آمد اکثر راجہائے عمده بود و عقد ازدواج شاہزاده مذکور در آورد. اتاں دریں کتخدائی
راجه برائے ازدیاد آبروئے خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود. اکبر پاس عزت
او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج اعتبار
رسانید. و راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانیده فہرس جمیع ہمراہیان پادشاه درست
نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه ہمه را خلاع فاخره پوشانید و امرائے عظام را باداے رسم
ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید. و فیلان کوه پیکر و اسپان صبار فتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواہر گران بہا بطریق جہیز سرانجام
داد. بہمیں آئین پادشاه را مع دختر و داماد مرخص نمود. قبل ازیں سلطان سلیم را از دختر
راجه بھگونت داس پسرے سلطان خسرو نام بہم رسیده بود. بعد از و از بطن صبیۂ موٹه راجه
در سنه سی و شش جلوس اکبر و ہزار ہجری سلطان خرم که بشاہجہان نامور گشت ولادت یافت
بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته شد. دست بذل و عطا کشاده داد. جود و سخا

داده آمد۔ **نظم**

گلے بشگفت جان پرور دریں باغ — کہ بویش صد گلستان راکند داغ
ازیں شمشاد بن کازاد برخاست — زہفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آویخت باتار ترانہ — نوا پیچید در مغز زمانہ

دربیان عجائب سوانح کہ در زمان اکبر بوقوع آمدہ

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصے کہ با او عداوت داشت قابو یافتہ زخمے بر پشت و زخمے دیگر بر بناگوش او زد و بہمان زخمہا راوت مذکور قالب تہی کرد۔ بعد چند گاہ رام داس خویش او را پسرے بوجود آمد کہ بر پشت و بناگوش او نشان ہمان زخمہا بود۔ شہرت شد کہ راوت ٹیکا کہ از زخمہا مردہ بود۔ باز بطریق تناسخ دریں عالم بوجود آمد۔ و آں پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور میگفت کہ من راوت ٹیکا ام و نشانہائے صحیح میداد۔ چون ایں سانحہ غریبہ بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیدہ بر احوال او وقوف یافت۔ و گویند تصدیق اظہار او نمود۔ دیگر نابینائے را آوردند ہرچہ مردم بر زبان میگفتند او دست زیر بغل خود نہادہ بدست و بغل جواب میداد و بہمین طور شعرہا میخواند مردم احتمالات میدادند لیکن او از کثرت ورزش کار بایں حد رسانیدہ بود۔ دیگر شخصے را آوردند کہ نہ گوش داشت و نہ سوراخ گوش و ہرچہ مردم گفتند بے کم و کاست می شنید۔ دیگر شخصے را آوردند کہ از یک زوجہ خود بست و یک پسر داشت و ہمہ زندہ بودند۔ دیگر دراں ایام کوکبے ذو ذنب نمودار شد از نحوست آں در عراق و خراسان شور عظیم رو میداد۔ دیگر از سانحہ غریبہ کہ رو دادہ این است کہ فوجے از ملازمان سرکار و الا برائے مالش سرتابان نواحی اکبرآباد متعین شدہ بود با مردان محاربہ درمیان آمد۔ دراں فوج دو برادر از قوم کھتری تردد بسیار کردند یکے ازاں ہر دو برادر دراں کارزار کشتہ شد نعش او را در خانہ او باکبرآباد آوردند۔ برادر دوم دراں رزم بکار خود مستعد ماند۔ چوں ہر دو برادر توامان زادہ ہر دو باہم کمال مشابہت داشتند کہ امتیاز درانہا متعسر بل متعذر بود۔ بعد رسیدن نعش مذکور در خانہ چون تحقیق نمی شد کہ کدام یک ازاں برادر کشتہ شد زنہاے ہر دو برادر مستعد سوختن گشتہ باہم دگر منازعہ نمودند۔ ہر یکے میگفت کہ شوہر من است۔ ہمراہی او در سوختن مرا می باید۔ ایں مقدمہ بکوتوال شہر رجوع شد و از وے بپادشاہ رسید۔ حسب الطلب در حضور آمدند۔

چون استفسار رفت زن برادر کلاں کہ نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمدہ بود گذارش نمود کہ البتہ شوہر من است۔ وشاہد صدق مقال من آنکہ یک سال منقضے می شد کہ پسر دہ سالہ من فوت شدہ وبایں مردغم فرزند لب بار بود سینہ ایں را چاک سازند۔ اگر برجگر داغ فرزند داشتہ باشد شوہر من است۔ بموجب حکم والا برائے امتحان جراحاں سینہ آن میت را شگافتند۔ شگافے مانند زخم تیر برجگرش ظاہر گشت۔ چوں ایں معنی رسید۔ باعث تعجب گردید۔ اکبر آن زن را ستودہ فرمودہ کہ حق بجانب اوست۔ سوختن و نہ سوختن را اختیار دارد۔ آن زن مردانہ وار باپیکر بیجان شوہر خویش ہمراہی نمودہ در آتش عشق او خاکستر گردید۔

دربیان تسخیر ولائت پٹنہ بنگالہ

دراں وقت سلیمان کلیانی کہ از امرائے بزرگ شیر شاہ واسلام شاہ بود حکومت آں ولایت داشت۔ وتاعہد اکبر مسلط بود۔ چوں منعم خاں خانخاناں بحکومت آن دیار معین گشت۔ چند بار با سلیمان مذکور جنگ ہا درمیان آمد۔ وسلیمان عاجز گشتہ اطاعت پادشاہی قبول کرد۔ وبا خانخاناں ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد برنتافت۔ چون او قالب تہی کرد با یزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست۔ ولبعد چندے رخت ہستی بربست پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت۔ دوم استقلال زدہ سر از بندگی پادشاہی برتافت منعم خاں آمادۂ جنگ شد وقلعہ پٹنہ را محاصرہ کردہ باکبر عرضداشت نمودہ استدعائے مقدم او نیز کرد۔ پادشاہ درعین برسات کہ از کثرت آب راہ ہا مسدود بود رایات نہضت برافراشتہ درحوالی پٹنہ نزول اجلال نمود۔ او درخود تاب مقاومت ندیدہ بتحریک سلسلہ صلح ایلچی فرستاد۔ چون ایلچی باستلام عتبہ سرفرازی یافت۔ حکم شد کہ داؤد ازیں شقوق یکے را اختیار کند۔ اول داؤد تنہا در رزمگاہ آید واز ایں طرف ما برمی آئیم باہمدگر مبارزت نمائیم۔ ہر کہ فیروزمند شود ملک از و باشد۔ واگر دل برایں نہ نہد از رفقائے خود یکے را کہ بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند۔ تا ما یکے را از بہادراں در برابر او بفرستیم۔ ازاں ہر دو ہر کس کہ ظفر یابد۔ فتح از جانب او۔ اگر ایں راہم قبول نکند۔ یکے از فیلاں نامی خود را کہ بوفور جرأت وعظمت جثہ وتوانائی ممتاز بودہ باشد در معرکہ بفرستد۔ ما نیز فیلے را انتخاب کردہ بجنگ او فرستیم۔ ہر کدام غالب آید۔ فیروزی ہماں طرف باشد۔ او ہیچ یکے

راپذیرفتن نتوانست۔ مقارن این حال حاجی پور کہ آن طرف آب گنگ محاذی پٹنہ است بسعی بہادران پادشاہی مفتوح و مسخر گردید و محاصرہ قلعہ پٹنہ نیز بشدت انجامید۔ افغانان نقش ادبار در آئینہ احوال خود دیدہ داؤد را کہ مست سرکشی و سراب بود۔ طوعاً و کرہاً در کشتی انداختہ بوقت شب روانہ بنگالہ شدید و شورشے و وحشتے عظیم در قلعہ پدید آمد۔ بعضے افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی ندانستہ غریق بحر فنا شدند۔ و فریقے کہ خود را در کشتی انداختند از فرط ہجوم مردم کشتیہا غرق گشتند۔ و جمع از کثرت انبوہ بتلاش بر آمدن پامال گردیدند۔ و زمرہ کہ راہ بیرون بر آمدن نیافتند۔ خود را از برج و دیوار قلعہ در خندق افگندہ بگو نیستی در شدند۔ سحرگاہ اکبر وقوف یافتہ قلعہ را با ولیاے دولت سپردہ خود در تعاقب بسواری اسپ از دریاے پن پن گذشتہ تا سی کردہ راقطع کرد۔ درین تگ و دو حسین خان پسر سلطان محمد علی گرفتار گشتہ بقتل رسید۔ و دیگر مخالفان نیز دران راہ دستگیر گردیدہ بصحراے عدم شتافتند۔ و اکثرے گریختہ جان بسلامت بردند۔ **ابیات**

مخالف گریزان بہ راہ گریز   سپہ در عقب راندہ با تیغ تیز

گریزان شدند آن دلیران ہمہ   چو از شیر غرندہ آہو رمہ

چون افاغنہ ہزیمت یافتند۔ سپاہ پادشاہ از دولت غنیمت بے نیاز شد۔ از انجام منعم خان خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد و افغان و تسخیر بنگالہ متعین فرمودہ در پٹنہ معاودت نمود۔ راجہ ٹوڈرمل کہ درین مہم خدمات شائستہ بتقدیم رسانیدہ بود۔ بعنایت علم و نقارہ سرافراز گشتہ برفاقت منعم خان مقرر گردید۔ پادشاہ بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کردہ از راہ اجمیر بزیارت مزار خواجہ معین الدین تبرک جستہ بدار السلطنۃ فتحپور نزول اجلال نمود۔ و حکم کرد کہ از اجمیر تا فتحپور در ہر کردہ چاہے پختہ و منارۂ بلند احداث کنند۔ در اندک فرصتے چاہ و منارہ برطبق حکم مرتب گردید۔

القصہ منعم خان در بنگالہ رسید و با داؤد جنگ نمایان کردہ زخمی گشت۔ اکثر امراجان نثاری کردند اما داؤد مغلوب گشتہ بندگی درگاہ والا قبول کرد۔ و پیشکشہاے لائقہ و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت۔ و راجہ ٹوڈرمل از مہم بنگالہ خاطر جمع نمودہ بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرفرازی یافت۔ بعد چند گاہ چون منعم خان خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد دقابو یافتہ از عہد برگشت۔ و سر بشورش برداشت۔ باز از حضور خانجہان و راجہ ٹوڈرمل برسر او متعین شدند۔ ایشان بربنگلہ

بنگالہ رسیدہ بدفعات محاربات نمایاں کردہ مظفر و منصور گشتند۔ داؤد دستگیر گشتہ بقتل رسید۔ سر اورا بدرگاہ قدسی فرستادمورد عنایات شدند۔ وازان وقت فتنہ بنگالہ فرو نشست۔ پوشیدہ نماند کہ در بنگالہ آغاز ظہور اسلام از ملک محمد بختیار کہ از امرائے بزرگ سلطان ایبک بود گردیدہ ازاں زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دہلی درآمد و در سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری قدرخاں را کہ از جانب سلطان محمد شاہ فخر الدین جونا بن غیاث الدین تغلق شاہ بود۔ فخر الدین سلاحدار لقب لوئیکہ یافتہ کشتہ برمسند حکومت نشستہ۔ و بسلطان فخر الدین ملقب گشت۔ مدت حکومت او دوازدہ سال۔ سلطان علاؤ الدین عرف ملک علی کہ بخشی لشکر قدرخاں بود با سلطان فخر الدین جنگ کردہ غالب آمد۔ و اورا بقتل رسانیدہ لوائے حکومت برافراشت۔ چہار سال و چند ماہ سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاؤ الدین سردار لشکر گردید و برسر لکھنوتی رفتہ تمامی سپاہ را بحسن تدبیر با خود متفق نمودہ ازراہ برگشت۔ و برسر علاؤ الدین آمدہ بعد جنگ آقائے خود را کشتہ برمسند حکومت متمکن شد۔ دوران زمان سلطان فیروز شاہ اورنگ آرائے سلطنت دہلی بود۔ مکرر لشکر بہ بنگالہ متعین کرد۔ اما کارے از پیش نرفت۔ مدت حکومت بست و یک سال. سلطان سکندر بن شمس الدین دوازدہ سال۔ سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزدہ سال. چند ماہ۔ سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازدہ سال۔ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین پنج سال۔ راجہ کانس از زمیندار آن ولایت بود۔ چون شمس الدین رحلت نمود و وارثے ازو نماند ۔ راجہ مذکور بران بلاد خیرگی یافتہ برمسند حکومت نشست۔ و پنج سال و چند ماہ حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجہ کانس برائے سلطنت اسلام قبول نمودہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد۔ نوزدہ سال و چند ماہ سلطان احمد شاہ بن سلطان جلال الدین ہفتدہ سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد شاہ ہفت روز۔ سلطان ناصر شاہ از احفاد سلطان شمس الدین دو سال۔ سلطان باربک شاہ عرف ناصر غلام او قابو یافتہ۔ سلطان ناصر را کشتہ مسند نشین حکومت گشت۔ دیگران اتفاق کردہ اورا کشتند۔ مدت حکومت نوزدہ سال۔ یوسف شاہ برادرزادہ باربک شاہ ہشت سال سلطان سکندر بعد چند روز بامرا اتفاق کردہ اورا معزول کردند۔ فتح شاہ نہ سال و چند ماہ۔ نازک شاہ خواجہ سرا فتح شاہ را کشتہ برمسند حکومت نشست۔ ہرجا خواجہ سرا بود طلب داشتہ پیش آوردہ۔ دو

ماه پانزده روز۔ فیروز شاہ سہ سال و چند ماہ محمود شاہ بن فیروز شاہ سہ سال و چند روز۔ مظفر شاہ حبشی خواجہ سرا محمود شاہ را کشتہ بر مسند حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماہ سلطان علاؤالدین کہ از نوکران مظفر شاہ بود بقابو ئیکہ یافت آقائے خود را کشتہ بحکومت رسید بست سال۔ نصیب شاہ بن سلطان علاؤالدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت۔ چہاردہ سال۔ ہنگامیکہ ظہیرالدین محمد بابر پادشاہ فتح ہندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراہیم لودی بہ نصیب شاہ پناہ برد۔ بعد مدت چوں شیر شاہ غالب آمد۔ بنگالہ را از تصرف نصیب شاہ برآورد۔ جہانگیر قلی خاں از امرائے کبار ہمایوں پادشاہ بود پادشاہ آں ولایت را از شیر شاہ برآوردہ باو داد۔ شیر شاہ بعد فتح بر ہمایوں جہانگیر قلی خاں را بہ پیمان نزد خود طلبیدہ بگور نیستی فرستاد۔ محمد خاں مخاطب بہ بہادر خاں کہ از امرائے شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت بنگالہ یافت۔ نوکرے یا دادگری ہمدوش داشت۔ چوں در آویزہ مبریز خاں درگذشت۔ پور او خضر خاں حکومت یافتہ بہ بہادر شاہ ملقب شدہ۔ در جنگ او مبریز خاں نقد زندگی بسپرد۔ خضر خاں تاج خاں حکمرانی کرد بیش برادر خرد او سلیمان کلبانی کہ از امرائے مشہور اسلام شاہ بود۔ حکومت باستقلال یافت۔ اگرچہ سکّہ و خطبہ بنام خود نکردہ اما خود حضرت اعلیٰ خطاب کردہ بود۔ بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید۔ سیزدہ روز و داؤد پسر دوم سلیمان دو سال۔ در سنہ نہ صد و ہشتاد و سہ ہجری خان جہان و راجہ ٹوڈرمل داود را بقتل رسانیدند و بنگالہ داخل ممالک محروسہ اکبری گردید۔ از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہشت ہجری لغایت سنہ مذکورہ کہ دو صد و سی و ہفت سال بودہ باشد۔ ولایت بنگالہ از تصرف سلاطین دہلی بیرون ماند۔

القصہ راجہ ٹوڈرمل بعد اطمینان از مہمات بنگالہ بحضور رسید۔ و بعد از آمدن راجہ در اندک مدت خان جہان برحمت حق رفت۔ مظفر خاں دیوان اعلیٰ از حضور بہ صوبہ داری بنگالہ متعین گشت۔ ایں مظفر خاں کہ بخواجہ مظفر مشہور بود در ابتدائے حال نوکر بیرام خاں بود کروری پرگنہ پسرور تالع پنجاب گردید۔ چوں حقیقت قابلیت و کاروانی او براک انکشاف یافت۔ بحضور خود طلب داشتہ دیوان بیوتات فرمودہ بمقتضائے کاروانی در اسرع اوقات بپایہ دیوانی اعلیٰ سرفرازی یافت۔ و مدتے بایں درجہ رفیعہ ممتاز بود۔ دریں آوان بصوبہ داری بنگالہ مامور گشت۔ و دران ولایت رسیدہ

نظم ونسق امور آنجا پرداخت۔ بعد چندگاہ معصوم خان کابلی جاگیردار بہار درمقدمہ داغ اسپ کہ
دران نزدیکی مقرر شدہ بود۔ از فرمان عدول نمودہ شورشے بپاکرد۔ با دیوان بخشی سرکار والا گفتگو
نمودہ سوار شد۔ و خانہ ہر دو قتل کردہ بغارت درآورد۔ و سر بغی برافراشت ۔ و ہمچنیں در بنگالہ
بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزہ منصب داران با بعضے آقسقالان یک دل و یک زبان گشتہ
بامظفر خاں صوبہ دار آنجا بہ بغی و مخاصمت برخاستند ۔ و با معصوم خاں کابلی ہمداستان گشتہ ۔
جمعیت فراہم آوردند ۔ و بسے امرائے دیگر ہم از مظفر خاں آزردہ گشتہ ۔ بمخالفان متفق گشتند۔
و میرزا اشرف الدین بیرہ اکبر کہ با پادشاہ مخالفت داشت بقصد مکہ معظمہ روانہ شدہ بود نیز
خبر شورش بنگالہ شنیدہ از راہ برگشتہ آمد۔ و بمخالفان ملحق گشت ۔ باغیان قلعہ را محاصرہ نمودہ محصوران
را عاجز ساختند۔ و بمظفر خان پیغام دادند کہ آمدہ ملاقات نماید۔ والا روانہ مکہ معظمہ شود۔ مظفر خاں
شق ثانی قبول کرد۔ چون دیدند کہ ترسیدہ است پیغام دادند کہ سوم حصہ از اموال خود برآوردہ بگیرد۔ و
تتمہ برجاگذارد۔ مظفر خان نہانی ہشت ہزار اشرفی نزد معصوم خاں فرستاد تا از عرض و ناموس
او دست باز دارد۔ مخالفان ازین معنی دلیر شدہ در محاصرہ تنگ گرفتند۔ و قلعہ ٹانڈہ مفتوح شد۔
مظفر خان را بدست آوردہ بقتل رسانیدند۔ و اموال او را ہر یک از مخالفان بدست آوردہ متصرف شدند۔
و بر تمام آن ملک استیلا یافتہ ہر کدام خطابے و منصبے برائے خود مقرر کرد و انجمن آراستہ خواستند
کہ خطبہ بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر کہ در کابل بود بخوانند۔ دراں وقت ناگہان بادے بشدت وزید
و باران سخت باریدہ بساط انبساط آن جماعہ را در نوردید۔ و انجمن بتفرقہ و پراگندگی گرائید۔ و آنچہ مخالفان
اندیشہ بودند بمنصہ ظہور نرسید ہمچنیں در بہار بہادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشتہ۔ سکہ و
خطبہ بنام خود کرد۔ چوں این مقدمات بعرض اکبر رسید راجہ ٹوڈرمل را کہ بعد مظفر خاں دیوان اعلیٰ مقرر
شدہ بود با امرائے دیگر متعین فرمود۔ راجہ بجناح استعجال رسیدہ بدفع شورش پرداخت ۔ و بصلاح
دولت خواہان در حوالی مونگیر حصار گلین احداث نمودہ منزل گردانید۔ و حقیقت حال معروض داشت ۔
خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت ۔ و عقب او شہباز خاں نیز متعین گردید۔ از آوازہ آمدن
خان اعظم و شہباز خاں و جمعیت مخالفان تفرقہ افتاد۔ و دست از محاصرہ حصار گلین راجہ ٹوڈرمل ساختہ بود
برداشتند معصوم خاں با دیگر باغیان بہ طرف بہار رفت افواج قاہرہ در بہار رسید۔ باستیصال باغیان

کہ ہمت برلبست وہم درین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بہادر کہ بطرف جونپور داودھ بغی ورزیدہ بودند بدست آنہا شہباز خان شکست خوردہ رو بفرار نہاد۔ اما ہمان وقت در عوام شہرت یافت کہ معصوم خان فرنخودی در معرکہ کشتہ شد۔ لشکریانش ازین شہرت پراگندہ شدند۔ شہباز خان ازین خبر خود را جمع ساختہ جمعیت فراہم آوردہ در نزدیکی اودھ رسید۔ و باز با معصوم خان فرنخودی جنگ کردہ غالب آمد۔ و بعد چنان شکست چنین ظفر یافتہ رفع شورش نمود۔ و معصوم خان شکست یافتہ با صد کس بدر رفت۔ و بعد چندے بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاہزادہ معاف گشتہ جاگیر لائق یافت۔ راجہ تودرمل بعد ولی بعد دفع جمعے از مہمات آن دیار بحضور رسیدہ مورد الطاف فراوان گردید۔ و بعد چندگاہ خان اعظم نیز از بنگالہ در حضور آمد۔ شہباز خان تنہا باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند۔ چون بعرض والا رسید کہ مخالفان بدسرشت بدفعات با شہباز خان جنگ کردہ غالب آمدند۔ و از آن نواح رفع شورش نمیشود بلکہ روز بروز در افزونی است۔ لہذا بقصد استیصال آن جماعہ بدآمال اکبر خود متوجہ دیار شرقیہ شد۔ و شکار کنان و نخچیر افگنان قطع منازل میفرسود۔ درہمین سفر راجہ بیربل جشن عالی ترتیب دادہ دعوت پادشاہ نمود۔ اکبر دران مجلس تشریف بردہ پایہ قدر او افزود۔ و نیز در منزل راجہ تودرمل وزیر تشریف ارزانی فرمودہ سرفرازی بخشش او شد۔ بعدہ بیدن در مکانیکہ دریائے گنگا و جمنا باہم اتصال یافتہ بیشتر بیک جائی روند۔ و باعتقاد اہل ہند از اماکن شریفہ است بجاے اتصال ہر دو دریا قلعہ محکم اساس نہاد۔ و شہرے بتازگی احداث فرمودہ الہ باس نام گذاشت و بندے مستحکم در طول یک کروہ و عرض چہل گز و ارتفاع چہار درعہ مقرر گشت۔ و این عمارات در سال بست و ہشتم جلوس اکبر با تمام رسید۔ درین مکان بعرض ہمایون رسید کہ شہباز خان بتقویت نہضت موکب ہمایون با مخالفان جنگ مردانہ نمودہ مظفر و منصور شد۔ و معصوم خان کابلی و بہادر و دیگر مفسدان رجیم العاقبتہ ہزیمت خوردند و از ملک پادشاہی بدر رفتہ خود ہا را در کنج خمول کشیدند۔ بنابر آن معاودت فرمودہ بقصد دفع فتنہ محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانہ شد۔

دربیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاہ

او در کابل بغی ورزید۔ و بارہا از آب سند گذشتہ باعث آزار و اضرار اہل پنجاب میگردید۔ و از

صدمات عساکر منصورہ منہزم گشتہ باز رو بکابل می آورد۔ نوبتے بلاہور رسیدہ بست و دو روز قلعہ را محاصرہ نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پاے ہمت افشردہ قلعہ را محکم داشت۔ وکنور مان سنگھ خلف راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیت فراوان ناگہان رسیدہ با میرزا جنگ نمودہ غالب آمد۔ میرزا بے دست و پا گشتہ از دور قلعہ برخاستہ بے نیل مقصود راہی گشت۔ و براہ جلال پور معمور حافظ آباد از دریائے چناب گذشتہ در ہمزہ رسید و آں شہر را غارت و ویران ساختہ از راہ کھیپ دریائے سندھ عبور نمودہ بکابل رفت۔ وکنور مان تا دریاے سندھ تعاقب نمودہ برگشت۔ چون ایں جرأت و جسارت کنور مان سنگھ بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید۔ و یکبارگی بمنصب پنج ہزاری سرفراز گشت۔ ودریںولا میرزا از استماع خبر شورش امرائے بنگالہ کہ سکہ و خطبہ بنام او می خواستند بکنند دلیر گشتہ و لشکر آراستہ از کابل بہ پنجاب رسیدہ باعث فتنہ و فساد گردید۔ و اہالی آں دیار را آزار و ایذا رسانید۔ اکبر ازالہ اباس کوچ کردہ تصمیم ایں ارادہ نمود کہ ایں مرتبہ در کابل رسیدہ بمیرزا چناں تادیب نماید کہ آتش فتنہ او بالمرہ منطفی گردد۔ و فوجے بر سم منقلا رخصت نمود۔ میرزا از طنطنہ موکب پادشاہی اقامت خود در پنجاب متعذر دیدہ روانہ کابل گردید۔ افواج قاہرہ کہ از عقب میرزا شتافتہ بود با شادمان خان کہ از امرائے میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافتہ گریخت۔ و مال و منال لشکر بالش اکثر بدست بہادران لشکر فیروزی اثر درآمد۔ و نوشتہ ہائے چند بخط منشی میرزا از پرتل ہائے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتادہ بود۔ آن نوشتجات را بجنسہ بحضور والا ارسال داشت۔ ازانجملہ نوشتہ بنام خواجہ شاہ منصور وزیر بود کہ در جواب او نگارش یافتہ۔ اکبر از روے فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد۔ و بخاطرش رسید کہ در چنیں وقت مخالفان بجہت ہدم اساس اعتماد دولت خواہاں ایں چنیں نوشتجات می فرستند۔ بار دیگر بعرض رسید کہ کسان شاہ منصور کہ در پرگنہ فیروز پور جاگیر او می باشند ارادہ دارند کہ بہ محمد حکیم میرزا ملحق شوند۔ چون ایں معنی از خواجہ استفسار یافت او انکار نمود۔ و از طلب ضامن گرود۔ در دادن ضامن نیز عذر نمود۔ شک بظن غالب مبدل شد کہ فی الواقع قصد خواجہ بطور دیگر است۔ بنا بریں جہات بصلاح دولت خواہان متصل کوٹ و کچھونیہ کہ مابین شاہ آباد و انبالہ است خواجہ را بحلق کشیدند۔ ایں خواجہ شاہ منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بوئے خانہ داشت و اکبر

بمقتضاے آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت - و مظفر خان دیوان اعلیٰ
نظر بکاروانی و وفور دانش او حسد می برد - ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر
گردید - نوبتے منعم خان او را براے عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش
کاروانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست - بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت
منصب اعلاے وزارت سرفراز فرمود - و در کمتر زمان اصالتاً باین پایه رفیع رسید - چوں در
معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود - باز بهمان پایه سرفرازی
یافت - و درین ولا باقتضاے تقدیر باین حالت رسید - بعد دو روز از گشته شدن بے تقصیری او
ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید - لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند - نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر — که هر سخت گیری بود سخت میر
بآسان گذاری دمے میگزار — که آسان زید مرد آسان گزار

بالجمله بعد طے منازل بر ساحل دریاے سندھ اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریاے سندھ
و نیلاب رود کابل باهم پیوندد - حکم والا باحداث قلعه متین صادر شد - و بر لب دریا بسر قلعه کوهچه
اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و بروج از سنگ مقرر گشت - فارانزاشتان چابکدست و بنایان
هوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده باهتمام شمس الدین خوافی در دو سال حصارے
رفیع و شهرے وسیع صورت انجام یافته باٹک بنارس موسوم گردید - خندق کش دریاے
سندھ و دو رہاے او بر روے مخالفان بند - گویا برزخیست درمیان هند و خراسان - پایان آن قلعه معبر
دریا متردد بن را بدون وصول دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست - بعد گذاشتن بناے این قلعه
متوجه پیشتر شد - و ازین منزل فرمانے متضمن نصح و پند به محمد حکیم میرزا صدور یافت - خلاصه مضمون
آنکه وسعت آباد هندوستان جاے چندین سلاطین صاحب سکه بود - تمام در قبضه تصرف اولیاے
دولت در آمد - سران روزگار روے نیاز بدین درگاه آورده اند و امراے این دودمان بجاے سلاطین
پیشین نشسته حکومت میکنند - آں برادر از چنیں دولت چرا بے نصیب باشد - اگرچه بزرگان سلف کهیں برادر را
بمنزله فرزند شمرده اند - اما حق آنست که وجود پسر ممکن است برادر بهم نمی تواند رسید - لائق عقل دانش آنکه از خواب غفلت بیدار
گشته بملاقات خویش مسرور سازد - زیاده برین بارا از دولت دیدار محروم نداردـ محمد حکیم میرزا باغواے خوش آمد گویان خانه برانداز

فرمان پذیر نگشتہ با خود قرار داد کہ گروہ ہاے راز خیبر تا کابل مستحکم کردہ آمادہ پیکار گردد۔ یا برائے بنگش رفتہ۔ در ہندوستان شورش انداز د۔ میرزا درین اندیشہ بود۔ گنگالیش ہا درمیان داشت کہ شاہزادہ سلطان مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسید۔ و با میرزا جنگ درمیان آمدہ۔ میرزا شکست یافت۔ و بطرف غور بند شتافت۔ و ارادہ آن کرد کہ بہ والی توران پناہ بردہ استمداد و استعانت نماید۔ مقارن این حال اکبر ہم بکابل رسیدہ سیر منازل قلعہ و باغ شہر آرا نمودہ مسرت اندوخت۔ و با آنکہ محمد حکیم میرزا مصدر چنیں تقصیرات شدہ بود۔ از روے کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرمود۔ بہندوستان معاودت نمود۔ و میرزا در کابل رسیدہ بحکومت آں ولایت قیام ورزید۔ چوں دایم الخمر بود از فرط بادہ پیمائی بہ بیماریہاے صعبہ مبتلا گردید نتوانست کہ خود را از شراب باز دارد۔ بنابریں اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت۔ فرزندانش ارادہ داشتند کہ پیش عبداللہ خان اوزبک والی توران روند۔ اکبر پاس صلہ ارحام نمودہ فرمان اشتمالہ نگاشتہ۔ راجہ مان سنگھ را برائے تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود۔ و رایات عالیات نیز بسمت کابل درحرکت آمد۔ چوں عرصہ راولپنڈی مورد سرادقات اقبال گردید۔ راجہ مان سنگھ کہ پیشتر بکابل رفتہ بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا را کہ نخستین یازدہ سالہ و دومیں چہار سالہ بود۔ ہمراہ خود گرفتہ درحضور آورد۔ پادشاہ نوازش فرمودہ الطاف بیکران درحق آنہا مبذول داشتہ نظر توجہ بتربیت برگماشت۔ و امراے کابل نیز بعز بساط بوس رسیدہ مورد عنایت شدند۔ و راجہ مان سنگھ بصوبہ داری کابل سرفرازی داشت۔

ذکر در بیان کشتہ شدن راجہ بیربل

چوں ساحل دریاے سند مخیم خیام اجلال گشت۔ زین خان کوکہ با لشکر گران باستیصال اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد و بجور متعین گردید۔ و بہ شیخ فرید بخاری بخشی برائے تاخت قبائل افغانان کہ در دشت بودند۔ رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود۔ زین خان بقلع و قمع افغانان کمر بستہ داخل کوہستان شد۔ بعرض رسید کہ تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنہ ممکن نیست۔ راجہ بیربل و شیخ ابوالفضل استدعاے این خدمت نمودند۔ اکبر قرعہ بنام ہر دو انداخت۔

قضارا قرعه بنام راجه بیربل برآمد۔ لہٰذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود ۔
زین خان باتفاق و استصواب راجه بتسخیر بجور کمر ہمت بربست کلان تران آنجا ربقه اطاعت در
گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند۔ بعدازان بر سر سواد لشکرکشی شد ۔ افغانان بر
سرکوه ہجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند۔ زین خان بزور شمشیر از گریوه گذشته۔ قلعه
بنا کرده باستیصال آن جماعه بدمآل پرداخت۔ ہمدرین اثناء درمیان زین خان و راجه بیربل مخالفتے
روداده شعله مخاصمت بلند شد۔ و گفتگو ہاے منازعت درمیان آمد۔ ہر چند زین خان خواست
که جمعے در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد۔ راجه برین معنی راضی نگشت ۔ و قرار یافت که از راہیکه آمده اند
مراجعت کنند۔ بضرورت معاودت روے داد۔ راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد ۔
ازانجا ہم پیشتر روانه شد۔ کسانیکه اول رسیده خیمه ہا زده بودند۔ ناگزیر به برداشتن خیام و بستن پزنال
مشغول شدند۔ زین خان از عقب آمده صورت حال بدین منوال دیده او ہم ناچار روبراه نہاد افغانان
سراسیمگی لشکر معائنه کرده از ہر طرف ہجوم آوردند۔ و غریب شورشے پدید آمد۔ راه بمرتبه تنگ بود که دو سوار
پہلوے ہم نمی توانستند گذشت فیل و اسپ و آدم بر یکدیگر می افتاد۔ گویا نمونه روز رستخیز بود ۔
چون افغانان از ہر طرف ریخته غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست که
جان خود بر آبرو در بازد۔ امّا خیرخواہان جلوه گرفته او را ازان آشوب گاه بر آوردند۔ دران تنگناے چند
فیل و اسپ و شتر و آدم بر روے ہمدیگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود۔ ناچار زین خان
پیاده شد۔ بیراہه شتافت۔ و بہزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیارے از لشکریان را افغانان
اسیر کرده بودند۔ و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند۔ دران روز چندین
ہزار کس کشته شد۔ و دران زد و خورد راجه بیربل از بلندی افتاد و پیکر عنصریش درہم شکست و اکثر راجہاے
متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاہی بکار آمدند۔ راجه بیربل در شعر ہندی و حدت فہم و جودت طبع
و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بے نظیر بود۔ و نوادر گفتار نکات دل آویز و که باعث
انبساط خاطرہا تواند بود تا حال زبان زد روزگار است ہمتے عالی داشت ۔ گویند ادنی عطایاے او پانصد
مہر و ہزار مہر بود۔ چون از عمدۂ مصاحبان بزم خاص و زبدۂ محرمان انجمن اخلاص بود ۔ بمنصب سه ہزاری
سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکه باکبر داشت دیگران را میسر نبود ۔ از کشته شدن او عیش محفل اکبر منغص

وبرخاطر پادشاه سنوح این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت۔ وآه دردناک بآواز بلند برکشید۔ تا دو روز وشب بلا بدیات توجه نفرمود۔ وبرزبانش رفت که از ابتدائے جلوس تاحال که سال سی ام است غبار کدورت باین حد برخاطر نه نشسته۔ روز سوم شاهزاده سلطان مراد وراجه تودرمل را بابسیارے از بهادران شهامت کیش برائے قلع قمع افاغنه یوسف زئی متعین فرمود۔ چون این خدمت درخور رشان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود۔ راجه تودرمل بتخریب الجماعه مقرر شد۔ وراجه مان سنگه باستیصال افغانان تا نزدیکی درخیبر رسیده بود برفاقت او متعین گردید۔ وزین خان وحکیم ابو الفتح بحضور رسیده۔ روزچند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند۔ آخرالامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده باریاب شدند۔ هرچند تلاش نعش راجه بیربل حسب الامر نمودند بدست نیامد۔ چون او را بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد۔ هم درین اثنا میر قریش ایلچی عبدالله خان پادشاه توران رسید۔ چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل مکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز بار نیافت۔ بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبدالله خان از نظر گذرانید۔ میر قریش را بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد۔ حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد عبدالله خان بسفارت وخواجه محمد رابه تحویلداری تحائف وهدایا ومیر صدر جهان را برائے پرسش واقعه اسکندر خان پدر عبدالله خان فرستاد۔ بعد انتظام مهام آن دیار وتنبیه سرکشان بدکردار از ساحل دریائے سنده معاودت بهندوستان گردید۔ وراجه تودرمل را بحضور خود طلب داشته راجه مان سنگه را متعین کابل کرد۔ وباستیصال افغانان یوسف زئی اسمعیل قلی خان متعین گشت۔ او بواقعی تادیب آن جماعه نمود۔

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان درحضور پرنور وتفرقه بدخشان

سلسله او بصاحب قران امیر تیمور گورگان میرسد۔ حکومت بدخشان باستقلال داشت۔ وبارها از بدخشان لشکر بکابل کشید۔ وهر بار شکست خورده رفت۔ ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت

ودلاوری و فراست و دانشوری یکتا بود در گذشت ۔ سلیمان میرزا را ازین جہت کہ بسیار دوست
میداشت از فوتِ او غم جانکاہ رو داد ۔ و این رباعی مناسب حال اوست ۔ رباعی

اے لعل بدخشان ز بدخشان رفتی   در سایہ خورشید درخشان رفتی

در دہر چو خاتم سلیمان بودی   افسوس کہ از دستِ سلیمان رفتی

بعد فوت ابراہیم میرزا چون شاہرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاہرخ میرزا نبیرہ خود
صحبت در نگرفت و کار بہ پرخاش کشید و بدفعات جنگ درمیان آمد ۔ آخرالامر سلیمان میرزا ہزیمت
خوردہ در کابل رسید ۔ چندگاہ پیش محمد حکیم میرزا کہ دران وقت زندہ بود گذرانیدہ بدرگاہ اکبر التجا
آورد ہزار روپیہ نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت ۔ و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست
میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانہ گردید ۔ چون نزدیک دارالسلطنت فتحپور رسید ۔ حکم شد کہ امرائے کبار
باستقبال روند و نیز حسب الامر تا سہ کروہی فتحپور فیلان کوہ شکوہ بسلاسل طلا و نقرہ و جلہائے دیبا
و زربفت آراستہ ایستادہ کردند ۔ و درمیان دو فیل ارابہ یوزہا با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرہائے طلا و
قلادہ مرصع باز داشتند ۔ و عقب فیلان دو رویہ سواران خوش اسپ و یراق بالباس و ساز شائستہ
صفوف آراستند ۔ و لیساولان صاحب اہتمام برگماشتند ۔ کہ احدے از صف بیرون نتواند شد ۔ و
کوچہ ہائے شہر را جاروب زدہ و آب پاشیدہ مصفا کردند ۔ و دکاکین رستہ بازار را آئین بستند ۔ و از
رباف و اقمشہ متنوعہ در گرفتند ۔ طوائف انام از شہر و نواحی در کوچہ و بازار و طاقہا و رواقہا و بامہا بطرے
تماشا ہجوم آوردند ۔ پادشاہ خود ہم با شاہزادہائے والاشان بکمال جاہ و جلال بقصد ملاقات از شہر
برآمد ۔ چون نزدیک رسید بدا اول سلیمان میرزا پیادہ شدہ کورنش بجا آورد ۔ بعد ازاں اکبر از اسپ
فرود آمدہ ۔ میرزا در بغل گرفت و بمنزل آوردہ ضیافت و مہمانداری نمود ۔ و بہ بشارت کمک در تسخیر
بدخشاں خرسند فرمود ۔ بعد چند روز صوبہ داری بنگالہ تجویز شدہ بود میرزا قبول نکرد ۔ بقصد مکہ معظمہ
رخصت گرفت ۔ ہفتاد ہزار روپیہ خرج راہ یافت ۔ میرزا بعد ادراک سعادت حج بہمان راہ باز در
بدخشاں رسیدہ با شاہرخ میرزا جنگ کردہ ہزیمت خورد ۔ و بعبداللہ خاں پادشاہ توران پناہ برد ۔
عبداللہ خان طماع بمشاہدہ نفاق ایشان لشکرہا فرستادہ ولایت بدخشاں از تصرف شاہرخ برآوردہ
حوالہ کسان خود نمود ۔ و سلیمان میرزا و شاہرخ میرزا ہر دو محروم گشتہ بکابل رسیدند ۔ بیت

دولت ہمہ ز اتفاق خیزد   بیدولتی از نفاق خیزد

دراں وقت محمد حکیم میرزا زندہ بود۔ چند موضع از تومان لمغان بسیورغال میرزا مقرر کرد۔ و شاہرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکردہ نزد اکبر رسیدہ مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجہ مان سنگھ بخدمت اکبر رسید۔ و بعد سہ سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچہ سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراہم آوردہ بدفعات قصد بدخشاں نمود۔ اما کاے از پیش نہ رفت۔ درسال سی و چہارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاہرخ میرزا وانمودہ در بدخشان گرد شورش برانگیخت۔ و اورا با عبدالمومن پسر عبداللہ خان والی توران بدفعات جنگے و داد۔ و ہر دفع فتح نمودہ بدخشان را متصرف شد و مدتے حکومت آں ولایت نمود۔ و آخرالامر عبداللہ خاں لشکر گران متعین کرد و محمد زمان را از بدخشاں اخراج نمود۔ و آں ولایت را بتصرف خویش در آورد۔ محمد زمان از بدخشاں برآمدہ در کابل رسید۔ بحسب ظاہر میخواست کہ روانہ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت۔

دران وقت قاسم خان صوبہ دار کابل در حضور بود۔ محمد ہاشم پسر قاسم خان کہ بہ نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شدہ باندک جنگ او را دستگیر کرد۔ ہمدرین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیدہ با محمد زمان مدارا نمودہ تملقات بسیاری کرد۔ اما او را نظر بند میداشت۔ و میخواست کہ روانہ حضور سازد۔ محمد زمان بقابو نیکہ یافت قاسم خان را بقتل رسانیدہ در صدد کشتن محمد ہاشم گردید۔ او از قتل پدر واقف گشتہ کسان خود را فراہم آوردہ محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت۔ و تمامی بدخشیاں کہ در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند۔ و رفع شورش محمد زمان ازان دیار گردید۔ و در بدخشان عبدالمومن خاں پسر عبداللہ خاں حاکم مستقل گشت۔ بعد تسلط بر بدخشان خواہش وصلت در خانہ اکبر نمودہ بدرخواست صبیہ او ایلچی فرستاد۔ چون ایلچی از دریاے بہت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد۔ و نامہ کہ درین خصوص نوشتہ بود۔ از نظر اکبر نہ گذشت۔ بر زبان مردم افتاد کہ باشارہ اکبر بود۔ و چہ عجب کہ ہمیں قسم بوقوع آمدہ باشد۔ عبداللہ خاں باستماع این خبر مکتوبے متضمن معاذیر دلپذیر مصحوب مولانا حسینی براے اکبر ارسال داشت۔ اگرچہ مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بابتلاے امتلا در گذشت۔ اما جواب مکتوب عبداللہ خاں بآئین شائستہ قلمی فرمود ارسال نمود۔ و اساس دوستی را استحکام داد ٭

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهاے لائقه ارسال میداشت۔
در سال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاد۔ او چند گاه در حضور
قیام داشت۔ بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بے رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت۔ چوں این معنی بعرض
رسید فرمانے بنام یوسف خان صادر شد۔ که خیریت ذات و اهلیت و لایت تو دریں است که خود آمده
بملازمت مشرف شود۔ یا پسر خود را بآستان والا بفرستد۔ او عذرہاے زبیندار انه پیش آورده۔
عرضداشت نمود۔ لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت۔ بشاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان
محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه براں دولت خواه روانه شدند۔ و بسختی و عسرت تمام
قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند۔ یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که
با امراے پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست۔ آخر الامر به بهانه دیدن مکان محاربه بر آمده
با امراے پادشاهی ملاقی شده۔ کشمیریان با طلاع این معنی حسین چک را بحکومت بر داشته آماده جنگ
شدند۔ درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیریان همرهی حسین چک گذاشته
بر یعقوب جمع آمدند۔ و او را شاه اسمٰعیل خطاب داده و سر کوهها مستحکم ساخته بقصد محاربه بالشکر
پادشاهی صفوف آراستند۔ چوں این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس
بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر در نیاید دست از دغا و هیجا باز ندارند
بنابراں آن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد۔ چوں نزدیک رسید محاربه سخت درمیان آمد
کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند۔ و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید۔ و زعفران و ابریشم و جانوران
شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکار والا مقرر گردید۔

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بقدسی آستان رسیده ادراک ملازمت
نموده مورد عنایات گردید۔ پیشنظران اخبار مستور نماند که در سنه هفت صد و پانزده هجری ساهو نامی که خود

را از آل گرشاسپ بن نیکر وز میگفت نوکر راجه سهدیو که از نسل ارجن پانڈوان بود گردید۔ مدت مدید خدمات لایقہ بسجا آوردہ اعتبار یافت۔ چون راجه سهدیو درگذشت پسر او راجه امین بحکومت متمکن گشت۔ شاہ میر بن ساہوے مذکور را وکیل السلطنة و صاحب مدار گردانید و ہر دو پسر او که یکے جمشید و دیگرے علی شیر نام داشت پیش آوردہ در کارہا دخیل ساخت۔ و شاہ میر از دو پسر دیگر بود یکے اشتراتگ و دیگر ہنڈال نام و این ہر دو صاحب داعیه بودند۔ چون شاہ میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کردہ سپاہ و رعیت را بجانب خود کشیدند و بے تقریب از راجه رنجیدند۔ و راجه آنہا را از آمدن بخانه خود منع کرد۔ شاہ میر و پسرانش از روے تسلط و استیلاے تمام پرگنات کشمیر را متصرف شدہ اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدہ و روز بروز قوت و مکنت آنہا زیادہ گردید۔ و راجه زبون و مغلوب گشته در سنه ہفت صد و چہل و ہفت ہجری بمرگ طبیعی درگذشت۔ زوجه او کوٹا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید۔ و بشاہ میر پیغام کرد که چند روز پسر ما را بحکومت بردارد۔ شاہ میر قبول نکرد۔ رانی بر سر او لشکر کشیدہ جنگ کرد۔ چون ارادت الٰہی بران رفته بود که حکومت ہنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا را رانی کوٹا دیوی در جنگ مغلوب شدہ بدست کسان شاہ میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نمودہ در عقد نکاح شاہ میر در آمد و شاہ میر مظفر و منصور شدہ دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کردہ سلطان شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتداے سنه ہفت صد و چہل و ہفت ہجری در انجا اسلام رائج شد۔ مدت سلطنت او سه سال و چند ماہ۔ سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاہ میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شد۔ سه سال و دو ماہ۔ سلطان شہاب الدین عرف میرا شاتگ بن شمس الدین ہشت سال۔ سلطان قطب الدین عرف ہندال بن سلطان شمس الدین یازدہ سال و پنج ماہ۔ سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنه ہفت صد و ہشتاد ہجری بر مسند فرمانروائی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بت خانه شغل عظیم داشت۔ نوبتے بت خانه مہادیو را که در نزدیکی کشمیر بود انداخت۔ لوحے ازان بر آمد و خط ہندی بران ظاہر گشت۔ نوشته بودند که بعد یک ہزار و یک صد سال سکندر نامے این بت خانه را خواہد انداخت۔ سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکه این لوح بر دروازہ می بود تا من بت خانه را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی۔

القصه سلطان خیلے متعصب بود۔ اکثر برہمنان را بعد برانداختن بت خانہا بزور مسلمان کرد۔ و

بسبب شکستن بتہا او راسکندر بت شکن گفتندے ۔ وقتیکہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در ہندوستان نزول اقبال فرمود۔ فیلے برائے سلطان فرستادہ بود۔ او بہر مایہ شرف خود دانستہ مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد۔ و پیشکشہائے لائقہ ارسال داشت ۔ مدت حکومت بست و دو سال و سہ ماہ ۔ سلطان علی شاہ عرف میران خان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست ۔ و شاہین خان برادر خود را مدار علیہ نمودہ بوزارت خویش مقرر گردانید۔ بعد چندے شاہین خان را ولیعہد کردہ در کشمیر گذاشت ۔ و خود بر سر راجہ جمّوں کہ خسر او بود لشکر کشید۔ بعد روانہ شدن باغوائے بعضے مردم از ولیعہد کردن برادر خود پشیمان شدہ معاودت نمود۔ و باعانت راجہ جوری در کشمیر رسیدہ متصرف گشت ۔ و شاہین خان برادرش از کشمیر برآمدہ بسیالکوٹ رسید۔ دراں ایام جسرتھ کھوکھر از خوف صاحب قران گریختہ در پنجاب رسیدہ بود۔ و نوبتے کہ علی شاہ بعد فتح ٹھٹھہ مراجعت کردہ بکشمیر میرفت ۔ جسرتھ سر راہ گرفتہ بعد محاربہ او را دستگیر کردہ مال و امتعہ و اسباب و اشیا بدست آوردہ بود۔ شاہین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسرتھ ملحق گشتہ باتفاق بر سر علی شاہ رفت ۔ علی شاہ با لشکر انبوہ برآمدہ جنگ عظیم کرد ۔ و از طرفین خلائق بسیار کشتہ شد۔ بالاخر علی شاہ شکست خوردہ گریخت ۔ ایام حکومت او شش سال و چند ماہ ۔ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مظفر و منصور گشتہ مسند آرائے حکومت گردید ۔ محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد۔ چوں عدالت پیشہ و انصاف دوست بود و سپاہ و رعیت از و خوشنود شدند ۔ براہمہ کہ در زمان حکومت سلطان سکندر پدر او جلائے وطن اختیار کردہ بودند در عہد او باز آمدہ آباد گشتند۔ سلطان بہ براہمہ تاکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد بعمل آرند و جمعے از براہمہ کہ در زمان سکندر بجبر و اکراہ مسلمان شدہ بودند باز بآئین خود رجوع نمودند۔ بالآخر بمرگ طبعی درگذشت ۔ مدت حکومت او چہل و ہشت سال ۔ سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چہار سال و دو ماہ ۔ سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز۔ سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پدر مسند آرائے حکومت گشت ۔ بعد چندے بعضے امرا باتفاق پسر ام راجہ جمّوں کہ از خوف تاتار خان نائب سلطان بہلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفتہ بود و وزیر سلطان را کشتند۔ سلطان از تاتار خان کمک طلب داشتہ خائفان را تادیب نمود۔ چوں دو سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان

گذشت۔ سلطان فتح شاہ بن آدم خان بن زین العابدین از تاتار خان کمک آوردہ با سلطان محمد شاہ جنگ کردہ نصرت یافت۔ و کشمیر را در تصرف خود آوردہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ سلطان محمد شاہ ہزیمت خوردہ در ہندوستان آمدہ۔ بعد نہ سال سلطان محمد شاہ باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان فتح شاہ فتح یافتہ مجدداً بر حکومت نشست۔ و فتح شاہ بجانب ہندوستان آمد۔ پس از دوازدہ سال باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان محمد شاہ ظفر یافت۔ و سہ سال و یک ماہ حکومت کرد۔ و سلطان محمد شاہ باز لشکر فراہم آوردہ کشمیر را تسخیر خود در آورد۔ و سلطان فتح شاہ بطرف لاہور آمدہ ہمانجا ودیعت حیات سپردہ در سنہ ہشت صد و ہشتاد و نہ کہ سلطان بہلول لودی رحلت نمودہ و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرائے ہندوستان گردید۔ نوکران سلطان فتح شاہ سکندر خان پسر فتح شاہ را در کشمیر آوردہ مدعی سلطنت شدند۔ آخر الامر او شکست خوردہ بدر رفت۔ بعد آن در سنہ نہ صد و سی و سہ از ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ کمک آوردہ باز در کشمیر رسیدہ۔ و باندک زمان اسیر گردید۔ سلطان محمد شاہ او را میل در چشم کشیدہ مقید بگذاشت۔ ایام حکومت محمد شاہ مرتبہ اول دہ سال و ہفت ماہ و مرتبہ دوم دوازدہ سال و یک ماہ۔ و مرتبہ سوم یازدہ سال و یازدہ ماہ و بست و دو روز۔ کہ ہمگی سی و چہار سال و ہفت ماہ باشد۔ و مدت حکومت سلطان فتح شاہ مرتبہ اول نہ سال۔ و مرتبہ دوم سہ سال و یک ماہ کہ ہمگی دوازدہ سال و یک ماہ میشود۔ و مدت سلطنت ہر دو چہل و شش سال و ہشت ماہ۔ سلطان ابراہیم خان بن سلطان محمد شاہ بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت۔ پس از چندگاہ ابدال باکری کہ از امرائے بزرگ آں ولایت بود از سلطان رنجیدہ بملازمت بابر پادشاہ در ہندوستان آمدہ ظاہر ساخت کہ ولایت کشمیر بسہل زین وجہے تسخیر می توان نمود۔ آخر الامر بر حسب المطلب او کمک مرحمت فرمود۔ او نزدیک بکشمیر رسیدہ بسلطان پیغام کرد کہ شوکت و سطوت پادشاہی بحد یست کہ سلطان ابراہیم لودی پادشاہ ہندوستان را با صد ہزار کس بجنگ برابر ساخت۔ تو چہ خواہی بود؟ بہتر آنکہ اطاعت کنی۔ او قبول نکرد و جنگ در میان آمد۔ سلطان در معرکہ کشتہ شد۔ ابدال باکری بعد از فتح و ظفر نازک شاہ برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید۔ مدت حکومت ہشت سال و پنج روز۔ سلطان نازک شاہ بن سلطان محمد شاہ بعد کشتہ شدن برادر خود باتفاق ابدال باکری حکومت یافت۔ چوں بابر پادشاہ ازیں جہاں رحلت کرد۔ و ہمایوں پادشاہ اورنگ آرائے سلطنت گشت۔ کامران میرزا برادر ہمایوں پادشاہ از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیدہ و محاربہ روے دادہ اکثر کشمیریاں علف تیغ بیدریغ شدند۔ و عساکر

کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کردہ معاودت نمود۔ و در سنہ نہ صد و سی و نہ سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزا ے کاشغری با دوازدہ ہزار سوار ہمراہ کردہ بکشمیر فرستاد۔ و تا سہ ماہ کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند۔ و عمارات قدیم برانداختند۔ حرج و مرج تمام دران ولایت روے داد و اکثر مردم کشتہ شدند۔ عاقبۃ الامر سکندر خان مصالحہ نمودہ برگشت۔ و بعد چندگاہ سلطان نازک شاہ را ایام حیات بسر آمد۔ مدت حکومت پانزدہ سال۔ سلطان شمس الدین بن نازک شاہ ایام حکومت او ظاہر نیست۔ سلطان نازک شاہ بن شمس الدین بن نازک شاہ شش ماہ۔ میرزا حیدر کاشغری خالوزادہ بابر بادشاہ از کاشغر بملازمت ہمایون پادشاہ در آگرہ رسیدہ بود۔ ہنگامیکہ ہمایون از شیر شاہ شکست یافتہ بلاہور رسید۔ حیدر میرزا بتحریک ابدال ماکری و چک و رنگی چک و دیگر امراے کشمیر از ہمایون رخصت گرفتہ در سنہ نہ صد و چہل و ہشت در کشمیر رفتہ بتسخیر در آورد۔ و اولاً باصلاح کشمیریان سکہ و خطبہ بنام نازک شاہ بحال داشت۔ بعد ازاں کہ ہمایون از عراق معاودت کردہ فتح قندھار و کابل نمود۔ حیدر میرزا بنابر حسن اخلاصیکہ با ہمایون داشت در کشمیر سکہ و خطبہ بنام او کرد۔ نیز تے شیر شاہ فوجے بر سر کشمیر فرستادہ بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافتہ برگشت۔ چوں حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافتہ حکومت باستقلال کرد کشمیریاں را مغلوب داشتہ بخاطر نمی آورد بعضے از اہل کشمیر کہ فریب و تندو چیلی آنہا است بمکر و خدیعہ در لباس دوستی دشمنی کردہ لشکر میرزا بطرف تبت و پکھلی و راجور متفرق کردند۔ و با خود اتفاق نمودہ بر سر میرزا شب خون آوردند۔ دران زد و خورد تیرے بمیرزا رسیدہ عمرش بسر آمد۔ مدت حکومت دہ سال سلطان نازک شاہ مرتبہ دوم مسند آراے حکومت گشت۔ در اندک ایام بعوارض بدنی پیمانہ زندگی او لبریز گردید۔ مدت حکومت دو ماہ۔ سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ برادر نازک شاہ پنج ماہ۔ سلطان اسمٰعیل شاہ برادر ابراہیم شاہ در سنہ نہ صد و پنجاہ و نہ سلطنت رسید۔ اگرچہ حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت۔ ایام حکومت دو سال۔ سلطان حبیب شاہ بن شاہ اسمٰعیل شاہ بعد پدر بر مسند حکومت نشست۔ غازی خان چک از روے تسلطیکہ داشت او را در گوشہ نشانید و خود لواے حکومت برافراشت ایام حبیب شاہ دو سال و چند ماہ سلطان غازی شاہ عرف غازی خان چک در سنہ نہ صد و شصت و چہار سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چہار

سال و چندماه. سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاه را آزار جذام روے داد برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت. غازی خان ازین درد که ضمیمهٔ آزار بدنی او گشت قالب تهی کرد. حسین خان دخت خود را با تحف و اهدایاے لائقه در خدمت اکبر فرستاد. مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر بر آمده در سیالکوٹ رسیده و بدرس و تدریس اشتغال ورزید. ایام حکومت حسین خان ده سال و چندماه. سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود مرزبان آن ولایت گشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد. و با امید ازدیاد اتحاد و سد عناد ولد او و دختر خود را در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد. و اظهار ارادت و بندگی خود نمود. بعد چندگاه در عرصهٔ چوگان از اسپ افتاده گوے زندگانی بچولانگاه آخرت برد. مدت حکومت نه سال. سلطان یوسف شاه بن علی شاه بعد پدر مسند آراے حکومت گردید. بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امراے بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست. یوسف شاه ازو گریخته از راه جموں پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد. و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتح پور سیکری رسیده. بملازمت اکبر مشرف گردید. و در سنه نه صد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه بکمک او مقرر شدند. و او با امراے پادشاهی در کشمیر رسیده باندک جنگ فتح نموده حکومت باستقلال یافته امراے پادشاهی را رخصت ساخت. در سنه نه صد و هشتاد و نه هجری اکبر بادشاه در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمانے بنام یوسف خان اصدار فرمود. او باستقبال فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشته. حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاد. پسر او یک سال در حضور والا بوده بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت. چون این معنی بعرض مقدس رسید. میرزا شاهرخ و شاه قلی خان محرم و راجه بهگونت داس چنانچه گذشت به تسخیر کشمیر متعین شدند. یوسف خان عاجز شده همراه امراے پادشاهی در حضور پُر نور رسید. و از سنه نه صد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید. مدت حکومت یوسف خان هشت سال. بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچه باید بجا نمی آورد و باستیصال او قاسم خان با امراے دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت. دران نواح تالابے است که هرگاه دران مکان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم

بارد۔ ہنگام نزول لشکر چون آواز نقارہ شد برف باران وتگرگ بسیار بارید وآسیب سرما بلشکریان رسیدہ جانداران بسیار تلف شدند۔ از وقوع این معنی کشمیریان کہ آمدہ پیکار بردند غالب آمدند۔ وتفرقہ در لشکر پادشاہی روے داد۔ دراں حال قاسم خان خود را درست کردہ پیش رفت۔ یعقوب از دلیری قاسم خان ہراسان گشتہ تاب جنگ نیاوردہ۔ و بطرف کشتوار گریخت۔ وشمس چک راکہ در قید او بود خلاص نمود۔ کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشتہ آمادۂ کارزار شدند۔ و بر سر کوتل جنگ درپیوست۔ باقبال پادشاہی قاسم خان فیروزمند گشتہ در شہر سری نگر کہ دارالایالہ کشمیر است درآمدہ بتجدید سکّہ وخطبہ بنام اکبر جاری گردانید۔ بعد چند گاہ کشمیریان یعقوب را از کشتوار آوردہ بر سر قاسم خان در شہر سری نگر شب خون آوردند۔ بہادران لشکر پائے ہمت افشردہ جنگ مردانہ نمودند۔ غنیم تاب نیاوردہ بے نیل مقصود راہ فرار پیش گرفت۔ مرتبہ ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمدہ مصدر شورش شد۔ وناگہان شب خون آوردہ بیہمان وتیرہ بازگشت۔ چوں یعقوب غائب و حاضر گردید۔ وکارے از پیش نتوانست برد۔ اکثر امرائے کشمیر آمدہ قاسم خان را دیدند۔ وخان آن جماعہ را استمالت نمودہ بحضور پادشاہ فرستاد۔ آنہا بعد ادراک دولت حضور متمول عنایات شدند۔ و یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوہ برآمدہ بدفعات با قاسم خاں جنگ کرد۔ چوں قاسم خان از محاربات متواترہ بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود۔ میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت۔ وحکم شد کہ ہرگاہ میرزا یوسف خان از نظم ونسق آن ولایت خاطر جمع نماید۔ و بنیاد فتنہ وفساد برکندہ گردد قاسم خان برخصت میرزا بقدسی آستان نشتابد۔ میرزا یوسف خاں بجناح استعجال در کشمیر رسیدہ بشجاعت جبلی کہ داشت ودانش علاوہ آن نظم ونسق آنجا بواقعی نمود۔ وشمس چک ندامت کشیدہ ملازمت میرزا اختیار نمود۔ و میرزا او را استمالت نمودہ بدرگاہ والا فرستاد۔ ورفع شورش ازاں ولایت گردید۔ وقاسم خان برخصت میرزا بحضور رسیدہ بصوبہ داری کابل سرفرازی یافت۔ وچنانچہ نگارش آخرالامر از دست محمد زمان میرزا درکابل بقتل رسید۔

ذکر نہضت اکبر پادشاہ بسیر کشمیر

درسال سی و چہارم جلوس اکبر پادشاہ بسیر کشمیر متوجہ شد و دشواری راہ کشمیر از ارتفاع جبال و مغارہاے خطرناک وگریوہاے دشوار گذار و انبوہی جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاخہا وضیق مسالک بحدیست کہ اندیشہ بدشواری میگذرد۔ ودر اثناے راہ رتن پنجال و پیری بل کوہیست کہ از غایت ارتفاع سر بفلک کشیدہ۔ و از نہایت بلندی باوج آسمان رسیدہ و بر فراز آن تماشاے عالم بالا توان نمود۔ وصوت صوامع ملکوت توان شنود۔ سکنہ آنجا افلاکیان راہمسائگی بینند ہر غالش از خوشہ پروین دانہ می چینند۔ بموجب حکم مطاع چندین ہزار خاراتراش قوی دست و تبرداران چابک وچست در قلع احجار و قطع اشجار ید بیضا نمودہ آن مسالک را آراستند۔ واز لاہور تا کشمیر نود و ہفت کروہ بجریب درآمد۔ اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطۂ دلکشاے کشمیر نزول اقبال فرمود۔ و بتماشاے سیرگاہ ہاے آنجا بسے مسرت اندوخت۔ فی الحقیقتہ کہ کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبے غیر از کشمیریان ندارد۔ **نظم**

چہ کشمیر انتخاب ہفت کشور	قسم خوردہ بخاکش آب کوثر
چہ کشمیر آب و رنگی باغ و بستان	اسیر ہر نہالش صد گلستان
نظر چندانکہ بر دستش گماری	بجز آب زمرد نیست جاری

درین گلشن ز جوشش خندہ گل
نمی آید بگوشش آواز بلبل

دریاے بہت کہ از میان شہر و بازار جاریست از عجائب تماشاست۔ اطراف آن عمارات دلکشا و در عین ڈل نیز مزارع و باغہا بغرض از خوبی ہرچہ باید دارد۔ اما کشمیریان نہایت بدمعاش و بزبونی زیست زانید۔ خورش دائمی آنہا خشکہ زم بے نمک۔ برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاہ برنج پختہ نگاہ میدارند و روز دیگر می خورند۔ و پوشش پیرہن پشمین است کہ عبارت از پٹو باشد ناشستہ از خانہ بافندہ می آرند۔ و آنرا دوختہ می پوشند تا پارہ شدن باب نمی رود۔ و از بدن بدرنمی کشند۔ **بیت**

نفاق فطرتی شان ہمچو نیش با کژدم
نزاع خلقتی شان ہمچو زہر لازم مار

القصہ اکبر از سیر کشمیر بغایت خوش وقت شدہ عید رمضان المبارک ہمانجا نمودہ۔ دران روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات یعقوب خان بخشیدہ کفش پائے خود مرحمت نمود۔ او شرف خود دانستہ آن کفش را بر سر بست۔ و بحضور رسیدہ مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد تفریح براہ پکھلی ودھنتور کہ بسے دشوار گذار است با جمیع حشم و خدم قطع منازل نمودہ در حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ دران روز امیر فتح اللہ شیرازی و پس ازان حکیم ابوالفتح گیلانی کہ مقرب پادشاہ بودند ہر دو رخت ہستی بربستند۔ و در حسن ابدال مدفون شدند۔ دران جا چندگاہ رایات اقبال اقامت ورزیدہ طرح باغ دلکشا ریختہ آمدہ ازانجا نہضت فرمودہ بخطہ فرح افزائے کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبہ دار آنجا کہ دران وقت زندہ بود بموجب حکم اعلیٰ در گذرگاہ متصل شہر کہ ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ و ہندال میرزا درانجا مدفونند باغ و عمارات عالیہ احداث نمود۔ چون پریشانی حال رعایائے کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا ہشت سال ہشتم حصہ از اخراج مقرری برعایا معاف کردہ تتمہ باز یافت میکردہ باشند۔ و بعد سیر و شکار کابل معاودت بہندستان شد۔ قضا در منزل ڈھکہ اکبر از اسپ افتاد و رخسارہ اش خراشیدہ شد۔ شش روز صاحب فراش بود پس از حصول صحت ازانجا روانہ شد۔ بعد رسیدن در رہتاس بر فیل خاص کہ در جوش مستی بود سوار شد پیش ازانکہ پاے او در قلادہ مضبوط شود فیل مذکور بقصد مادہ فیلے دوید۔ اکبر بزمین افتادہ زمانے دراز بے ہوش بود۔ بعد دیرے بہوش آمد۔ ظاہرا اندک آسیبے در باطن رسیدہ بود۔ بنابر احتیاط باصلاح حکما رگ ہفت اندام دست راست برکشاد و در اندک فرصتے تندرستی یافت۔ از سنوح این سانحہ خبرہاے ناخوش در اطراف ممالک بر زبانہا افتاد و غریب شورشے برخاست و رعیت از مالگذاری دست باز کشید۔ و در معاملات ممالک اختلال روی داد۔ چون لاہور مخیم سرادقات گشت۔ این شورش فرونشست۔ و طرق و مسالک کہ نا امن شدہ بود امنیت گرفت۔ ہمدرین نزدیکی بشب مہتاب تماشاے جنگ میدید۔ قضا را آہو حریف خود را گذاشتہ دوید۔ و شاخے درمیان بہر دو ران اکبر زد زخمے رسیدہ آماس کرد۔ و وجع باشتداد کشید۔ بصواب دید شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراح بمعالجہ پرداخت۔ بعد یک ماہ و ہفت روز صحت رو دیداد۔ شیخ ابوالفضل و مقرب خان کہ دران ایام خدمت بسیار کردہ بودند مورد عنایات شدند۔

در بیان حال راجہ ٹوڈرمل و رحلت او

در زمان نہضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شدہ در لاہور ماندہ بود. بعوارض بدنی در گذشت. و در وقت مراجعت از کابل در اثنائے راہ خبر رحلت او بعرض رسید. چوں مزاج شناس و وزیر اعظم و سپہ سالار بود پادشاہ از فوت او تاسف بسیار نمود. ٹوڈرمل صغیر بود کہ پدرش مرد مادرش بیوہ زن در کمال افلاس و تہیدستی بود. بمحنت تمام پرورش نمود. اما در صغر سن آثار رشد و کاروانی و علامات طالعمندی و بخت بلندی از ناصیہ حال او می تابید بحسب قسمت در جرگہ نویسندہائے سرکار پادشاہی نوکر شد. بمقتضائے فرو دانش و کارگذاری روز بروز پایہ قدر او افزود. چنانچہ صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت. و در اکثر معارک تردداتِ شائستہ و محاربات مردانہ نمود. و نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاہ درست نشست. در ملک گجرات و بنگالہ کارزار ہائے عظیم نمود. فیروز مند آمد. رفتہ رفتہ بپایہ اعلائے وزارت سرفرازی یافت و در سال بست و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید. دیانت گزین. سیر چشم. توانگر دل. ہوشیار مغز. پرہیزگار نیک محضر بود. اصابت فکر و ہمت بلند داشت. با خویش و بیگانہ بیک جہت و بہ دوست و دشمن یکسان میگذرانید. آداب شناس سلطنت و راز دار مملکت و در دقائق حساب و سیاقت تحریر بے نظیر بود. پیش از و در ممالک ہند متصدیان بقانون ہنود دفتری نوشتند. راجہ ٹوڈرمل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط نمودہ دفتر را بطور ولایت درست کرد. تا حال اہل قلم مطابق آن بعمل می آرند. تمام اراضی ممالک محروسہ بجد سو ثور پیمودہ رقبہ ہر دہے از وہات منقح نمود و جمع واے قرار یافتہ حدود صوبہ ہا معین گشت. فی روپیہ چہل دام قرار یافتہ در دفاتر ثبت گردید و بہر کرور دام عاملی مقرر بزبان عرف کروری یافت و نیز داغ اسپ شاہی مابین امرا و منصبداران و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاہی پیش چند کس نوکر نتواند شد. و مجال خیانت در نوکری نماند. و منصبداران واحدیان را نیز یارائے عذر نباشد. ہر سال تصحیحہ اسپان را داغ مقرر گشت. تا اشتباہ نماند. در زمان سابق سلطان علاؤ الدین خلجی و بعد او شیر شاہ داغ اسپ مقرر کردہ بود اما رواج نیافت. و در عہد اکبر چنانچہ بائد رائج گردید. و نیز پادشاہ نوکران خود را ہفت بخش نمود چوکی ہر روزہ مقرر

ساخت۔ وہفت چوکی نام یافت۔ برائے ہر چوکی علیحدہ چوکی نویسے متعین گردید کہ در نوبت ہر یکے ملاحظہ مردم نمودہ مجال غائب بودن ندہند۔ و برائے ہر روز ہفتہ ہفت واقعہ نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشتہ دفترے جداگانہ مقرر دانند۔ تا عند الحاجت معلوم تواند شد کہ فلاں روز و فلاں تاریخ ایں حکم اصدار یافتہ۔ و چندین ہزار غلام زر خرید و غیر زر خرید کہ از دار الحرب آمدہ در بندگی پادشاہ قیام داشتند آنہارا آزاد کردہ بخطاب چیلہ روشناس گردانید۔ و میگفت کہ بندہائے خدارا بندہ خود گردانیدن سزاوار نیست۔ بعد مردن راجہ ٹوڈرمل عبد الرحیم خان خانخاناں بوالا منصب وکالت سرفراز گردید۔ او بمقتضائے فراست و کاروانی احکام وزارت و امور وکالت را بوجہ احسن امضا دادہ رونق بخش ایں کار و مورد تحسین شہریار گشت۔

نہضت موکب مقدس مرتبہ دوم بکشمیر

دراں سال سی و ہفتم جلوس والا بار عزیمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سر برزد۔ و ناگہاں در عین برسات از لاہور نہضت فرمود و در وقت عبور از دریائے راوی بزبان پادشاہ گذشت کہ ایں بیت درباب کدام کل گفتہ اند۔ **بیت**

کلاہ خسروی و تاج شاہی ۔۔۔ بہرکل کے رسد ہ حاشا و کلا

قضارا دریں روز یادگار میرزا برادر زادے بنی عم میرزا یوسف خاں در کشمیر مصدر شورش شدہ بود از نیمعنی اصلا در حضور اطلاع نبود۔ باعث ایں شورش آنکہ قاضی نور اللہ را برائے تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستادہ بودند۔ چوں کشمیریان دانستند کہ تغلب ظاہر می شود و جمع افزوں میکردد و بنا بر تعلل اندازی دریں امر یادگار میرزا راکہ میرزا یوسف خاں ہنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشتہ بود از راہ بردہ مرتکب فساد شدند۔ و خاطر نشان او کردند کہ بسبب دشواری مسالک کشمیر آنچناں جائیست کہ یکبارگی دست افواج پادشاہی بآں تواند رسید۔ آں بداختر بایں ہرزہ گوئیہا مغرور شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود۔ چوں موکب والا بر لب دریائے چناب رسید خبر ایں شورش معروض شد و برزبان پادشاہ گذشت۔ **بیت**

ولد الزنا ست حاسد منم آنکہ طالع من ۔۔۔ ولد الزنا کش آمد چو ستارہ یمانی

چون یادگار از شکم نقرہ نام لولی بود کہ ہر روز شبانہ وہر شب بجائے بسر می برد فرمود کہ آن لولی
بچہ بمجرد برآمدن سہیل کشتہ خواہد شد۔ دریں ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بنابر مزید احتیاط او را
حوالہ شیخ ابوالفضل نمود۔ تا در قید نگاہ دارد۔ چوں بے تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز
نجات یافت۔ شیخ ابوالفضل دراں روزہا از دیوان حافظ شیراز رحمتہ اللہ تعالے علیہ تفاول کرد
سر صفحہ این بیت برآمد۔ بیت

آن خوش خبر کجاست کہ این فتح مژدہ داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از غرائب آنکہ چوں یادگار سکہ و خطبہ بنام خود کرد و او را تب لرزہ در گرفت۔ و مہر کن را کہ خاتم
او میکند ریزہ فولاد در حدقہ چشم افتاد۔ چوں یادگار علم بغی برافراشت۔ لشکر آراستہ بر کوہ کرتل
با لشکران بادشاہی کہ در انجا بودند آمادہ پیکار گشت۔ و باندک جنگ فرار نمود۔ در بیرپور کسان
میرزا یوسف خاں کہ بحسب ضرورت رفیق او شدہ بودند نیم شب قابو یافتہ بر دتا ختند۔ او از خیمہ
بدر رفت۔ آخرالامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خاں اسیر گردید سر او از تن جدا کردند
و در منزل بہمبر سر آن وخیم العاقبہ بحضور اکبر رسید۔ چنانچہ بزبان پادشاہ رفتہ بود بمجرد برآمدن سہیل کہ
ستارہ یمانی عبارت از دست آں ناعاقبت اندیش کشتہ شد۔ کشمیریاں کہ با او رفیق بودند نیز بمکافات
کردار خود رسیدند۔ و رفع شورش ازاں دیار گردید۔ بالجملہ اکبر بعد قطع مراحل بخطہ کشمیر نزول اقبال
نمودہ از سر منازل دلکشا و سیرگاہ ہائے مقرری آن دیار گلگشت زعفران زار کہ خلاصہ آن سرزمین
واقع شدہ و تماشائے چراغاں و کشتی ہائے آب ڈل کہ دریاے پایان شہر کشمیر است حظ وافر و
مسرت فراواں برگرفتہ معاودت ہندوستان فرمود۔ و بموجب التماس شاہزادہ ایالت کشمیر بدستور
پیشین بمیرزا یوسف خاں بحال ماند۔ و جمع صوبہ کشمیر سی و یک لک خروار۔

نہضت موکب والا بسیر کشمیر مرتبہ سوم

در سال چہل و دوم بسیر کشمیر نہضت فرمود۔ شخصے از مردم غور در شہر کشمیر ظاہر گشتہ خود را
بنام عم شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وانمودہ مصدر شورش شدہ بود۔ کسان محمد قلی او را دستگیر کردہ
در منزل آباد آوردہ بنظر پادشاہ در آوردہ۔ و ہماں جا بیاسا رسید۔ بعد عبور از دریاے چناب عالیے

توابع سیالکوٹ از ستمگاری محمد بیگ کروری استغاثہ نمودند۔ او را برائے عبرت عمال ستمگار جفا پیشہ بحلق کشید۔ چوں از انجا نہضت فرمود و در خطہ دلکشائے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت دران سرزمین گذرانید و در آب ڈل جشن چراغاں ترتیب داده دو ہزار کشتی بانواع و اقسام شموع و چراغاں آراستہ درون آب سر دادند۔ نیز بر دولت خانہ شاہی و برکنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولت خانہ چراغاں کردند بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نہضت فرموده مدار الملک لاہور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسہ

آن ولایت قتلو در تصرف داشت۔ چوں او بمرگ طبیعی درگذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسیٰ خاں پسر او را بسرداری برداشتہ متابعت او قبول کردند حسب الامر راجہ مان سنگھ بتسخیر آں ولایت رفت۔ افغاناں بکرات جنگ و جدل کردند۔ بالآخر عاجز شده بعد گذشتن قتلو و نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجہ مان سنگھ صلح کرده سکہ و خطبہ بنام اکبر مقرره کرده جگناتھ را داخل ممالک محروسہ و یک صد و پنجاه فیل و دیگر نفائس آں دیار حوالہ راجہ مان سنگھ نمودند کہ بدرگاه مقدس ارسال دارد۔ و در سال سی و ہفتم جلوس والا مطابق سنہ ہزار ہجری ملک اوڈیسہ کہ بر ساحل دریائے شور است بتمامہ داخل ممالک محروسہ گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندھار

بعرض والا رسید کہ مظفر حسین میرزا و رستم میرزا ابن بہرام میرزا برادر شاہ طہماسپ کہ در قندھار قیام داشتند و بنا بر سنوح حوادث و فتن کہ در عہد سلطان محمد پدر شاہ عباس اول رو داد و از طرف اوزبکیہ نیز مطمئن نبودند بساط سلطنت گستردند۔ و بعد تسلط شاہ عباس از سطوت او ترسیده حیران ماندند کہ چہ کنند؟ و بکجا راه برند؟ اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشتہ میرزا خانخانان را بالشکر گران از حضور خود بتسخیر قندھار بہر صورتیکہ میسر آید متعین نمود حکم شد کہ براه بلوچستان راہگرا گردد۔ اگر کلان تران بلوچاں لوازم انقیاد بجا آرند آنہا را در یں مہم ہمراه گیرد۔ والا بسزائے لائق برساند۔

دبنابر دلجوئی وازدیاد آبروئے او در منزل اول بخیمہ خانخاناں تشریف بردہ نصائح سودمند فرمود ـ موجب سرفرازی او بین الاقران گردید ـ خانخاناں بعد قطع منازل درمیان ملتان و بھکر کہ جاگیر او بود رسیدہ چند گاہ برائے سامان سپاہ و تہیہ راہ اقامت ورزید ـ دریں اثنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا و رقندھار شکست خوردہ ازانجا بر آمد ـ و روئے نیاز باکبر آورد ـ فرامین مطاعہ بامرائیکہ در راہ بودند اصدار یافت ـ کہ خدمت گاری و مہانداری نمائند امرا بموجب امر اجل آوردند ـ چون میرزا بہ یک منزل از لاہور رسید و اکبر پادشاہ ہم آنجا بود ـ امرائے عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاہ باستقبال رفتہ میرزا را در حضور آوردند ـ اکبر با عزاز و اکرام تمام ملاقات نمود ـ و میرزا با چہار پسر بملازمت رسیدہ بغایت منصب پنج ہزاری زیر بار منت نوکری گردید ـ ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت ـ بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پس ازاں بہرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و پیش مظفر حسین میرزا ہم رسیدہ ہر یکے در خور حالت خویش کامیاب گشت ـ وازاں تاریخ قندھار داخل ممالک محروسہ ہند گردید ـ و خان دوران عرف شاہ بیگ خان کہ ایالت صوبہ کابل داشت بصوبہ داری قندھار سرفرازی یافت ـ

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھ و آمدن میرزا جانی بیگ

ہنگامیکہ خان خاناں بہ تسخیر قندہار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان فرمان والا شان صادر گشت کہ نخستیں انتزاع ولایت ٹھٹھ پیش نہاد ہمت سازد ـ بعد ازاں بہ تسخیر قندہار پردازد ـ خانخاناں بموجب حکم مطاع متوجہ ٹھٹھ گردید ـ راول بھیم مرزبان جیسلمیر و دلپت پسر رائے رائے سنگھ بیکانیری ملحق شدہ کمر خدمت بر میان عبودیت بستند ـ اولا سہسوان را مفتوح نمودہ روانہ پیشتر شدند ـ میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھ بجمعیت بسیار آمد و رنصیر پور کہ یک جانب دریائے سندھ جانب دیگر رود خانہا داشت قلعہ گلین اساس نہادہ متحصن گشت ـ و خانخاناں و رانجا رسیدہ بمحاصرہ آں پرداخت چوں محاصرہ باشتداد کشید و لشکر پادشاہی را از تعسر غلہ حال بدرماندگی کشید باضطرار صورت حال بدرگاہ آسمان جاہ معروض داشتند بموجب حکم محکم کشتی ہائے غلہ از لاہور بلشکر خانخاناں بملتان رسانیدند ـ و رائے سنگھ بیکانیری و دیگر امرا بکمک متعین شدند ـ خانخاناں از رسیدن غلات و امرائے کمکی قوی دل گشتہ بر سر ٹھٹھ افواج دیگر

باطراف متعین کرد و خود در قصبہ جام معسکر ساخت ۔ و ہر روز جنگ بمیان می آمد ۔ دھار و لپسر راجہ ٹوڈرمل کہ تہور و جلاوت کم ہمال بود دریں جنگہا جراتِ نمایاں کردہ بزخم نیزہ کہ بر پیشانی او رسید جانبازی نمود ۔ بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خوردہ گریخت ۔ و خانخانان قلعہ ساختہ میرزا منہدم گردانید ۔ دوران نواحی وبائے عظیم روے داد ۔ گویند بعضے صاف دروناں در خواب دیدند کہ بنابر زشتی نیت و اعمال عمال و حکام ایں دیار مردم بایں بلیہ مبتلا شدہ اند ۔ ہرگاہ عمل و سکہ اکبری دریں جا جاری شود بلاے وبا رفع خواہد شد ۔ باشتہار ایں خبر ہر کسے دعاگوے فتح اکبر گشتہ عہد نذر بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود وفا نمایند ۔ و خانخانان با امراے کمکی بذل جہد خود نمودہ بمحاربات شدیدہ متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید ۔ چوں او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت تہسموان را داخل ممالک محروسہ گردانیدہ و صبیہ خود را بمیرزا ایرج خلف خانخاناں دادہ خود آمدہ ملاقات نمود ۔ و بندگی درگاہ پادشاہی قبول کردہ مقرر ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد ۔ و برونق عہد در اواسط سال سی و ہشتم مطابق ہزار و یک ہجری ہمراہ خان خاناں بملازمت پادشاہ آمد و بمراحم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزاری منصب و ٹھٹھہ جاگیر یافت ۔ والا براے بندرک بطرف ٹھٹھہ واقع است بخالصہ شریفہ مقرر گشت ۔ و دریں مہم خانخاناں متحمل انواع مشتاق و محن گردیدہ مورد الطاف بے اکناف شاہی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید ۔ احوال سلاطین سابق ایں دیار درضمن چگونگی ٹھٹھہ مفصل گشتہ حاجت بتکرار نیست ۔

ذکر تسخیر بھکر

پیش ازاں کہ ٹھٹھہ مفتوح گردد ۔ در سال نوزدہم جلوس محب قلی خان و مجاہد خاں بتسخیر بھکر متعین شدہ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و با متداد کشید ۔ قحط عظیم و وباے بسیار در قلعہ روے داد ۔ بسیارے از محصوران تلف شدند ۔ ہر کہ پوست درخت رس جوشانیدہ می خورد از وبا بسلامت می ماند ۔ سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب قلی خان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہری نمایم ۔ پیش ازاں کہ از حضور جواب برسد ۔ سلطان محمود باجل خود درگذشت ۔ و محب قلی خان و مجاہد خاں در سنہ نہ صد و ہیجدہ ہجری بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند ۔

در بیان جشن نوروز شروع ضابطہ آراستن حجرات دیوان عام باہتمام امرا

چون موسم بہار در رسید و ابواب عیش و عشرت بروے عالمیان کشادہ گردید۔ نسیم نوروزی مزاج وارستگان دنیا را منشرح و شمیم نوبہاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید۔ نظم

درخت غنچہ بر آورد و بلبلان مستند جہان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

بساط سبزہ لگد کوب شد بپاے نشاط زبسکہ عارف و عامی برقص برجستند

حکم شد کہ دولت خانہ خاص و عام کہ صد و بست ایوان داشت بامراے عظام قسمت شود۔ و ضلع جھروکہ را متصدیان بیوتات زینت و ہند و سہ ما مندل را کہ دولت خانہ خاص است۔ باقسام زینت آئین بندے نمایند۔ در اندک زمانے کارپردازان بارگاہ خلافت و امراے بالا مرتبت بموجب حکم تمام دولت خانہ را بہ تکلفات گوناگون آراستند۔ و بآرایش رنگارنگ آئین بستند۔ درین بزم جشن مناصب امرا بعرض رسید۔ و ہریک در خور حال باضافہ سرفرازی یافت۔ و فہرست اہل خدمت ملحوظ گشتہ ہرکس کہ مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شدہ بود بالطاف و عنایت سرفراز گشت۔ و آنکہ مرتکب عذر و نادولت خواہی گشتہ بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید۔ و حکم جہان مطاع بصدور پیوست کہ تا رسیدن روز شرف ہریک از نوئینان و امراے عظام ضیافت پادشاہ کند۔ تا منزل او بمقدم عالی پایہ برتری گیرد۔ و او بین الاقران سر افتخار برافرازد۔ و حوضے کہ بست در بست در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بے کیسہ و ہمیان گذاشتہ بودند روز شرف آفتاب بامرا در خور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس العام فرمود۔ در عین این تیاری بارگاہ شاہی را کہ دہ دوازدہ ہزار کس در سایہ آن تواند گنجید آتش در گرفت۔ و تا سہ روز بساط جشن و بعضے از عمارات حرم سرا سوختہ خاکستر گردید۔ اندازہ مبلغ این نقصان ہیچ محاسبے نتواند یافت۔ بعد اطفاے التہاب آتش مذکور حکم شد کہ بجہت بزم شرف کہ نزدیک رسیدہ بود از سر نو بارگاہ والا درست گردد و در اندک روز بادگاہ فلک اشتباہ بتجدید صورت انجام یافت۔ و از غرائب آنکہ ہمدرین روز در دکن بدولت سراے شاہزادہ سلطان مراد نیز آتش در گرفت۔

دربیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمدِ نغمہ سرایان خوش آہنگ۔ و پیش خرام نواپردازان دلکش رنگارنگ میان تانسین کلانوت
کہ در عہد خود نظیر نداشت۔ و چند مدتے قبل از و و بعد ہم الی الآن مثل او نشان نمید ہند۔ و مہرہ این
فن اورا مقتدائے خود دانستہ نام او بے تعظیم بر زبان نمی آرند۔ در سال ہفتم جلوس والا راجہ رام چندر
مرزبان باندھو میان تانسین را خال رخسارہ پیشکش ہائے خود خیال کردہ بخدمت پادشاہ فرستاد۔
چون پادشاہ در فہم موسیقی مہارتے تام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت۔ و
بمصاحبت او اختصاص یافتہ سرمایہ نشاط خاطر پادشاہ می بود۔ در سال سی و چہارم جلوس رخت
ہستی بربست۔ و موجب تاسف بے اندازہ خاطر پادشاہ گردید۔ و در سال سی و ششم مولانا عرفی
شیرازی کہ غنچہ استعداد او نگہت افلاطونی بمشام ارباب ہوش رسانیدہ مست و مدہوش سخن طرازی
میداشت۔ ناشگفتہ پژمرد۔ و گلزار خاطر بختہ مغزان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزہ او عطر آگین نگشتہ
افسرد۔ و در عمر سی و دو سالگی عاریت سرائے دنیا را وداعے گفتہ در عالم آخرت رسید۔ و بہشت برین
را رنگ و بوے تازہ بخشید۔ و در سال چہلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی
کشید۔ شیخ در سال دوازدہم جلوس بخدمت اکبر رسیدہ مورد عنایات گشت۔ ہنگام ملازمت چون شیخ را
بیرون پنجرہ الفرہ استادہ کردند این قطعہ بدیہہ گفت۔ **قطعہ**

پادشاہا درون پنجرہ ام	از سر لطف خود مرا جا دہ
زانکہ من طوطیے شکر خوارم	جاے طوطی درون پنجرہ بہ

پسند خاطر پادشاہ افتاد و ہمان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت۔ و چون
اخلاق حمیدہ و طبع سنجیدہ داشت۔ روز بروز پایہ قدرش افزود۔ و در سال سی و سوم بخطاب
ملک الشعراء سرفراز گردید۔ و در سال سی و نہم تفسیر قرآن بے نقطہ و کتاب نل دمن و مرکز ادوار بحر مخزن اسرار
تصنیف نمودہ از نظر اکبر گذرانیدہ مورد تحسین گردید۔ و درین کتابہا محمدت او برگزید۔ ہمچنان سلیمان

بلقیس بوزن خسرو شیرین و ہفت کشور در برابر ہفت پیکر و اکبر نامہ مقابل سکندر نامہ پیش نہاد ہمت داشت۔ این کتابہا باتمام رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت۔ چوں حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ہا مرتسم خاطر پادشاہ بود و شاہزادگان نیز از و استفادہ می نمودند۔ اکبر بمقتضائے قدردانی و حقوق شناسی در بیماری کہ مرد۔ دو روز قبل از ارتحال مع شاہزادگان بعیادت او رفت۔ دران وقت این رباعی گفت

رباعی۔ دیدی کہ فلک بمن چہ نیرنگی کرد؟ مرغ دلم از قفس شب آہنگی کرد

آں سینہ کہ عالمی درو میگنجید تانیم نفس برآوردم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برہان الملک بدرگاہ والا و مرحمت شدن کمک باو برائے مہم دکن

او از اسمٰعیل نظام الملک حاکم احمد نگر کہ عم او بود آزردہ شد بوساطت قطب الدین خان غزنوی بملازمت اکبر رسیدہ بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سہل مدت بمنصب ہزاری رسیدہ متعین محالات بنگش گردید۔ بعد چند سال در حضور رسیدہ استدعائے کمک برائے تسخیر احمد نگر کرد۔ لہٰذا امرائے متعینہ صوبہ مالوہ و راجی علی خاں حاکم خاندیس با مداد او متعین شدند۔ باعانت اولیائے دولت قاہرہ در احمد نگر رفتہ با اسمٰعیل نظام الملک عم خود جنگ کردہ مظفر و منصور گشت۔ و بملک موروثی تسلط یافت۔ چوں سفاہت بنہاد او بود مست بادہ دولت و حکومت گشتہ حقوق پرورش و امداد برطاق نسیان گزاشتہ سر اطاعت اکبر برتافت۔ پادشاہ ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را کہ دران وقت زندہ بود پیش راجی علی خاں و او را دلالت بانقیاد نمود فائدہ ندیدہ بپاداش آں گرفتار آمدہ بترغیب شخصے سیماب کشتہ خورد۔ و بدان سبب در بیماری صعب مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد۔ چاند بی بی خواہر او باتفاق امرا برادر زادہ خود ابراہیم را کہ پسر برہان الملک بود بسروری برداشتہ انتظام مہام بذمہ ہمت خود گرفت۔ چوں احوال آن حدود بعرض رسید۔ شاہزادہ سلطان مراد با لشکر گران متعین گشت۔ شاہزادہ چندگاہ بجہت سامان سپاہ در مالوہ بودہ عازم پیشتر گردید۔ و از دریائے نربدا عبور نمودہ در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضیٰ دکھنی انتزاع نمود۔ و افواج قاہرہ بر سر احمد نگر رخصت فرمود۔

لشکر منصور بکرّر مصاف نهاده غالب گشت. اما راجی خان حاکم خاندیس درین مهم در رکاب شاهزاده بود و جان نثاری کرد. و نیز با افواج عادل شاهی حاکم بیجاپور و قطب شاه حاکم گولکنڈه محاربات متواتره درمیان آمده اولیائے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزید از کثرت شراب خوری نحیف و نزار گشت و مهمات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنا بر آن از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصائح ارجمند رہنمون سعادت گشته بملازمت بیاورد. و امرائے متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند. و اگر بودن خودرا بنا بر انتظام مهام در آنجا ضرور داند خود در آنجا بوده بکار ها پردازد. و شاهزاده را روانه حضور سازد. شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیّت شاهزاده هماندم بامراض مزمنه سابقه بعالم آخرت شتافت و غریب شورشے در لشکر رو داد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زرپاشی خاطرهائے آشفته را مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند بتدابیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند. چون این سانحه بعرض اکبر رسید. موجب صد گونه کدورت پادشاه گردید. آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را به تسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود +

ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انهاض الویه عالیه بسمت دکن روداد در حوالی قصبه پٹیاله بعرض رسید که دو مکان اهل فقرائے مسلمین و طائفه سناسیان باهم جنگ کرده فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بت خانه آنجا را بتعدی برانداخته اند. اکبر که مذهب الٰهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد. اکثر فقرائے مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد و بتخانه را که بتعدی مسلمانان مسمار شده بود نجاء بتعمیر و ترمیم کنند. بعد نهضت از آنجا از دریائے بیاسا گذشته بمنزل گورو ارجن سجاده نشین نانک شاه تشریف برده بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیه والامقام ترجمه نموده خوش وقت شد. و گورو ارجن سرفرازی خویش دانسته پیشکش لائق گذرانید و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غله گران بود. از جهت جمع پرگنات زیاده شده اهل

انتہاض لشکر فیروزی پیکر روبہ ارزانی آوردہ رعایا از عہدہ ادائے ایں جمع نمی توانند برآمد عرض اوپذیرفتہ بدیوانیاں سرکار حکم شد کہ بحساب دہ دوازدہ از جمع برعایا تخفیف دہند۔ وتاکید کنند۔ کہ عمالان ہمیں حساب از رعایا گرفتہ زیادہ طلبی نہ نمایند۔ **مثنوی**

چشم رعایت ز رعیت مگیر　　　تا بود ملک عمارت پذیر

کار رعیت برعایت سپار　　　دست رعیت ز رعیت مدار

چوں عرصہ تھانیسر مورد خیام گشت۔ رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثہ نمودند۔ وبیدادی او بتحقیق پیوست حسب الحکم والا اورا بحلق کشیدند۔ **مثنوی**

حکومت بدست کسانے خطاست　　　کہ از دستشان دستہا بر خداست

مکن صبر بر عامل ظلم دوست　　　کہ از فربہی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبر آباد چندگاہ اتفاق اقامت افتاد۔ وبموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا بسمت برہانپور نہضت روے داد۔ درزمان عبور از دریائے نربدا فیل خاصہ کہ زنجیر آہن در پا داشت از ہماں دریا میگذشت۔ چوں برکنار رسید۔ فیلبانان زنجیر آہن را تمام از طلا دیدید و متحیر شدہ بدارو غہ فیلخانہ اظہار کردند۔ او زنجیر را بچشم خود دیدہ حقیقت را بعرض والا رسانید۔ واکبر بجنس درحضور خود طلبید۔ بعد مشاہدہ صدق خبر بر عجائب قدرت ایزدی اعتراف نمود۔ وفرمود۔ کہ ہمانا دریں دریا سنگے کہ مردم ہند آں را پارس گویند خواہد بود۔ بموجب حکم فیلہائے دیگر را با زنجیرہائے آہن دراں دریا انداختند۔ وملاحان نیز جستجوئے آں سنگ کردند۔ لیکن بہم نرسید۔ و زنجیر دیگر طلا بگشت۔

ابیات

بقدر طاقت خود غوطہا زدم بسیار　　　دُریکہ می طلبم آں بہیچ دریا نیست

ایں سخن باورت گر از من نیست　　　عہد برد اوست وبرمن نیست

القصہ اکبر بعد قطع مراحل درخطۂ دارالسرور برہانپور نزول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برہانپور دوصد وبست وہفت کروہ بجریب در آمد۔ ودراں خطۂ دلکشا جشن نوروزی ترتیب یافت۔ مطربان خوش ادا ومغنیان نغمہ سرا بنواہائے دلفریب وسرودہائے دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاہ شدند۔ دراں بزم شاہ کامی شیخ ابوالفضل کہ بانصرام

مہمات دکن ہماں طرفہا بود حسب الحکم از احمد نگر آمدہ بفرِ بساط بوسی معزز گشت۔ چوں وقت شب بود و انجمن در ماہتاب کمال آراستگی داشت پادشاہ از نہایت عنایت این بیت بروئے شیخ برخواندیت

فرخندہ شبے باید و خوش مہتابے ۔۔۔ تا با تو حکایت کنم از ہر بابے

شیخ بمشاہدہ این عنایت کورنشات شکر بجا آورد۔ و ایالت برہان پور نیز بعہدۂ شیخ مقرر گشت وحکم شد کہ چوں امرا در یساق عسرت کشیدہ اند تا بودنِ رایات عالی دریں حدود بحسب تفاوت مناصب برہان پور در انعام امرا مقرر باشد۔ و شیخ را بمنصب چہار ہزاری سرفراز فرمودہ بہ تسخیر قلعہ آسیر کہ بہادر نبیرہ راجی علیخان حاکم آنجا تمرد ورزیدہ بود رخصت نمود ✣

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آں قلعہ آسمان ارتفاع رسیدہ محاصرہ نمود و متواتر محاربات سخت در میان آمد۔ چوں محاصرہ بامتداد کشید شیخ بمقتضائے شجاعت فطری طناب برکنگرہ نصب کردہ بر فراز قلعہ برآمد۔ و خود را درون حصار انداخت جمع کثیر ہمیں نمط با شیخ ہمپائے نمودہ کارنامہ مردمی و مردانگی بظہور رسانیدند۔ و بقوت سرپنجہ دلاوری شیخ این عقدہ کشودہ چنیں قلعہ آسمانی ارتفاع کہ تسخیر آں دشوار بود مفتوح گشت و بہادر حاکم آنجا عاجز آمدہ ملاقات نمود۔ بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاہ سعادت اندوختہ موردِ عنایات شد۔ قلعہ آسیر باولیاے دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلدوی این خدمت بعنایت علم و نقارہ و اسپ و خلعت خاص سرفرازی یافتہ بہ تسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانے بمنصب پنجہزاری سر افتخار برافراشتہ مصدر خدمات عظیمہ گشت و بمقابلہ عنایات خداوندی و جانفشانی و خدمت گذاری دریغ نمیکرد حکم شد کہ تسخیر احمد نگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان بعہدہ شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برار و نواحی آں بذمہ عبدالرحیم خان خاناں باشد چوں آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر ہمت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و دولت تلنگانہ را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و ہمدرین قریب بہادر نظام الملک نبیرہ برہان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاہ حاکم بیجاپور و قطب شاہ مسند نشین گولکندہ عرائض نیاز و پیشکشہا لائقہ ارسال داشتند۔ و اکبر بجہت دوانان طرف و اذکار ہائے دکن خاطر پرداخت و دراں حدود چناں کارے

نماند. شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود و خانخانان را در خدمت شاهزاده شیخ ابوالفضل را در احمدنگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد. بعد قطع منازل و طے مراحل در دار الخلافه اکبرآباد نزول نمود. و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز شدند

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرد. و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنت خویش مقرر کرده بود. چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از و برگشت. و در جمیع اقطار اختلال پدید آمد. سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد. و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد برفاقت خود طلبید. باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تمرد ورزیدند. و علاؤ الدین حسن کنجن کانگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک ملک لاچین بود باتفاق جماعه اوباش در دولت آباد لوائے حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاؤ الدین خطاب کرد. و چون این معنی بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در نواحی ٹھٹھہ درگذشت. و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود ازین جهت او را بهمنی گفتندے در سنه هفت صد و چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد. ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاؤ الدین هیجده سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یک سال و یک ماه و نه روز سلطان داود شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاؤ الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یک ماه و بست روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و چهار روز سلطان علاؤ الدین بن سلطان احمد شاه بست و نه سال و نه ماه و بست و دو روز سلطان همایون شاه بن سلطان علاؤ الدین سه سال و شش ماه و پنج روز. سلطان نظام شاه

بن همایون شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری
بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او هجده سال و چهار ماه و یازده روز.
سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز.
سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین ابن
شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال و
یک ماه و بست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بهمنی و اولادش
هفده نفر یکصد و هشتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هفت
سالگی سریر آرای جهانبانی گردید برید نامی که از جمله عمده امرا بود نظر بر خرد سالی سلطان داشته خود
متعهد مهمات سلطنت گردید. چون برید تسلط پیدا کرد. بعد سلطان نظام شاه نیز غالب ماند. و اولادش
نیز استیلا داشتند. بنابرین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود. اما در حقیقت
برید و اولادش جهانبانی میکردند. و در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان
بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد. و دران زمان سلطان ولی الله را در
شهر بیدر برید بن برید محبوس داشته خود سلطنت میکرد +

القصه در سنه نهصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را
با خودها قسمت کرده متصرف شدند. و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد. عادل شاهیان
حاکم ولایت بیجاپور. یوسف عادل شاه که مبدا سلسله ایشان است غلام گرجی بود. خواجه محمود گرجستانی
بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت شولاپور را باو تفویض کرده بود. او بزور
شمشیر و قوت شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده آب کشور گرفته دم استقلال زد. ایام حکومت او
هفت سال. اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادر
زاده او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود. از سلطان سکندر
عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده سلطنت بابریه گردانید. قطب شاهیان را دارالملک گلکنده بود و مبداء
این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر پیشه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست
میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید. بتدریج بپایه قرب او رسید گشته بلقب الامرا ...

سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده تقرر یافت. قضارا در سال اوّل بمرگ طبیعی درگذشت. جمشید
قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال. ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت
وجهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان
قلی قطب الملک هزار تا حشه رقاصه نوکر کرده دائماً ملازم رکاب داشت و بتلذذات جسمانی و حظوظ نفسانی
اشتغال می ورزید. برزنے از آنها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد.
تا نهایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود. تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه بعد شصت ساله
سلطنت درگذشت. چون پسر نداشت داماد او سلطان ابو الحسن پادشاه شد. و اورنگ زیب از دست
او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسه خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر مبداء
این سلسله احمد بحری نظام الملک است. پدرش غلام بهمن نژاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده. ایام حکومت چهل
سال. برهان نظام الملک بن احمد بحری بست و هشت سال. حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک
سیزده سال. مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال. حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال. اسمٰعیل
نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال. برهان نظام الملک از عم خود اسمٰعیل
نظام الملک آزرده شده در حضور اکبر رسیده در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسمٰعیل
نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید. و بعد تسلط بغرور جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید. چون
او بمرد. چاند بی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته
خود کافل نظام مهام گردید. و افواج پادشاهی به تسخیر آن ولایت متعین گشته بدفعات محاربات در میان
آمد. آخر الامر بشمشیر همت شیخ ابو الفضل همگی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه اکبری گشته
و قبل ازین سمت تحریر یافت. از ابتدای سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دو هجری شصت
و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند.

ذکر و بیان کشته شدن شیخ ابو الفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازین مهم

اکبر در دار الخلافه اکبرآباد اقامت داشت. بنابر مقتضیه مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را طلبیدن ضرور
دیده فرمانے بنام او نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را به مهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم

راہما آنجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد. شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در
احمدنگر گذاشته با معدودے روانه درگاه شاهی گردید. و دران ایام سلطان سلیم شاه یعنے
جهانگیر در اله آباس بستر تابی و نافرمانی می گذرانید. و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت
و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت.
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده راز سربسته خود براجه نرسنگه دیو بندیله که مسکن او در راه دکن
و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمانی برادری بود درمیان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش را تمام
رساند. نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد. و بملک خود روانه گردید. خود را بر جناح
استعجال بمسکن خویش رسانید. و شیخ ابوالفضل در اجین رسید. بعضے هوشیاران آمدن راجه
نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قضائے شیخ رسیده بود. برین
خبر التفاتے نکرده از انجا روانه پیشتر شد. بیت

قضا از آسمان چون فرو هشت پر   همه عاقلان کور گشتند و کر

غره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یکهزار و یازده هجری مابین قصبه آنتری و
سراے راجه نرسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه بر آمد و قصد او ظاهر شد. همراهان شیخ گذارش نمودند
که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد. در قصبه آنتری رفته باید نشست. و بعد حصول جمعیت
پیشتر روانه باید شد. شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج
رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم پس بکدام آبرو بحضور خواهم رفت
و بهم چشمان چه رو خواهم نمود. آنچه در تقدیر است بمنصه ظهور خواهد رسید. این را بگفت و اسپ برانگیخت
مخالفان نیز اسپان را عنان دادند و جنگ واقع شد. چون همراه شیخ مردم معدودے بودند و غنیم جمعیت
فراوان داشت غالب آمد. اما شیخ بمقتضائے شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی
داد و حمله ها نمود. جمعے کثیر از راجپوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده بآخرت
شتافت و همراهانش نیز کشته شدند. بیت

مزن با سپاهے ز خود بیشتر   که نتوان زدن مشت بر نیشتر

راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباس فرستاد. شاهزاده لغایت خوشی

وقت شده وجائے نالائق انداخت. ومدتے همانجا ماند. چوں اکبر را کمال محبت با شیخ بود. باستماع
ایں سانحه از خود رفت. و دست بیتابی بر روے و سینه خود زد. ولوعے آثار بیتابی و بیقراری از وی بظهور
رسید که لائق شان او نبود بیت

شهنشاه جهان در وفاتش دیده پرنم شد   سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد

راے رایان پترداس که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجدار آں حدود بود و شیخ عبدالرحمن
ولد شیخ ابوالفضل با امرائے دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ متعین شدند. وحکم شد که
تا سر آں بداختر نیارند دست از کارزار باز ندارند. باز بر زبان پادشاه گذشت. که در بدل سر شیخ سر
آں بدگوهر چه مقدار داشته باشد. ن وجه او را بدار باید کشید. وملک او تمامه قاعاً صفصفاً
باید ساخت. حق آنست که شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود. و مفصل احوال او
بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال این پادشاه انشاء الله تعالی بجنسه استنساخ کرده آید. چوں حقیقت
دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضائے قدرشناسی احضار آنها فرمود. در سال دوازدهم
جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض
اندوز گردید. و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند. او تفسیر آیة الکرسی
بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد. و پسند خاطر پادشاه افتاد. چوں بهره هوش و اکثر علوم اختصاص
داشت. روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشته پایه قدر او از امرائے عظام و
وزرائے کرام درگذشت و مقرب مستشار پادشاه گشت. بدرجه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و
شاهزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آں شدند که قابو یافته او را از بیخ بر اندازند. تا آنکه چنیں
اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے برائے قرآن مجید در دست تصنیف
کرده بود و نام پادشاه دران نیاورده. شیخ بعد رحلت پدر بے آنکه موافق رسم و نیاعنوان کتب را بنام
پادشاه موشح گرداند نسخه هائے بسیار نویسانیده باکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد. چوں ایں معنی بعرض اکبر
رسید انقدر و ریکه داشت سخت بر آشفت و شیخ ابوالفضل را مورد عتاب گردانید. شاهزاده سلیم که از شیخ
آزرده خاطر بود و امرائے دیگر که از خود رائی و بے پروائی او جراحتها در دل داشتند قابو یافته سخنان
بیهوده بخش پادشاه افزودند. و شیخ ابوالفضل از کورنش منع گردید. اما شیخ در زمان تقرب بلکه بعض

میرسانید که من از غیر حضرت پادشاه دیگرے رانمی دانم و لبشاهزاده نیز التجائی آرم - ازین جهت همگنان از من آزرده می باشند - و اکبر این معنی را نیک میدانست - و شیخ را لبسیار میخواست - و از مصاحبت او لبسیار محفوظ بود - بعد چند روز تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرمود - و جدائی او از حضور تا صبر در نمی بید جائز نمیداشت - تا آنکه بحسب قضا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بے جهت ظاهر مقتول گشت - مقالات او حکایات کمالاتش میکنند - بیت

درین باغ سروے نیامد بلند که باد اجل بیخش از بن نکند

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

درزمانیکه اکبر به تسخیر دکن نهضت فرمود - شاهزاده سلیم برائے استیصال رانا متعین شده بود در خطه دلکشائے اجمیر اقامت ورزیده تدبیر تسخیر بیملک رانا در پیش داشت - و راجه مان سنگه در خدمت شاهزاده لبسپه سالاری مامور بود - از نوشتجات امرائے بنگال ظاهر گشت که افاغنه قابو یافته لبسبب نبودن سردار عمده دران دیار مصدر شورش شده اند - و فتنه و فساد برپا گشته - و کنور مهاسنگه و راجه مان سنگه که به نیابت پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافته - راجه مان سنگه باستماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه لبسخیر دکن متوجه است - اگر شاهزاده از اجمیر نهضت فرموده در اله آباس تشریف ارزانی فرمایند - شورش بنگاله رفع بیشود - شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده باله آباس نزول نمود - و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگره بود بطوع خود گذاشته محال صوبه اله آباس که بجاگیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز لبسرکار خویش گرفت - وسی لک روپیه خزانه صوبه بهار و آن حدود که کنور داس دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از انجا طلبداشت - بمشاهده این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاهزاده بظهور پیوست - و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده لبعرض پادشاه رسانیدند - فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت - لیکن اثرے بران مترتب نگشت - بعدازان که اکبر از دکن معاودت فرموده بدارالسلطنته اکبرآباد نزول نمود و قضیه شیخ ابوالفضل نوعیکه مذکور شد نیز رویداد شاهزاده باسی هزار سوار از اله آباس

متوجه آستان پدر گردید۔ دولت خواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست۔ لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند باین روش پسندیده نیست۔ اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرائے او بظهور پیوست۔ باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آید۔ و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد بازعنان بصواب اله آباس برتابد۔ بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد اراده ملازمت نماید۔ شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب اله آباس عطف عنان نموده۔ بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله و اڑلیسه بآن فرزند مرحمت شده بدان صوب شتابد۔ شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد۔ بدین جهت نیز مردم سخنان وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند۔ موجب برهمزدگی طبیعت پادشاه گردید۔ سلیمه سلطان بیگم را برائے دلجوئی شاهزاده فرستادند۔ آن عصمت قباب در اله آباس رفته بهر طور خاطر رمیده شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد۔ چون یک منزل از اکبرآباد رسید باستدعائے شاهزاده مریم مکانی والده پادشاه رفته شاهزاده را بخانه خود آورد۔ و پادشاه بموجب امر مریم مکانی همانجا تشریف ارزانی داشت۔ و شاهزاده بوساطت جدّه خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بر پائے پدر گذاشت۔ و یک هزار مهر طلا بصیغه نذر و نه صد و هفتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید۔ پادشاه از روئے عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسے خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد۔ و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند۔ در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه روداد۔ بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند۔ شاهزاده بواسطه بعضے موانع یا از روئے سرتابی ترک مهم رانا نموده بے رخصت و بے اذن پدر باز بطرف اله آباس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید۔ چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل بر روکشید۔ اکبر بآئین قدمائے آبائے خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشید و نعش والده خود بر دوش گرفته قدمے چند مشایعت نمود و روانه دهلی کرده بادل بریان و دیده گریان معاودت کرد۔ شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از اله آباس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید۔

ذکر در بیان رحلت شاہزادہ دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود۔ ہر چند از پیش گاہ پدر احکام نصائح صادر می گشت و معتمدان باندرزگوئی متعین میشدند خویشتن داری نمی توانست۔ یک چند خانخانان عبدالرحیم و خواجہ ابوالحسن بموجب حکم پادشاہ در خلا و ملا دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند تقریبات شکار انگیخته بصحرا رفتے و قراولان شراب در نال بندوق انداخته میرسانیدند وگاه روده گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط میکشی بدن شاہزادہ را از لیاقت زندگی دور افگند۔ و قوائے بدنی ضعیف گردید و بیمار بیمارے سخت روے آورده و تا چهل روز صاحب فراش بود۔ ہر چند اطبا بتدبیر کوشیدند سودے ندیدند۔ بیت

نمیدانند اہل غفلت انجام شراب آخر | باآتش میروند این غافلان از راه آب آخر

باالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه ہزار و سیزده ہجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازیں منزل دلفریب دنیا رحلت نمود۔

ذکر در بیان رحلت اکبر بادشاہ

اکبر از قضیہ ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوہگین می بود۔ چون این حادثه جانکاه روے نمود داغ بر بالاے داغ گردید تاآن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت۔ و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته۔ آخر ہا از کسوت صحت عاری و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردیده خیر خواہان براے شفاے بمزارت کرام و اماکن عظام صدقات و صلات فرستادند و بفقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند۔ حکیم علی که سرآمد حکماے دربار بود متصدی معالجه گردید۔ تا ہشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت کہ شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود۔ چون بیماری باشتداد انجامید روز نہم بمداوا پرداخت۔ تا ده روز ہر چند تدبیرات و معالجات بکار برده فایده نکرده باسهال منجر گردید۔ دواہاے این مرض ہم ہر چند بکار رفت سودمند نیفتاد۔ و امراض مختلفه متضاده جمع شده که معالجه یکے موجب ازدیاد دیگرے میشد۔ بیت

چو آمد قضا از مداوا چہ سود ؟ ۔۔۔ چہ جائے پزشک از مسیحا چہ سود
چو از اندازہ بگذشت سوء المزاج ۔۔۔ فرو ماند عاجز طبیب از علاج

و درین مدت آن شیر دل قوی ہمت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت ۔ چون پادشاہ بحالت نزع رسید روز دہم حکیم علی علاج را سود مند ندیدہ دست از معالجہ باز کشید ۔ و از بیم جان خود رو پوش گردیدہ در کنج ایمنی خزید ۔ شب چہارشنبہ دوازدہم جمادی الآخر سنہ ہزار و چہاردہم مطابق پنجاہ و دوم جلوس کہ عمر پادشاہ بشصت و پنج سال قمری رسیدہ بود در شہر اکبر آباد راہگرائے عالم بقا و روز دیگر بعد از تجہیز و تکفین در باغ سکندرہ مضاف اکبر آباد مدفون گردید ۔ اکثرے از قافیہ سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسلہ عبارات نظم و نثر کشیدہ اند ۔ از انجملہ آصف خان جعفر چنین گفتہ ۔ بیت

فوت اکبر شہ از قضائے الٰہ ۔۔۔ گشت تاریخ فوت اکبر شاہ

مدت سلطنت پنجاہ و یک سال و دو ماہ و نہ روز بود ۔

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جہانگیر پادشاہ

شاہزادہ سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاہ در سن سی و ہفت سالگی بتاریخ چہاردہم جمادی الثانیہ روز پنجشنبہ سنہ یک ہزار و چہاردہ ہجری بساعت مختار در قلعہ دار الخلافۃ اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود ۔ دران جشن فرخندہ محمد شریف ولد خواجہ عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرمودہ مہر اشرف بجواہر قیمتی آراستہ بدست خود پیرایہ گردنش ساخت ۔ و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدولہ و میرزا خان بیگ را کہ در زمان شاہزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیدہ ہر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید ۔ و زمانہ بیگ را کہ در ایام شاہزادگی خدمات شائستہ بتقدیم رسانیدہ بود بخطاب مہابت خان و بیر خان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت ۔ و بعد چند صلابت خان بہ خان جہان مخاطب گشت ۔ و شیخ فرید بخاری کہ از سادات عظام موسوے و تربیت یافتہ اکبر بود و در حضور خدمت بخشی داشت بمنصب پنجہزاری ذات و بپایہ بلند میر بخشی سر افتخار بر افراخت ۔ و راجہ مان سنگہ را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصہ

مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود۔ و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت ۔ و امراے دیگرے بقدر مراتب اعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند ۔

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوے خوش آمد گویان هرزه درا خیال سلطنت در سر داشت بسببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد و سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است ۔ بایں صورت مرض مالیخولیا در دماغش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش در میده می بود ۔ بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودے از محرمان راز معتمدان خانه برانداز اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود ۔ امیرالامرا خبر یافته بلاتوقف بعرض پادشاه رسانید ۔ همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثرے از امرا برسم منقلا رخصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه برافراشت ۔ در سواد شهر چون صبح بر دمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود و در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیه ادبار می گشت ۔ اولیاے دولت گرفته آوردند ۔ بموجب حکم والا حوالہ اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد ۔

القصّه ۔ چون شاهزاده در متهرا ز سید حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت ۔ در اثناے راه هرکس را می یافت غارت می کرد ۔ سراها را آتش میزد ۔ و اسپان مسافران و سوداگران و طویله هاے سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن سر راه بود گرفته به پیاده هاے همراهی می بخشید ۔ تا آنکه بلاهور رسید ۔ عبدالرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد ۔ و دلاور خان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود ۔ شاهزاده هرچند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد ۔ درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری بالشکر گران در نواحی سلطان پور شهرت پذیر یافت ۔ شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد ۔ و در حوالے گوند اوّل هر دو لشکر بهم پیوستند ۔ و اکثرے از طرفین کشته شدند ۔ همدرین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید و شیخ فرید محاربه گرم تر گردید شاهزاده

تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد - مقارن این حال پادشاه نیز دران
عرصه نزول اقبال فرمود - و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش
عاطفت کشید - و شب در خیمه شیخ گذرانیده - روز دیگر متوجه لاهور شد - شاهزاده میخواست که بجانب
اکبرآباد روانه شود - حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از انجا سامان نموده بکابل
رویم و از انجا جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم - چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل
هندوستان را گرفته بودند - و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد - ناگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته
بخت روانه بسمت کابل گردید - چون بدریای چناب رسید خواست که از راه گذر شاهپور بگذرد - کشتی بهم
نرسید - از انجا برگشته بگذر سودهره آمد - وقت شب بتردد بسیار یک کشتی بهم رسیده میخواست که از
دریا عبور نماید - از شور و غوغای چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را بر گذرانیدن مانع شد - چون
صبح برسید و اشتهار گردید که این شاهزاده است - میرابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در حدود
گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند - و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبدالرحیم
گرفته در گجرات بردند - و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند - در روز دوشنبه سلخ محرم سنه یک هزار
و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید - بموجب حکم امیرالامرا سمت گجرات
شتافته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد - و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیزخانی
از طرف چپ حاضر آورد - و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود - حکم
شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس دارند - و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست
خر کشیده واژگون بر درازگوش نشانیده تشهیر نمایند - چنانچه کارپردازان همچنان بعمل آوردند - پوست
گاو زود خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نماند - و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده
بودند از اشتداد حرارت که بر دستور بود خیار و ترب و امثال ذلک انچه می یافت می خورد و روز و شب زنده
ماند - روز دیگر بالتماس باریابان حضور حکم شد که از پوست برآرند - چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده
بود - اما بهر صورت جان برد - حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولت خانه والا جمعی را که با شاهزاده
رفاقت کرده بودند دو رویه بدار کشیدند - و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند - و بجای
موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد - بعد چند سال که پادشاه را با چتر روپ سنیاسی ملاقات گردید

او در باب تخلیص شاہزادہ سفارش نمود۔ چندگاہ اگرچہ باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت۔ بعد ازان ہنگامیکہ پادشاہ بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خرد خود خلاصی یافتہ بود۔ باز محبوس گردید۔ آخر زمانیکہ پادشاہزادہ خرم مخاطب بشاہجہان بمہم دکن رخصت یافت۔ شاہزادہ خسرو را مسلسل حوالہ او کردند۔ چنانچہ در سال پانزدہم جلوس جہان طرف در زندان خانہ جان داد۔ بزبانہا افتاد کہ شاہجہان او را آنچنان تنگ کرد کہ در زندان بمرد۔

القصہ شیخ فرید بخارے بخشی کہ در آوردگاہ بر سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلدوی این خدمت بخطاب مرتضیٰ خانی سرفراز گشت۔ بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنہ بیروال بمکانیکہ شیخ مسطور ظفر یافت شہرے آباد و سرائے وسیع تعمیر شدہ و بفتح آباد موسوم گردید۔ و آن پرگنہ بجاگیر مرتضیٰ خان مرحمت گشت۔

توجہ موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاہ از لاہور متوجہ سیر و شکار کابل شد۔ بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتے بنظر جہانگیر درآمد کہ لکلانے خرچنگ بود۔ و گلوے مارے کہ بدرازی دو درعہ باشد گرفتہ می فشارد۔ تا آنکہ مار جان داد۔ پادشاہ تماشائے آن نمود۔ از انجا منزل بمنزل طے مسافت نمودہ بدار الملک کابل نزول فرمود۔ و از سر اماکن آن دیار حظ وافر برداشت۔ بموجب حکم والا متصل باغ شہرآرا کہ احداث کردہ بابر پادشاہ بود باغے دلکشا مسمے بباغ جہان آرا آراست۔ و نہرے را کہ از گذرگاہ می آمد از وسط خیابان آن باغ جاری ساخت۔ و نہر و باغ مذکور بشاہ لالان مشہور۔ در زمان بودن کابل بعرض رسید کہ درمیان ضحاک و بامیان کہ جانب بلخ برسرحد کابل کوہے واقع شدہ در آن شہبے است مشہور بخواجہ سر تابوت و مدت چہارصد سال از تاریخ فوت او خبری دہند۔ ہنوز اعضایش از ہم نریختہ و اکثر مردم رفتہ زیارت می کنند۔ بر گردنش زخمیست کہ چون پنبہ را از بالاے آن برمی گیرند خون جارے می شود۔ و تا ہمان پنبہ بالاے زخم نہ نہند خون از جریان باز نمی ایستد۔ براے تحقیق این مقدمہ معتمد خان محرر اقبال نامہ جہانگیری متعین گشت و جراحے ہمراہش رخصت یافت کہ زخم او را بچشم خود دیدہ بحضور آید۔ حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بآن سرزمین رفتہ و براہبری ہر دم آن حدود راہے یافتہ بر کوہیکہ متصل بامیان واقع ست رفت۔ درے نمودار گشت مقدار دو و نیم درعہ از زمین بلند۔ سنگے را

برفراز آن برآورده بوسیلۂ دستگیری او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت۔ ایوانے دیدیم درعہ طول و یک درعہ عرض و درون ایوان خانہ مربعے چار درعہ در چار درعہ بود۔ در ان تابوتے چون مشعل روشن کرده تختہ از بالاے تابوت برگرفتند۔ ہمگنان میت را دیدند کہ بآئین اہل اسلام رو بقبلہ خوابیده دوست چپ بر سر عورت دراز کرده بمقدار نیم گز کرپاس بالاے ستر مانده۔ از اعضائش انچہ بر زمین پیوستہ پوسیده و از ہم ریختہ است۔ و بقیہ درست و چشم برہم زده۔ دو دندان یکے از بالا و یکے از پایان در لبہا نمایان و گوش کہ بر زمین پیوستہ بالختے از گردن خاک خورده۔ و ناخنہاے دست و پا درست داشت۔ لیکن زخم معلوم نگشت۔ و از ہمن سالان آمد بار چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنہ شش صد و ده ہجری آن مرد شہید شد۔ و از ہمان مدت درین جا ہمین طور افتاده معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیده حقیقت را بعرض رسانید۔ پادشاہ بعد انتظام و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت بہندوستان نمود۔

ذکر در بیان درآمدن نورجہان بیگم زوجۂ شیر افگن خان بحرم سرائے شاہی

شیر افگن خان۔ علی قلی نام داشت در قوم استجلو و سفرچی اسمٰعیل میرزا خلف شاه طہماسپ صفوی پادشاہ ایران بود۔ بعد ازانکہ اسمٰعیل میرزا برحمت حق پیوست۔ علی قلی مذکور از راه قندھار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ ہندوستان آمد۔ ہنگام رسیدن بملتان اوّل با خانخانان عبدالرحیم کہ متوجہ مہم ٹھٹھہ بود ملاقات نمودند۔ و خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاہ سرشداشت نموده غائبانہ در سلک بندہاے پادشاہی منسلک گردانید و رفیق خود داشت۔ او در ان مہم تردداتے نمایان بظہور آورد۔ بعد فتح ٹھٹھہ کہ در حضور اکبر پادشاہ رسید۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و ہمدران وقت بشیر افگن خان مخاطب گشتہ در صوبہ بنگالہ جاگیر یافت و در ہمان ایام نورجہان بیگم در عقد ازدواج او درآمده یا دبود۔ چون طبیعتش غیور بود و جہانگیر در عہد جوانی نورجہان بیگم را در حرم سراے اکبر کہ بتقریبے با مادر خود رفتہ بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور

ضرور یہ قطب الدین کوکلتاش خان راکہ نوہ شیخ سلیم چشتی بود بصوبہ داری بنگالہ مقرر نمودہ مخفی گفت کہ نور جہان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدہاند۔ اگر طلاق ندہد او را بہر حیلہ از ہم بگذراند و نور جہان را بحضور فرستد۔ قطب الدین خان در بنگالہ رسیدہ بعد چندگاہ روانہ بردوان گردید۔ شیر افگن خان کہ دران حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اوّل بہ ایماے مطلب خود گفت۔ چوں شیر افگن خان نفہمید تصریح نمود۔ شیر افگن خان چون فہمید کہ کار ازان گذشتہ کہ تدارک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جہان بیگم مصمم نمودہ اوّل قطب الدین خان را ہمان جا بہ تیغ دو نیم زد۔ مردم قطب الدین خان بر او ہجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری دادہ چند کس را کشتہ و خود مجروح گشتہ برآمد و راہ خانہ گرفت تا نور جہاں را نیز بگذراند۔ نور جہان از فراست فہمیدہ در بر روے او بست تا آنکہ مردم قطب الدین خان رسیدہ کار او تمام نمودند۔ نور جہان صبیہ غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدولہ است و او پسر خواجہ محمد شریف طہرانی است۔ خواجہ در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم ہرات بود کہ در وقت رفتن ہمایوں پادشاہ از صدمہ شیر شاہ بعراق بموجب امر شاہ طہماسپ خدمات شائستہ بتقدیم رسانید و فرمان شاہ طہماسپ در باب ضیافت و مہمانداری کہ در اکبر نامہ داخل است بنام ہمیں محمد خان ست۔ بعد فوت محمد خان مذکور خواجہ محمد شریف بخدمت شاہ طہماسپ رسیدہ بوزارت سرفرازی یافت۔ چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاہر بیگ ہر دو پسر او بہندوستان آمدند۔ غیاث بیگ دو پسر و یک دختر ہمراہ داشت۔ بعد رسیدن در قندہار دختر دیگر کہ عبارت از نور جہان بیگم است تولد شد و از انجا روانہ شدہ در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاہ نمود۔ و بمقتضاے استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتے دیوان بیوتات گردید۔ چون جامع ہر گونہ علوم بود روز بروز در مرتبہ اش می افزود۔ در ہمین ایام نور جہان را با شیر افگن خان وصلت نمود۔

القصہ عملہ حضور کہ در بنگالہ بود حسب الامر جہانگیر نور جہان را روانہ دار السلطنت نمودند۔ و جہانگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشہ شراب می ماند با وجود آن ہمہ تعشق از معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکہ مادرش مع دختر خود بخدمت زوجہ اکبر کہ جہانگیر را پروردہ بود شتافت۔ و جہانگیر در انجا دیدہ شناخت و نرد عشق با او از سر باخت۔ و در سال ششم از جلوس داخل حرم سراے پادشاہی شد نخستین نور محل

خطاب یافت۔ بعد ازاں بنور جہان بیگم مخاطب گشت۔ و آخر کار بجائے رسید کہ پادشاہ دل از دست داده درپے او از خود رفت۔ و زمام مہام سلطنت بکف او گذاشت۔ **ابیات**

ز جام محبت چناں مست شد — کہ سر رشتہ کارش از دست شد
فرو بست چشم خرد دست عشق — خرد را چہ کار است با مست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس — نہ فکر جہان و نہ پروائے کس
بجان بود در بند پیمان او — نمی زد نفس جز بفرمان او

نور جہان بیگم در زنہا ممتاز و در اکثر صفات بے شریک و انباز بود۔ و از فرط شعور بہرو ان از خرد و وری تفوق داشت طبعش موزون و بعضے اشعار او زبان زد روزگار۔ رفتہ رفتہ کار بجائے رسید کہ از پادشاہ جز نامے نماند۔ و پادشاہ اکثر می گفت کہ سلطنت بنور جہان بیگم ارزانی باد۔ و مرا صراحی شراب و اندک قوتے کافیست دیگر ہیچ نمی باید۔ نور جہان بیگم در جھروکہ می نشست و امرا حاضر گشتہ کورنش و مراتب بندگی بجا می آوردند۔ بنام امرائے متعینہ ممالک محروسہ فرامین کہ نوشتہ میشد توقیع طغرائے آن چنیں مرقوم میگشت حکم علیہ مہد علیا نور جہان پادشاہ و سجع مہرش این بود۔ **بیت**

نور جہان گشت بحکم آلہ — ہمدم و ہمراز جہانگیر شاہ

اگرچہ خطبہ بنام بیگم نبود اما سکہ بنام او میزدند و نقوش سکہ این بود۔ **بیت**

بحکم شاہ جہانگیر یافت صد زیور — بنام نور جہان پادشاہ بیگم زر

پدرش خطاب اعتماد الدولہ و بمنصب والاے وکالت کل سرافرازی داشت۔ و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی مباہی و بخدمت میر سامانی مامور بود۔ بعد چندگاہ بخطاب آصف خانی ممتاز گردید۔ و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند۔ بلکہ غلامان و خواجہ سرایان او بخطاب خانی و زرخان مخاطب گشتہ بین الامثال والاقران سر خواجگی برافروختند۔

ذکر در بیان بازآمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال دہم جلوس پادشاہ خان عالم از ایران معاودت نمودہ بادراک دولت حضور معزز گردید۔ و زنبیل بیگ ایلچی فرستادہ شاہ عباس فرمانروائے ایران برفاقت خان عالم بحضور رسیدہ سرفراز گشت۔ چون معلوم م

پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده گاهی بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی بخانهٔ او نیز عز نزول می بخشید. و بعد رخصت انصراف که خان عالم متصل شهر منزل نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد۔ و گویند از ابتدا الی یومنا هذا هیچ ایلچی هند مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نورجهان بیگم خان عالم را بفراوان عنایت و الطاف سرفرازی بخشیده باضافهٔ منصب و دیگر عنایات شائسته خوشنود گردانیدند۔

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر و شکار احمدآباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمدآباد گجرات برآمد و بعد قطع مسافت در بلدهٔ مذکور نزول فرمود۔ اگرچه آب و هوای آن ملک بمزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت۔ اما تفرج دریای شور که سی کروهی احمدآباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت۔ خیرالنسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات واقع است۔ آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت۔ چون موسم خزان بود و تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود۔ مثنوی

هر شجر از سر تا پا برهنه — ماند زبی برگی خود برهنه
ریختنی کرده درختان ز سر — گشت زمین پر ز ورقهای زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جهد موفور نمود که کارگران هوشیار و هنروران بدیع کار هر درختی را که در آن باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه از موم بهمان لون و شکل و اندام پخته و خام و نیم خام آراستند۔ و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیره ذلک اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلهای رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچهای رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار بروی کار آمد۔ و گلهای نگاری بر روی شگوفهٔ بهاری می خندید۔ و دست هوس از تماشا خارش تمام۔ و از یاری چیده حتی بر پادشاه هم در بادی النظر مشتبه گشته خواست که گلی بر چیند۔ بعد از آن منتبه شده تحسین سلیقهٔ آن ضعیفه و کارگران جادوفن آفرین و تحسین نمود و از آنجا معاودت بدارالخلافه کرد۔

ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب ولد شاهزاده خرم مشهور بشاهجهان

پیش ازین در حرم سرای شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشکوه چهاردهم جمادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند. هنگام مراجعت پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع دمود شب یکشنبه پانزدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده سال سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنه یک هزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت۔ آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه درختان در شاهراه و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از اکبر آباد تا لاهور در شاهراه بمسافت هر کروهے مناره بلند و در دو کروهے چاه پخته که تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند۔ و در دو رسته درختان سایه گستر بار دار بر نشانند تا راه روان در سایه آن بیاسایند و اثمار آن را بکام خواهش رسانند۔ اگر نشاندن درختان در شاهراه اختراع شیر شاه افغانست۔ اما در عهد جهانگیر پادشاه نیز تجدید یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان بعمل آوردند۔ پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخوپور نام دہے متصل ساسویلی بنام خود آباد کرده بود۔ وجه تسمیه شیخوپور آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعاے او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتے هم در آنجا اساس نهاده حوالی آن را شکارگاه مقرر کرده بود۔ در زمان سلطنت خود آن را پرگنه علیحده کرده بجهانگیر آباد موسوم نمود۔ و از پرگنه هاے جوار دهات برآورده دران پرگنه داخل نموده بجاگیر سکندر رقاول مرحمت گشت۔ و او بموجب حکم پادشاه عمارت عظیم الشان و تالاب کلان و مناره بلند نشان اساس نهاد۔ و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سربراهی عمارات

بعہدہ او قرار یافت - و بہمہ جہت یک لک پنجاہ ہزار روپیہ صرف گردید - و ہمدران سال دولتخانہ دار السلطنت لاہور مشتمل بر اقسام نشیمن دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و ہشت لک روپیہ خرچ گردید -

ذکر دربیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچہ آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اما تجویز تشخیص احوال او نمودہ دود کشی آن بطور معہود برائے بعضے امراض مناسب شمردند - رفتہ رفتہ مرغوب جمیع طبائع گشت - اما از فرنگ کمتر می آوردند - بعد چند روز تخم آنرا آوردند - و در ممالک ہندکشاورزان صحرا صحرا کاشتہ منتفع شدند - و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عہد جہانگیر پادشاہ زیادہ تر رواج یافت - بکشیدن دود آن ہرکس آرزومند گشت - حتے بر تمامی ماکولات و مشروبات تقدم یافتہ - گزین ما حضر مہمانان و بہترین تحفہ اخلاص مندان گشت - و شدت اعتیاد آن بمرتبہ میرسد کہ طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو بسے دشوار - ہرچند تلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و ترشش گرانتر - بیت

بسیار کسیکہ خواہشش از دل و جان کمیاب کسے بود کہ او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتہار محتاج باظہار نیست - بالجملہ چون رواج بسیار یافت جہانگیر بامتناع آن کوشید و بناظمان ممالک مناشیر مطاعہ دربارہ رفع و منع بیع و شرائش بصدور پیوست - و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثر براکہ با وجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند در شہر لاہور تشہیر نمود - بلکہ بعضے را لبہا برید - اما بسکہ مردم معتاد و راغب بآن بودہ اند سودے ندید - و کسے اجتناب نورزید -

ذکر دربیان بعضے از بدائع سوانح

بعرض جہانگیر پادشاہ رسید کہ در اکبر آباد عورتے سہ دختر بیکبار کہ ندرت بر تو امان دارد قبل ازین زائیدہ بود - اکنون باز یک پسر و دو دختر بیک دفعہ آورد و ہمہ در قید حیات ہستند - و نیز معروض گشت کہ عورت زرگرے اول مرتبہ حاملہ گردید - بعد دوازدہ ماہ زائید - و از حمل دوم پس از انہ پیچیدہ

ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است می کرد
و هیچ وجه بر وی دشوار و مشکل نبود. نوبتی دختر یاغیلی به نظر پادشاه درآمد باریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان
مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و درمیان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت. بری حکم شد
که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد. انکشاف یافت
که محض عورت است. و نیز درهمین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده او را با خود آشنا ساخته
لعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید. پادشاه فرمود که با او بجنگد. خلق کثیر برای تماشه
هجوم آورد. جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند. شیر دیده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه
بطرز غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بحرکت درآمد و بعد انزال گذاشت. حکم شد که آن شیر
را قلاده و زنجیر واکرده زیر جهروکه بگذرانند همچنین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشته و شیران
هیچکس را آزار نمی رسانیدند و ازان شیران بچها بوجود آمد. و نیز چندی بوز در باغ جهروکه گذاشته
بودند. ازانها نیز تولد و تناسل پیشد. بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در یکی از
کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و دران خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیری
بکار برده که هوا آب راهی گذارد که درانجا داخل شود. هرکس می خواهد که تماشای آن خانه برود برهنه شده
لنگ بسته در آب فرو میرود و دران خانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که درانجا گذاشته اند می پوشد
و دران خانه جای دوازده کس است که باهم نشسته صحبت میدارند. جهانگیر به تماشای آن خانه تشریف
برده بر فروشی که گذارش یافت دران خانه رفت. و آنچه که شنیده بود دیده محظوظ شد. و حکیم علی به منصب
دوهزاری سرفرازی یافت. نوبتی در دهی از دهات جالندهر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده درعه
در طول و عرض نوعی سوخته شد که نشانی از سبزی و سبزه نماند. محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته
حکم بکندن آنجا نمود. هرچند که می کندند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد. بعد کندن پنج شش درعه
زمین پارچه مانند آهن تفته برآمد. بحدی گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده. هرگاه باد
هوا رسید سرد گردید. آنرا بجنس بحضور پادشاه ارسال داشت. چون از نظر گذشت حواله داود آهنگر گردید او
سه حصه ازان با یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید. پسند
افتاد. و العلم عنده تعالی که آهنگر ازان قطعه آهن تنها یا آمیزش آهن دیگر این چیزها ساخته یا برای رضا جوئی

پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید۔ والا آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها از وی آراسته شود۔ نوبتے پادشاه در قصبه منتهر ایرائے دیدن درویشے خدا اندیش که بعضے مردم او را از باریافتگان درگاه الوہیت میدانستند و خوارق عادات از وبیان می کردند و بعضے اعمال او را بسحر و جادو نسبت میدادند۔ متوجه شد۔ چون وقت نماز شام بود بعد از ان که درویش از نماز فارغ شد۔ پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند۔ ناگهان از ہوا بر سرش بطریق زرپاشی ہفت صد اشرفی طلا مرتبه بمرتبه بارید۔ درویش نصف اشرفیها بپادشاه داده گفت که در خزانه بگذارید۔ گاہے کمی نخواہد شد۔ و نصف بحواشی خود قسمت کرد۔ پادشاه متعجب شده رخصت گشت۔ در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردم ہمدرین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید۔ این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری۔ و به استکشاف از نشست بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال او ست۔ نظم

کاملے از خاک گیرد زر شود | ناقصے را سیم خاکستر شود
سنگ گر خارا و گر مرمر بود | چون بصاحب دل رسد گوہر بود

ذکر دربیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشائے انواع بازیہائے حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار ثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یک بار از چند جا شروع بدمیدن درختان گردید و در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و انناس و انجیر و خرما و مینگ وغیره ہم که درین بلاد وجود ندارد و نمودار گشت۔ و آہسته آہسته بلند شده بحد کمال رسیده و برگها بر آورده گل کرد۔ و بار بسته پخته گردید۔ بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورانیم۔ حکم شد که بکنند۔ برگرد درختان گردیدند و افسونها خوانده و انبه و سیب و توت و انناس و انجیر وغیره ذلک چیده در حضور آوردند۔ حاضران انجمن بموجب حکم خوردند۔ و لذتها یافتند۔ بعد آن مرغے

چند بکمال زیبائی خوشرنگ و نغمه سنج درمیان آن درختان ظاهر گردید۔ وآن همه مرغان برآن اشجار
نواسنج و نغمه سرا بودند۔ بعد از ساعتے دران بستان بے بود خزان روے نمود وبرگها زرد وخشک گردیده
در زمین فرو رفت و از نظرها غائب گشت۔ دیگر دران شب که نهایت سیاه وتاریک بود یکے از
بازیگران برهنه شد وغیر از ستر عورت چیزے با خود نداشت۔ چرخے چند زد۔ بعد آن چادر گرفت و
آئینه حلبی درمیان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور وضو بهم رسید
که از ده روزه راه هرکس آمده ظاهر کرد که درفلان شب عجیبے نمود و از آسمان چنان نورے ظاهر
گشت که هرگز بدان روشنی روز ندیده ایم۔ دیگر هفت نفر باهم استاده شروع بگویائی وخوانندگی نحوے
نمودند که ممتاز نمی شد که یکے میخواند یا هر هفت کس۔ دیگر قریب بصد تیر سر سیداوند ومعلق در هوا نگاه
داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکے از تیرها را آتش دهیم وحسب الامر شمع در دست گرفته تیر
هوائی راکه برسر آنها قریب بصد گز بلکه افزون بود آتش میزدند وهر قدر تیر را حکم میشد درهمان قدر
آتش می گرفت۔ دیگر پنجاه تیر پیکان دار وکمانے حاضر ساختند۔ یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
وتیر انداخت درهوا بلند رفته همانجا ایستاد وتیر دیگر سر زار بانیر اول بند شد همچنین چهل ونه تیر باهم بند
کردند تیر آخرین از شست رها شد۔ دیگر تیرها را از هم جدا ساخت۔ دیگر بیست من گوشت وبرنج و
مصالحه در دیگ انداخته آب نیز دران کردند واصلاً آتش درزیر اُجاغ نبود دیگ خود بخود در جوش آمده
بعد از ساعتے سر دیگ را وا کردند قریب بصد لنگری طعام بر آوردند وبخورش مردم دادند۔ دیگر فواره
برزمین خشک نصب کرده سه بار بر دور آن گشتند فواره بیکبار بجوش آمده قریب بده درعه بلند شد
وهر لحظه برنگے دیگر آب از فواره می جوشید وگل افشان نیز میشد وآب فواره که برزمین می ریخت زمین
تر نمی شد۔ قریب یک ساعت نجومی فواره در جوش بود۔ چون فواره برداشتند آنرا آب هیچ جا پیدا
نبود و باز فواره برزمین نصب کردند۔ درین مرتبه از یک سر فواره آب میریخت واز سر دیگرش شرار افشان
میشد۔ قریب دو گهڑی تماشا کردند۔ دیگر یک نفر از انها استاده شد و نفر دیگر بالاے آن بر کتف وا ایستاده
وهمین قسم شصت نفر بالاے هم ایستادند۔ یکے آمده پاے شخص اولین را مع دیگران برداشته چسپیده
د نفر اولین قوت کرده خود را از دست او رهانید وپنجاه و نه نفر را برداشته درمیان گردید۔ دیگر
آدمی آوردند ویک یک اعضاے آن را جدا کرده برزمین انداختند۔ اعضاے او افتاده بود باز چادر

بروکشیدہ یکے از بازیگران اندرون چادر رفتہ بعد از ساعتے برآمد۔ چون پارچہ را برداشتند آن شخص
صحیح و سالم اعضا برخواست۔ گویا ہرگز زخم بر بدن نبود۔ دیگر کلاوہ ریسمان آوردہ سر ریسمان گرفتہ
کلاوہ را در ہوا بلند انگند کلاوہ از نظرہا ناپدید گشت و تارے بنظر می آمد۔ یک نفر از آنہا یراق بستہ حاضر
آمد و گفت دشمنان من آمدہ در ہوا ایستادہ و سر ریسمانے کہ این طرف نمایان بود گرفتہ براہ ریسمان بر آسمان
عروج کرد۔ چندانکہ از نظر تماشائیان غائب گشت۔ بعد ساعتے از تار ریسمان قطرہ ہائے خون چکیدہ
بعد او بہ دفعات تمام اعضائے بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد۔ دران حال زنش از پردہ بیرون
آمدہ اعضائے شوہر را جدا جدا دیدہ نوحہ و گریہ کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن با لاش شوہر
مردہ خود گرفت و آتش افروختہ با اعضائے شوہر خاکستر گردید۔ ساعتے نگذشتہ بود کہ آن شخص ہمان طرز
با یراق از بالائے آسمان براہ تار ریسمان فرود آمدہ کورنش بجا آورد و گفت باقبال پادشاہ بر دشمنان
ظفر یافتہ آمدہ ام و اعضائے کہ فرو ریختہ از دشمن بود۔ چون بر حقیقت زوجہ خود اطلاع یافت نالہ و فریاد
بنیاد نہاد۔ بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا خود را در آتش انداختہ سوختہ خاکستر می شوم و برائے
سوختن مستعد گردید۔ درین اثنا زن او حاضر آمدہ گفت اے شوہر با خود رحم کش کہ من زندہ ام۔
دیگر کیسہ آوردند۔ افشاندند ہیچ چیز دران نبود بعد آن دست درون کردہ دو خروس بر آوردند خوش
رنگ و کلان و ہر دو خروس را بجنگ در آوردند۔ ہرگاہ این خروسہا بال بہم می زدند از بال آنہا
شرر افشان بشد و یک ساعت بخوبی باہم در جنگ بودند۔ چون پردہ بر روے خروس کشیدہ برداشتند
کبک رنگین نمودار شدہ بنیاد خوشخوانی و قہقہہ بنوعے نمود کہ گویا در دامن کوہستانند۔ باز پردہ درمیان گذاشتہ
چون برداشتند دو مار سیاہ کفچہ دار بودند۔ پشت آنہا قدرے دو دہنہا باز کفچہ سر از زمین برداشتہ بہم گزیدہ
دست شدہ افتادند۔ بعدہ غائب شدند۔ دیگر بر زمین حوضے کندند و گفتند کہ سقایان از آب پر سازند۔ چون گشت
پردہ بر روے آن کشیدہ برداشتند۔ آب بمرتبہ یخ بستہ بود کہ فیلان بران گذشتند و ہرگز شکستہ نشد۔ دیگر دو خیمہ بروے
ہم بفاصلہ یک تیر انداز ایستادہ کردند اولاً دامن خیمہ ہا چیدند و گفتند ببینند کہ در خیمہ چیزے نیست و خیمہ
خالیست۔ بعد ازان یکے در خیمہ رفت و دیگر داخل خیمہ دیگر شد و گفتند کہ از جانوران چرندہ و پرندہ ہر چہ
بفرمائید ازین خیمہ بیرون آوردہ بجنگ آنیم حکم شد کہ شتر مرغ را بر آرند۔ فی الفور ازان خیمہ یا دو شتر مرغ بیرون
آمدند۔ و بایکدگر جنگ کردند۔ مجملاً ازین ہر دو خیمہ ہر جانورے را کہ نام می بردند بازیگران حاضر

بساختند۔ دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند از انہا گلے در دست داشت گفت
کہ بہر رنگ بفرمائید ہران رنگ در آب فرو بردہ بر آورم گل زرد بود در آب انداختہ بر آورد و نارنجی شد و
ہمین یک گل را صد بار در آب انداختہ ہر بار برنگ تازہ ظاہر ساخت ہمچنیں کلاوہ ریسمان سفید دران
آب فرو بردہ سرخ شد۔ دیگر بار زرد بر آمد ہمچناں ہر مرتبہ کہ آن ریسمان در آب انداخت ہر بار برنگ دیگر
بر آورد۔ دیگر قفس چہار پہلو آورد یک طرف کہ نمود بلبل خوش آواز دران قفس نمود۔ طرف دیگر قفس کہ نمودند
درین مرتبہ جفت طوطی نمود۔ از طرف سوم جانورے سرخ رنگ از طرف چہارم جفت کبک مشاہدہ
گشت۔ دیگر قالی کلان بیست در عی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی بر گردانیدند پشت او
روے شد و روے پشت آمارنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند ہر بار پشت رومی شد۔ و رو
پشت و طرح دیگر نمودار می گشت۔ دیگر آفتابہ کلان پر آب کردہ آتش را تمام و کمال ریختند چون بار آنرا
درست داشتند و از دوان نمودند دہنہ آن آتش ریخت ہمچنیں چند مرتبہ آب و آتش ازاں بر آوردند دیگر
جوال کلانے آوردند آن جوال و سر داشتند تربوز کلان بر آوردند و ازین سر جوال تربوز اندرون انداختند
و ازاں سر انگور صباحے و کشمکش بر آوردند ہمچنیں چند مرتبہ انواع میوہ ازین سر جوال انداختند۔ و از سر دیگر
میوہ دیگر بر آوردند۔ دیگر از انجماعہ نفرے ایستادہ دہن باز کرد سر مارے از دہن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار
گرفتہ بکشید۔ قریب بچہار درعہ مار از دہن او بر آورد ہمین آئین تا بست مار از دہن او بر آورد و مار ہا
بر زمین رہا کرد و آن مار ہا با یکدیگر جنگ نمودند و باہم پیچیدند۔ دیگر آئینہ بر آوردند و یک گل در دست
گرفتند آن گل در آئینہ ہر بار برنگ دیگر می نمود۔ دیگر دہ مرتبان خالے بر آوردند و ہمہ کس مشاہدہ کرد کہ
مرتبانہا خالیست بعد یک گھڑی مرتبانہا پر داشتند۔ یکے پر از عسل و دیگرے پر از شکر و ہمچناں از
ہر یکے شیرینی دیگر و آن شیرینیہا را اہل مجلس خوردند۔ بعد از ساعتیکہ باز مرتبانہا آوردند ہمہ خالی بنوعے
بود کہ گویا کسے آنہا را پاک شستہ۔ دیگر کلیات سعدی شیرازی آوردند و بکیسہ گذاشتہ چون بر آوردند
دیوان حافظ بر آمد۔ آنرا چون بکیسہ کردند دیوان سلمان ساوجی بر آمد۔ باز چون در کیسہ نمودند دیوان انوری
بر آمد ہمچناں چند مرتبہ کتاب را در کیسہ کردند و ہر مرتبہ دیوان دیگر بر آوردند۔ دیگر زنجیر بمقدار پنجاہ درعہ آوردہ
بہوا انداختند۔ آن زنجیر بہوا راست ایستاد کہ گویا زنجیر بجاے بند راست و سگے آوردند۔ آن سگ زنجیر
گرفتہ بالا رفتہ ناپدید گردید ہمچنیں پلنگ و شیر و بعضے جانوران دیگر زنجیر را گرفتہ بالا رفتند

ونا پدید شدند۔ بعد آن زنجیر برآوردہ درکیسہ کردند۔ ازان سنگ و جانوران اثرے ظاہر نگشت کہ کجا رفتند و چہ شدند۔ دیگر لنگرے آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ بود بازسرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولی و کشمکش و بادام و قیمہ بود۔ بازسرپوش بران نہادند این مرتبہ از کلہ و پاچہ بود ہمچنیں چند مرتبہ سرپوش گذاشتند و برداشتند ہر بار خوردنی تازہ بنظر می آمد۔ یکے ازانہا انگشتری یاقوتے آورد و در انگشت کوچک خود کرد۔ باز از انگشت کوچک برآوردہ بانگشت دیگر کرد۔ الماس گردید۔ بانگشت دیگر انداخت نگین فیروزہ گشت۔ دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاہ دادند غیر از کاغذ سفید سادہ بنظر در نیامد و بعد آنکہ باز دیدا اوّل ورق سرخ افشان و لوح پرکاربران ساختہ نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کردہ و برصفحہ صورت مرد و زن برابر ہم کشیدہ بودند بسیار پاکیزہ۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال ہمواری افشان کردہ نمونہ شیر و گاو بنظر در آمد۔ ورق دیگر کہ باز کردند رنگ سبز افشاں کردہ نمونہ باغے و درختان سرو بسیار و گلہائے بے شمار شگفتہ و عمارتے در میان باغ بود۔ ورق دیگر کہ برآوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمی کشیدہ بودند کہ دو سردار با یکدیگر در جنگ و جدال اند۔ مجملاً در ہر ورقے کہ بازمے کردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازہ بنظر می آمد۔

القصہ دو روز و شب با دیگران جادوکار و نادرہ کاران سحر کردار انبساط پیرائے خاطر پادشاہ بودند پنجاہ ہزار روپیہ و خلاع فاخرہ مرحمت گردید۔ و ہمچنیں شاہزادہ خرم شاہجہان و دیگر شاہزادہا و امرا انعامہا نمودند بجمعہ قریب دو لک روپیہ بآنہا رسید۔ این احوال را جہانگیر خود ہم در کتاب جہانگیر نامہ کہ بقلم و انشائے خود نگاشتہ مفصل مرقوم ساختہ۔ فقیر از کتابیکہ استنساخ نمودہ در اینجا چنیں نوشتہ اند اگرچہ معقول نیست والعہدۃ علی الراوے۔

ذکر در بیان تسخیر کانگڑہ کہ مقدمہ فتح کوہستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدہم جلوس شیخ فرید مرتضےٰ خان میر بخشی با لشکر گران برائے تسخیر قلعہ کانگڑہ متعین شد۔ و راجہ سورج مل پسر راجہ باسو کہ بعد فوت پدرش بمنصب دو ہزاری سرفراز گشتہ بود ہمراہ میر بخشی تعینات گردید۔ راجہ سورج مل بمقام ناسازی و فتنہ پردازی در آمدہ با شیخ طریق مخالفت و

منازعت نمود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت. مقارن این حال مرتضی خان بقضاے الٰہی فوت نود و راجه سورج مل حضور طلب شده همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند. بعد ازان که ممالک دکن مفتوح گشت و شاهزاده ازان طرف معاودت فرمود. راجه سورج مل بوسائل امرا بخدمت شاهزادهٔ متعهد تسخیر قلعه کانگره گردید. و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران بسرکردگی راجه سورج مل متعین فرمود. و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد. و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت درنگرفت. چون این معنی بسمع شاهزاده رسید. محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت بهمن را که یکے از عمده هاے سرکار شاهزاده و دلاور بے همتا بود با مردم دیگر متعین فرمود. از طلبیدن محمد تقی متعین شدن راجه بکرماجیت. راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت لبغی ورزید و با لشکر شاهزاده جنگ کرده. سید صفی بارهه را که از عمده ها بود. مع چندے از برادرانش بکشت. و دست تعدی دراز کرده پرگنه هاے دامن کوه و محالات خالصه شریفه که در پرگنه پٹیاله و کلانور است غارت کرد. همدرین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیاورده متحصن گشت. و باندک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد. راجه سورج مل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و گریوه هاے دشوار گزار کشید. جگت سنگهه برادر خورد راجه سورج مل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورج مل مصدر چنین حرکت گردید. مطابق تجویز بکرماجیت شاهزاده درخدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگهه را از بنگاله طلب داشت. و بعد از آمدن او را بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود. و بموجب حکم پادشاه در متهرا که مسکن راجه سورج مل است شهرے موسوم بنور پور بنام نور جهان بیگم آباد گشت. و راجه جگت سنگهه هم در تسخیر کانگره برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد. کانگره قلعه ایست قدیم بسمت شمالی لاهور درمیان کوهستان. بیست و سه برج و هفت دروازه دارد. و درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است. و دو کروه و دو طناب ارتفاع. و یک صد و چهار درعه عرض. و دو حوض یعنی تالاب کلان درون او است. تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند. و در هیچ نسخه هم نه نوشته اند و هیچ یکے از فرمانروایان دهلی تا عهد اکبر پادشاه باوصف یورشهاے متواتر مفتوح نکرده.

القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله و جمیع مایحتاج مسدود ساخت - و
مشیئت ایزدی بتسخیر شرف ته بود ذخائر قلعه بآخر رسید - و اندکے که ماند وران کرم افتاده انکار رفت - قلعه
نشینیان چهار ماه علف هائے خشک جوشانیده خوردند - چون نهایت عسرت روے نمود و کار بهلاکت کشید -
بناچار راجه تلوک چند امان خواسته مقالید قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد - و بوساطت راجه جگت سنگه بعد
اخذ عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غره محرم سنه پانزدهم جلوس مطابق سنه یک هزار و سی و یک هجری روز شنبه در
عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت - و راجه بکرماجیت مورد اقسام عنایات پادشاهی گردید -

ذکر در بیان نهضت موکب والا بعد سیر کانگره بکشمیر دلپذیر

جهانگیر پادشاه از دار الخلافه اکبرآباد نهضت نموده چون متصل موضع تلواره رسید - اعتماد الدوله
برحمت حق پیوست - و قریب بموضع مذکور برلب دریاے بیاه مدفون گردید - و عمارت عالی بر سر مزارش
تعمیر یافت - و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بدختر او نورجهان بیگم مرحمت
گشت - و پادشاه از انجا متوجه پیشتر شد - چون راه کهسار و کریوه هاے دشوارگزار بود اردوے بزرگ
را در نواحی سیبه گذاشته با جمعے از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سرکار کانگره گشت - و از سیبه بچهار
منزل ساحل دریاے گنگا مضرب خیام والا گشت - راجه سیبه که بیست و پنج کروهے کانگره واقعست و هم
کوهستان عمده ترین زمینداران است - و گاهے بفرمان رواے دهلی روے نیایش نیاورده برادر خود را
باپیشکش لائق حضور پادشاه فرستاد - بالجمله پادشاه بر فراز قلعه کانگره تشریف برده تماشا فرمود - و بانگ
نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید - و حکم شد که مسجدے عالی تعمیر نمایند - بعد مشاهده قلعه در بهون که پایان
قلعه واقعست آمد - و در زیر چتر کلانے که بربت بندے از زمان پانڈوان نشان میدهند - و معلوم نیست
از کدام فلز است - و میگویند که چنان تعبیه بکار رفته که آن چتر خود بخود دایم بر گرد سر آن پیکر بیجان در
حرکت و سرگردانست چترے خود از طلا استاده کرد - و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشته
از انجا بتماشاے جوالا مکهی توجه نمود - آن مکانیست دوازده کروه کانگره زیر کوهے کلان که سر بفلک
کشیده دارد و دران مکان شبانه روز از زمین و دیوار ها آتش خود بخود زبانه میزند - بعضے گمان کردند
که در انجا کان گوگرد است و شعله هائے آتش اثر آن - پادشاه قلیل الادراک در تحقیق نشسته

حکم بکندن زمین نمود و آبها پاشید. چون بوے گوگرد نشنید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامت شمرد و جاها در گجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود و به از اول بمتانت آراست و در حوالئ آن مکان عمارات دلنشین درست کرد. گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش بتسخیر کانگره متوجه شده بود در حوالئ همین رفته زمین کاوید و پے نبرد که چیست. همانا قصه معاون نفت بگوش این ابلهان نرسیده تا بدانند که این شعله ها پیش او حکم شرارے دارد. مع هذا محل تعجب و مظنه کرامت بموم آنجا و ارباب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نزند جائے تعجب و حیرت است. و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ۔

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاے آن امکنه بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت. اگرچه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعوبتے کشید و دشواری گذار جبال و گریوها بر طبیعت آسائش طلب او دشوار آمد. اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق و ریاحین و هر طرف جوے هاے دلجو و آبشار و چشمه هاے شیرین بود بغایت محظوظ شد. در زمان بودن بآن خطه مول پذیر روزے سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازے طفلانه میکرد. اتفاقاً بازی کنان بطرف دریچه جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد قضارا پلاسے ته کرده در زیر دیوار ها نهاده بودند و فراشے متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پاها بپشت فراش خورده بر زمین افتاد ۔ باآنکه از هفت درعه بزیر افتاد آسیبی به بدنش نرسید. پیش ازان چهار ماه جوتک راے منجم گفته بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد. اما آسیبے باو نخواهد رسید. از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک راے مورد آفرین گشته باضافه مواجب و انعام سرفراز گردید. پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان فرمود. چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت و رفته رفته باشتداد کشید هواے هندوستان را بامزاج خود سازگار نمیدانست. بنابران از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار بکشمیر میرفت. و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد ۔

ذکر دربیان بیغے شاهزاده شاهجهان

ماجراے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاهجهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات و چار هزار سوار سرفراز گشت. بعد ازان که در سال هشتم صبیه میرزا

ابوالحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله درعقد نکاح شاهزاده درآمد ـ به ممتاز محل مخاطب
گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه منصب پانزده هزاری
ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت رانموده پرسش را بحضور آورد منصب بیست
هزاری ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت پس ازان که بر مهم دکن متعین شد خطاب شاهجهان
و منصب سی هزاری و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود ـ و نورجهان بیگم بپاس خاطر پادشاه
و هم بنا بر رضا جوئی برادر خود آصف خان که شاهجهان داماد او بود در ازدیاد مدارج شاهجهان می کوشید ـ
بعد ازان که صبیه نورجهان بیگم که از صلب شیر افگن خان بود در حباله ازدواج سلطان شهریار برادر زاده
جهانگیر پسر شاهزاده دانیال درآمد ـ نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضه اختیار او بود جانبداری
داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت ـ شاهزاده شاهجهان بعد ازانکه از مهم دکن معاودت نموده
بماندو رسید ـ باعتماد اوضاع سابقه پرگنه دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود متعین کرد ـ اتفاقاً
پیش از رسیدن عرضداشت شاهجهان نورجهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک
گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود ـ هر دو گماشته دران بایک دیگر در آویختند ـ و
شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت ـ بدین جهت طرفه آشوب در سرای سلطانی برخاست و منجر
بفسادهای عظیم گردید ـ شاهزاده عرضداشت متضمن عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود
را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرو نشاند ـ بداندیشان نخواستند که رفع فساد نگردد و بلکه درانچه شورش افزاید
پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادرے مثل آصف خان باتهام آنکه جانبدار شاهجهان است بد
گردانیدند ـ و بر این صرافت آوردند که مهابت خان را که با آصف خان دشمن و از شاهجهان نیز انحراف دارد
از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید ـ بنابرین تمهید مهابت خان را
بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت ـ او هر بار عذرے معروضداشت بحضور
نیامد ـ در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع برانداختن
شاهجهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی پردازم ـ
پادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانه آوردن خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود ـ
و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری ذات و دو هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که

اورا نیابۃً در کابل گذاشتہ خود متوجہ آستانہ بوس گردد - بعد این فرمان مہابت خان از کابل در حضور
رسید و محال جاگیرات شاہجہان از میان دوآب وغیرہ تغیر گشتہ بجاگیر سلطان شہریار تنخواہ گردید شاہجہان
باستماع چنین اخبار از ماندون عازم حضور پدر گشت و بادشاہ بمجرد اطلاع این عزیمت از لاہور باکبر آباد
نہضت فرمود و از فتنہ سازی کوتہ اندیشان و اغوائے نورجہان بیگم در عین کبرسن وضعف بیماری با چنان
فرزند اقبال مند خود کہ غیر از اطاعت و فرمانبرداری امرے دیگر در خاطر نداشت بر سر ستیزہ آمد - و درین حال اکثر
امرائے حضور باتہام ارسال رسل و رسائل بطرف شاہجہان ماخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب
گشتند - و درین مہم مہابت خان مدار المہام بود و بعد نہضت از لاہور افواج قاہرہ بر سر شاہجہان متعین
گردید - و شاہجہان بعد رسیدن در اکبر آباد از استماع خبر آمد آمد پادشاہ بکوٹلہ میوات شتافت -
و از انجا پسر خانخانان و راجہ بکرماجیت و دیگر امرائے خود را روبروے افواج پادشاہی کہ بر و متعین شدہ بود
فرستادہ خود نیز مستعد شد - عساکر طرفین باہم آویختند و ہنگامہ جدال و قتال گرم گردید - لشکر شاہزادہ
غالب آمدہ صورت ظفر روئے نمودہ بود - اتفاقاً در عرصہ کارزار بندوقچی نیم جان افتادہ و بندوق تیر بند و
فتیلہ آتش افروز در دست داشت - راجہ بکرماجیت کہ جنگ مردانہ کردہ دلیرانہ بر لشکر پادشاہی حملہ آوردہ
بود نزدیک بآن بندوقچی نیم جان رسید - قضارا فتیلہ بر بندوق رسید و تیر آن از سینہ راجہ بکرماجیت
گذشتہ اورا از جان گذرانید - بمجرد ہلاکت او لشکریان را دل از دست رفت و شکست بر لشکر
شاہزادہ افتاد - شاہجہان بمشاہدہ این حال پائے ثبات افشردن محض جہالت و سفاہت شمردہ
بناچاری از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندون روان گردید - پادشاہ باستماع این فتح متوجہ
اجمیر شدہ سلطان پرویز را کہ درین نزدیکی از پٹنہ در حضور رسیدہ بود با مہابت خان و راجہ نرسنگھ دیو
بوندیلہ و راجہ گج سنگھ راٹھور و راجہ جے سنگھ کچھواہہ و دیگر امرا کہ ہمگی چہل ہزار سوار و فوج بود بر سر
شاہجہان تعین فرمود - و اتالیقی شاہزادہ پرویز و مدار این مہم بر مہابت خان مقرر گشت - چون افواج پادشاہی
نزدیک بقلعہ ماندون رسید شاہجہان رستم خان را با افواج خویش بمقابلہ مخالفان فرستاد - و رستم خان
طریق بیوفائی پیمودہ خود را بمہابت خان رسانید - ازین سبب نونک جمعیت شاہجہان زیادہ تر برہم شد و
ماندن در ماندون صلاح ندیدہ از آب نربدا گذشتہ باسیر رسید - دران وقت خانخانان کہ ہمراہ شاہجہان
بود - ظاہر گشت کہ بمہابت خان مکاتیب می نویسد و ارادہ رفتن دارد - اورا با داراب خان پسرش

قید کرده در آسیر بعضے حرم و اسباب زیادتی گذاشته به برهان پور آمد. خانخانان که نظربند بود. به بهانهٔ
صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند.
بسبب ضرور شاهجهان در عین شدت باران از برهان پور روانه شد براه گولکنده و بندر مچهلی پتن بطرف
اوڑیسه و بنگاله راهی گردید. چند منزل که در حدود گولکنده میرفت. قطب الملک والی آن ولایت از راه
مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد. سلطان پرویز چند منزل تعاقب نموده به برهانپور
برگشت. چون خبر رفتن شاهجهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید. شاهزاده سلطان پرویز و مهابت خان
را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پٹنه بروند و سدراه شاهجهان شوند. و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده
خود بدولت متوجه کشمیر شد. و شاهجهان بعد رسیدن در اوڑیسه و آن حدود باندک جنگ اولا قلعه
بردوان گرفت. بعد آن قلعه اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد. و ابراهیم خان صوبه دار و عابد خان
دیوان و دیگر چندها سے پادشاهی کشته شدند. شاهجهان آن قلعه را کشاده متوجه ڈھاکه گردید. و چهل لک
روپیه نقد سوائے اقمشه و فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط در آمد. و احمد بیگ خان برادرزاده
ابراهیم خان که در ڈھاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید. تا این مدت داراب خان پسر خانخانان
در قید بود. در ینولا شاهجهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پٹنه
رسید. و از انجا عبد الله خان را باله آباد و دریا خان را باو رخصت کرد. عبد الله خان بزود بشمشیر دو قلعه
هر دو انگی اله آباد را متصرف شد. چون زمینداران بنگاله که نواره همراه شاهجهان آورده بودند بعد رسیدن
در پٹنه مع نواره گریخته رفتند. شاهجهان در جنگل حصارے از گل ساخته استحکام داد. همدرین
اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ رسے داد. راجه
بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاهجهان بود در معرکه کشته شد. ازین جهت هزیمت در لشکر شاهجهان
افتاده و غیر از قورچیان و عبد الله خان هیچکس نماند. شاهجهان بمقتضائے شجاعت ذاتی دل بر مرگ نهاده
اسپ برانگیخت. اسپ سوارے چون زخمی گشت عبد الله خان جلو گرفته شاهجهان را از معرکه برآورده
و از ان اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پٹنه برد. چون افواج پادشاهی نزدیک پٹنه
رسید. شاهجهان بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد. چون دران سال که سنه دهم از جلوس پادشاه
بود. سلطان مرادبخش قدم در عالم وجود نهاد و او را با والده او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد. داراب خان

پسر خانخاناں را کہ سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری بنگاله اختصاص داده بود. هر چند طلب داشت عذر ها درمیان آورده نیامد. زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این عذر زنش را در قلعه رهتاس فرستاد. و پسر جوان او را بقتل رسانید. بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت. و در اثنای راه پیمودن شاهجهان سلطان مراد بخش مع والده اش بحضور شاهجهان رسید چون رسیدن شاهجهان از بنگاله بدکن معروض پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابتخان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز بدکن روند. هر دو کس حسب الامر از پٹنه روانه دکن شدند و داراب خان پسر خانخاناں که شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید. و خانخاناں خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابتخان قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند. شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودن خود در دکن مناسب ندیده باجمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوب ٹھٹھه آمده قصد ایران کرد. و همراه پسر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد. چون در ٹھٹھه شریف الملک نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت. باستماع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید. شاهزاده بدور قلعه منزل نموده چند روز بجنگ پرداخت و چندے از مردان کاری بکار آمدند. و چون کارے از پیش نرفت بخاطرش گذشت که بتسخیر ٹھٹھه پرداختن سودے ندارد. و چنان فائده وران نه همدرین اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد. و مهابتخان بحضور رفته فقط خان جهان لودهی در دکن قیام دارد. بعد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش ازانکه مهابت خان باز بمهم او متعین شود او راه ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد بعد تصمیم این اراده قطع مراحل نموده و ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه خویش در انجا گذاشته بود نزول فرموده رحل اقامت نمود. و در انجا قاصد اخراج خان جهان لودهی از دکن گردید ¤

ذکر رسیدن مهابتخان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصفخان را مقید کردن

چون ارادت الهی بر آن شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امریکه از صلاح دور و بفساد اقرب بود بمنصه

ظهور رسید. یعنی مهابت خان که مصدر چنین خدمات نمایاں و تردّدات شایان شده بود بموجب
التماس نورجهان بیگم و آصف خان بے موجب مورد عتاب گشت و فدائی خان از حضور مامور
گردید. که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد. و اگر مهابت خان برفتن
بنگاله راضی نباشد جریده بحضور آید. و حکم شد که خانجهان لودهی از گجرات آمده بجائے مهابت خان اتالیق
شاهزاده باشد و نیز حکم شد که زر خطیر مطالبه سرکار بر ذمه مهابت خان طلب است آنزا مع مبلغیکه
از محال جاگیر امرا بزور و تعدّی متصرف شده و کلائے آنها در حضور استغاثه دارند. و هم فیلان نامی که
از بنگاله و آں حدود بدست آورده او باز خواست نمایند در صورتیکه عذر دیوان پسندے داشته
باشد بحضور رسیده خاطر نشان دیوانیاں نماید. چوں فدائی خان از حضور دستوری یافته در مالوه
رسیده احکام عالیه رسانید. مهابت خان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید. و
خان جهان لودهی از گجرات بخدمت شاهزاده پرویز رسید. مهابت خان بعد قطع منازل دریا میکه
پادشاه برلب دریائے بهت متوجه سیر و شکار کابل بود نزدیک اردوئے معلی منزل نمود. مهابت خان بعد
چوں میدانست که طلب او بتحریک آصف خان واراده او آنست که بهر صورت ایں را ذلیل گرداند. و
قبل از ورود او برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود پادشاه حسب التماس آصف خان
زیر تازیانه هائے شدید کشیده و سر برهنه دست بر گردن بسته بے آبرو گردانیده و آنچه مهابت خان باو
داده باز یافت نموده بود. و محمد محسن برادر زن مهابت خان که کروری پرگنه پٹیاله بود مقیده گردیده
زرهائے خطیر از وهم باز یافت شد. مهابت خان باستماع ایں حالات بنا بر حفظ آبروے خود پنجهزار
سوار جرّار اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود. تا اگر کار به بے آبروئی او کشید جان خود برائیگی
در بازد. بسبب آمدن او بایں صورت مردم باهمه گرسنها داشتند. پادشاه از خود بیخبر بلا تامل بمجرّد
ورود او را معاتب فرموده پیغام فرستاد که تا مطالبات پادشاهی بدیوان اعلی نشان نکند و
مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند بار یاب کورنش نخواهد شد. و آصف خان بنا
بر فرط غرور از شعور دور افتاده باوجود احداث عداوت با چنیں مقتدر و قوی چنگ و رکن السلطنت
رفعت آهنگ بے خرمی را کار فرما گشته مآل ایں آمد نقش را نیندیشید و پادشاه را تنها ایں طرف آب
گذاشته خود باعیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم و حشم براه جسر کشتی ها از آب گذشته آں طرف رفت و

دیگر امرا هم باتفاق آصف خان همان طرف آب رفته خیمه ها زدند. وگرد خیمه پادشاهی غیر از شاگرد پیشه
و خدمه ضروری کسے نماند. مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت. و فوراً مع چار هزار سوار از
معسکر خود سوار گشته بسر پل آمده معتمدان خود را بر معبر با دو هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده
تاکید کرد که احدے از امرائے آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند و خود بر دروازه دولت خانه
رسیده از اسپ پیاده گشت. و با دو صد راجپوت درون غسل خانه شتافت. و تخته غسل خانه را شکسته
باندرون رفت. پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند. پادشاه از درون خرگاه برآمده بر
پالکی نشست. مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورد و بگرد پالکی قربان گردیده معروض داشت که
چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیر کرده خود را در پناه حضرت
پادشاه انداخته ام. اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور اشرف رسم و راجپوتان مسلح در سرا پرده
شاهی را فرا گرفتند. و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند پادشاه از بے ادبی های مهابت خان دیده
دو مرتبه دست بقبضه شمشیر کرده خواست که آن بیباک را بزند. حاضران حضور التماس کردند که وقت
حوصله آزمائی نیست ازین جهت خود داری نمود. و در اندک فرصت راجپوتان باندرون و بیرون دولتخانه
پادشاهی را فرا گرفتند. مهابت خان بعرض رسانید که خود بدولت بر اسپ سوار شوند و غلام در رکاب والا
باشد و دران وقت اسپ خود را پیش آورد. پادشاه را غیرت سلطنت رخصت نداد که بر اسپ او سوار شود
اسپ سواری خاص طلب داشته سوار شد. چون دو تیر انداز راه از دولتخانه اسپ سواره رفته مهابت خان
فیل حوضه دار پیش آورده التماس کرد که درچنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است. بالضرور
بر فیل سوار شد. مهابت خان یکے از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشاندند
هر کس از خواصان و خدمتگاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه داخل خیمه مهابت خان شده در انجا
مهابت خان فرزندان خود را بر دور پادشاه تصدیق گردانید و خود دست بسته ایستاد. و التماس می کرد که
هر چه حکم شود بجا آورد. ازینجا که شاه بے غم مست باده عشق و اسیر دام محبت نور جهان بیگم بود. و لمحه بے او
نمی آسود درین حال هم دمبدم یاد داشت و همت بوصال او می گماشت. مهابت خان بخیال اینکه
نور جهان بیگم را نیز باختیار خود آرد. پادشاه را باز بسراپرده شاهی آورد. اما نور جهان بیگم در زمان رفتن
پادشاه بخانه مهابت خان فرصت یافته آنطرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان ازین سهو

خود تاسف میکرد. بہرکیف آں روز و شب خاقان خان بمنزل شاہزادہ شہریار گذرانیدند چوں فوج جہاں
آں طرف دریا صفوف آراستہ تدارک ہای اندیشید. پادشاہ مقرب خان را نزد آصف خان فرستادہ
پیغام داد کہ جنگیدن از نیک اندیشی نیست. وجہت اعتماد انگشتری خاصہ بدست او داد. روزگار
دیگر آصف خان و خواجہ ابوالحسن فوجہا آراستہ قرار بجنگ دادند. وچوں پل راکسان مہابت خان آتش داد
بودند. راہ پایاب می جستند. ابوطالب پسر آصف خان باچند کسان بہرحال از آب گذشت. واکثر
ہمراہانش غرق بحر فنا شدند. آصف خان درمیان آب رسیدہ بود کہ ابوطالب پسرش باوجود جنگ ہمت
خوردہ برگشت و آصف خان بمشاہدہ حال پسر نیز از میان آب راہ فرار پیمود. نورجہاں فیل سوارہ از دریا گذشتہ
بمردم تاکید عبور می کرد و جنگ درمیان بود. دراں ضمن تیر بر بازوے یکے از پرستاران بیگم کہ در عماری فیل با او نشستہ
بود رسید. بیگم بدست خود تیر از بازوے او برآورد. ونزدیک فیل بیگم بسیارے از مردم بقتل رسیدند. وفیل
سوارے بیگم زخم چند برداشتہ برگشت. وشناکردہ از دریا گذشت تاکہ بیگم بعد گذاشتن دریا در خیمہ فرود آمد
وآصف خان با ابوطالب پسر خود دو صد کس دیگر از انجا راہی شد وشبا روز قطع مراحل نمودہ در قلعہ اٹک
بنارس کہ بجاگیرا و بود رفتہ متحصن گردید. چوں سطوت مہابت خان در دل امرا غالب آمد. خواجہ ابوالحسن ودیگر امراء
سوگند غلاظ وشداد از مہابت خان گرفتہ ملاقات کردند بعد از سہ روز نورجہان در حضور بادشاہ رسید وپادشاہ
از ملاقات او خوشوقت شدہ از لب دریائے بہت کوچ کردہ با مہابت خان روانہ کابل شد مہابت خان از
بس تسلط واستیلا داشت ہمیں کہ در اٹک بنارس رسید درون قلعہ رفتہ آصف خان وابوطالب
پسرش ومیر خلیل اللہ ولد میراں را با دوازدہ کس دیگر بدست آوردہ قید نمود ویکے از مصاحبان آصف خان
وسنگرے کردہ بقتل رسانید وپادشاہ چیزے نمی توانست کرد. بالجملہ بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول فرمود
شد. راجپوتاں کہ بپایہ استظہار فتنہ سازی مہابت خان بودند دیگر گشتہ طریق بغی وبیباکی می پیمودند. روزے جماعہ راجپوتاں با
احدیان پادشاہی گفتگو کردند کار بجدے رسید کہ احدیان ہمہ یکجا شدہ جنگ مردانہ نمودند وقریب ہشتصد راجپوت
علف تیغ گردیدہ ہلاک شدند. وایں معنی موجب کسر شان ورعونت مہابت خان شد. بنابریں بعرض رسانید
کہ باعث ایں فساد خواجہ قاسم برادر خواجہ ابوالحسن وبدیع الزمان خویش او شدہ. چوں رعایت مہابت خان
درمیان بود شاہ ایشاں را دستگیر کردہ حوالہ کرد ومہابت خان آں ہر دو را سر برہنہ کردہ در بازار کابل بخواری
وبے عزتی گردانید وقید نگاہداشت از وقتے کہ پادشاہ ایں ہمہ گستاخی کرد بر ہمہ کس چیرگی داشت.

و پادشاه بہر صورت رعایت خاطر مہابت خان میفرمود. و ہر چہ نورجہان بیگم در خلوت میگفت. پادشاه
نادان بے کم و کاست با مہابت خان اظہار می نمود. و صریح میگفت کہ بیگم و صبیۂ شاه نوازخان ولد
خانخانان عبدالرحیم کہ در عقد میرزا ابوطالب مخاطب بشائستہ خان ولد آصف خان ست قصد تو دارند
غافل مباش. و نورجہان بیگم در فراہم آوردن جمعیت سعی داشت تا آنکہ از کابل معاودت ہندوستان
شد. چون در حوالی رہتاس نزول واقع و در انجا اجتماع ملازمان پادشاہی شد. پادشاه مہابت خان را بزبانی
خواجہ ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد کہ پیشتر روانہ گردد و الّا کار بجنگ خواہد کشید. بالضرور مہابت خان
پیشتر راہی گشت. بعد از انکہ از دریائے بہت عبور کرد بزبانی افضل خان چہار حکم اصدار یافت. اوّل آنکہ
شاہزادہ شاہجہان بصوب ٹھٹھ رفتہ است بتعاقبش شتافتہ مہم او بانصرام رساند. دوم آنکہ آصف خان را
باہم رہانش از قید برآوردہ بحضور بفرستد. سوم آنکہ طہمورث و ہوشنگ پسران شاہزادہ دانیال کہ باو حوالہ شده بودند
روانہ حضور نماید. چہارم آنکہ لشکری پسر مخلص خان را کہ ضامن اوست و تا حال بملازمت نرسیده حاضر گرداند
در صورتیکہ از فرستادن آصف خان و دیگر احکام عدول نماید فوج بر سر او متعین شده بسزا خواہد رسانید. افضل خان
رفتہ احکام مطاعہ بمہابت خان یک یک گذارش نمود. مہابت خان پسران سلطان دانیال را حوالہ نموده اظہار کرد. کہ بموجب
حکم والا روانہ ٹھٹھ میشوم. و آصف خان را خلاص می نمایم اما خوف دارم کہ بعد خلاصے آصف خان مبادا بیگم از روے
عداوتیکہ دارد فوجے بر سر من متعین کند درین صورت امیدوار مہلت ام کہ ہرگاه از لاہور بگذرم آصف خان را
خلاص کرده روانہ حضور نمایم. افضل خان از پیش مہابت خان آمده پسران شاہزادہ دانیال را از نظر گذرانیده
وانچہ مہابت خان گفتہ بود مفصل بعرض رسانید. چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد کہ خیریت تو درین است
آصف خان را خلاص کنی و الّا ندامت خواہی کشید. ناچار مہابت خان بموجب حکم والا عمل آورده آصف خان را
طلب داشتہ معذرت خواست و بعہد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساختہ با ہمراہانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب
پسر او را بحسب مصلحت بعضے چند نگاہداشتہ روانہ گردید از جملہ محاسن اتفاق آنکہ شورش مہابت خان بر ساحل دریاے
بہت واقع شده بود و خلاصی آصف خان و روانہ گردیدن مہابت خان بسمت ٹھٹھ برہمین کنار دریا اتفاق افتاد.
بعد چندے ابوطالب و خواجہ ابوالحسن و بدیع الزمان ولد او عذرہا خواستہ روانہ حضور نمود. و منزل بمنزل روانہ ٹھٹھ
گشت. پیش از رسیدن او دران حدود پادشاہزادہ شاہجہان از ٹھٹھ کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود.
چنانچہ سابقاً مذکور شد و مہابت خان بعد رسیدن در ٹھٹھ بدون حکم پادشاه در ہندوستان آورده آنچا ریختی از و بظہور

پیوست پادشاه فوج بسرادمتعین نمود. وخانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمهائے کاری برجگر داشت بالحاح و اقتراح مهم اجیر ذمه خود گرفته رخصت شد. و محال جاگیر مهابت خان و صوبه‌داری اجمیر بخانخانان مرحمت گشت. خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از ٹھٹھه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید. خانخانان دراں سمت در سنه بیست دکیم جلوس بعمر ہفتاد و دو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و مهابت خان از اں جا عرائض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاهجهان ارسال داشت. و بموجب منشورے که در جواب متضمن طلب او صادر گشت بجناح استعجال در جونیر رسید. و بملازمت شاهجهان مشرف گشته مورد انواع عواطف گردید. این معنی بعرض پادشاه رسید خان جهان لودی بخطاب سپه‌سالاری و صوبه‌داری دکن سرفرازی یافت. و مدتے ادرا بادشاهزاده شاه جهان محاربه و مجادله ماند ؛

دربیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

درسال بیست و دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق که لازم داشت استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد. در اوائل زمستان عزیمت مراجعت برافراشته. چوں در منزل بیرم کلّه بنشاط شکار اشتغال ورزید دراں سرزمین ره کوه نشیبے جہت بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چوں زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه برآورند بنظر درآید. پادشاه خود بندوق بر وانداز و ہمیں که زخم بآهو میرسید از سر کوه جدا شده معلق زنان بر زمین می افتاد. دریں ورزیکاز پیادہائے آں هر زبوم آهو را آورد. آهو بپاره سنگے ایستاده اما خوب بنظر درنمی آمد. پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را از اں مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن درآنجا پائش لغزید دست بر نه زد. و قضا را بنه کنده شد و آں پیاده اجل گرفته از اں کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضائش از ہم گسیخته جان بحق تسلیم کرد. بمشاهده این حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بسے مکدر گردید. ترک شکار کرده بدولت خانه آمد. از اں سلطنت قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کلّه کوچ کرده در ٹھٹھه و از آنجا براجوری نزول واقع شد و از آنجا بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود. در اثنائے راه پیاله خواست ہمیں که بر لب گذاشت. گوارا نیفتاد. آخر شب حال دگرگون گردید. و ہنگام صبح نفسے چند بسختی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بیست و ہشتم صفر سنه

بیک هزار و سی و شش هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری پرید۔ و نورجهان بیگم خروش دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل رخساره از خار ناخن غم خراشید۔ و ہائے ہائے گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید **بیت**

بسینه از تغابن سنگ میزد   طپانچه بر رُخ گلرنگ میزد

و بے اختیار می خواند۔ **نظم**

دریغا زین دل آزاری دریغا   دریغا زین جگر خواری دریغا

نخواهم بے جمالش زندگی را   بملک جاودان پائندگی را

نهال عمر بے برگ است بے او   حیات جاودان مرگ است بے او

بقا اوں وفا نیکو نباشد   که من باشم بگیتی او نباشد

نمیخواهم کز و یک سو نشینم   جهاں را بے جمال او به بینم

چه آسائش؟ دراں گلزار ماند

کز و گل رخت بند و خار ماند

دو ر چنیں وقت هر چند برادر خود آصف خاں را طلب داشت او عذرہا در میان آورده نیامد و نعش جہانگیر بادشاه از انجا مصحوب مقصود خان بلاهور رسید۔ و برلب دریائے راوی متصل شاهدره در باغ قاسم خان که نورجهان بیگم رونق افزائے آں باغ بود مدفون گردید۔ و عمارات عالیه براں تعمیر یافت۔ ایں یک بیت آخر از قطعه تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفته۔ **بیت**

چو تاریخ وفاتش جُست کشفی

خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

ختم شد

ملنے کا پتہ

ملک نذیر احمد بُک سیلر و پبلشر

مالک تاج بکڈپو موہن لعل روڈ لاہور

[illegible]

(ملک نذیر احمد پبلشر نے عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور میں باہتمام حافظ محمد عالم پرنٹر چھپوا کر موہن لال روڈ لاہور سے شائع کیا)

ف ۹۵۴

۳۹۶ غ س ۶۷۴۲

انتخاب سیر المتاخرین از بابر تا جہانگیر

Date	No.	Date	No.